

کلمه

نشریه داخلی جمعیت مستقل

امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع)

شماره سیزدهم، تابستان ۱۳۹۴



جمعیت امام علی (علیه السلام)

Imam Ali's Popular
Students Relief Society

شماره ثبت: ۱۹۰۶۱

مسئول فقر کیست؟

«کودکان برای کودکان»، طرح جدیدی از جمعیت

درد دلی با استخوان هایت

خوشبختی عارضه ای بود که در من درمانش کردی!

کاش هر مسجدی یک آقای «میم» داشت



خطا!

تا به حال به تفاوت‌هایمان دقت کرده‌ای؟

تفاوت میان من و تو هیچ چیز نیست جز یک خطا! خطی که ضخامتش به باریکیِ موس است، اما بلند است و محکم... خطی که دیده نمی‌شود اما دیوار می‌کشد میان من و تو... میان ما شدنمان.

خطِ ستبر میان ما، خطی است که فقر می‌نامندش... خطی که اعداد و ارقام معنایش می‌کنند! اعداد و ارقامی که تمام زندگی‌مان در دستشان است... آینده‌ی یکی را می‌خرد و آینده‌ی دیگری را به قیمتی ناچیز می‌فروشد! همتی عظیم، عظمیِ راسخ و دلی پر امید می‌خواهد برای از میان برداشتنش... آن روز که پای در راه نهادیم، می‌دانستیم راهی بس دشوار خواهد بود اما این مسیر سخت به قله می‌رسد اگر تو هم بند کفش‌هایت را محکم کنی و آذوقه‌ای در کوله‌ات بگذاری و همراه شوی... روزی از همین روزها قله را خواهیم دید...

سرآغاز

مژده انصاری

مدیر مسئول:

هیبت مدیره جمعیت امام علی(ع)

سر دبیر:

مرتضی کی منش

ویراستار:

علی شهر یاری

صفحه آرایی:

بابک سلطانی

طراح جلد:

ستاره عمران زاده

همکاران این شماره:

زهرا رحیمی، شرمین میمندی نژاد، حبیب فاتح، لیلا پاپلی یزدی، مرتضی کی منش، طیبه خورشیا، محیا واحدی، علیرضا جویبار، محمد طالقانی، نفیسه تیموری، رویا منوچهری، سعیده محمدرضاخانی، علی برزگر، کتابون افرازه، روزان کیانی، روزین کیانی، نوشین نوحه سرا، مهسا صباغی، مسعود بابایی، زهرا کهرام، محسن هادی، مژده انصاری، نیلوفر رحیمی، کوروش تیموری فر، فرزاد حسینی، عاطفه صحرائی، آزاده ذاکر، حسین اثتیاقیان، زهرا امیر، ملیحه میرجعفری

با تشکر ویژه از خانم دکتر سارا شریعتی

گل بیخ نماد امید است،

چرا که تنها گلی است که در زمستان و در اوج سرما،

زمانی که هیچ امیدی به رویش گلی نیست،

بر ساقه اش شکوفه می‌زند،

بی هیچ برگی...

نشریه داخلی جمعیت مستقل

امداد دانشجویی - مردمی امام

علی(ع)

شماره سیزدهم، تابستان ۱۳۹۴

سرکین داری ای چرخ!	۱
درد دلی با استخوانهایت	۳
غوغای عشق بازان	۶
تقوا چیست؟	۷
از نکبت مطلق شده	۹
سلامشان برسان!	۱۱
لیبک	۱۳
برگزاری نخستین لیگ فوتبال جمعیت	۱۴
از زبان کوچهرگردها	۱۵
دردی که دعا شد	۱۷
آیا گرسنگی تا ابد ادامه خواهد داشت؟	۱۹
کاش هر مسجدی یک آقای «میم» داشت...	۲۳
تعبیر یک رویا	۲۵
آنان که در را بر روی کودکان بستند...	۲۶
اصغر معلم همه بود، پس به احترامش برپا!	۲۷
بانوی سرزمینم	۲۹
در سراسر کشور تنها یک واحد تخصصی برای درمان اعتیاد کودکان وجود دارد! ۳۱	
سوء تغذیه معنوی	۳۸
۱۰۱ روز پس از سمینار اعتیاد کودکان	۳۹
امروز من، فردای تو	۴۱
فقر در رسانه ی ملی	۴۳
راگبی برای تغییر	۴۵
نگاهی انتقادی به زندگی قنبری که بر باد رفت ۴۷	
مسئول فقر کیست؟	۴۹
کودکان برای کودکان	۵۲
بی خانمانی در شهر بی گدا	۵۳
در خانه یک زندانی چه می‌گذرد؟	۵۶
مهمان ناخوانده؟	۵۷
مروری کوتاه بر زندگی و سخنان تاریخی نلسون ماندلا	۵۹
روح این خانه فریاد کودکان است	۶۲
فقر و دین	۶۳
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد...	۶۷
گزارش اجرای طرح آموزش ابتدایی برای کودکان و زنان افغان در خانه های ایرانی ۶۹	
آرزویت چیست؟ آرزو می‌خواهیم!	۷۵
اتفاقی به نام فوتبال	۷۸
خوشبختی عارضه ای بود که در من درمانش کردی!	۷۹
اخبار فعالیت های جمعیت از اواخر بهمن ۳۹ تا تیرماه ۴۹	۸۷
«عبادت در مسجد دل‌های کودکان» در نوروزآباد احمدآباد مستوفی	۹۱
حریم انسان در طب‌رسی	۹۳
آنان که در را بر روی کودکان بستند ...	۹۷

فهرست مطالب

به نام
خداوند
کودکان

سرکین داری ای چرخ!



زهرا رحیمی

سال دوم برگزاری طرح کوچه‌گردان عاشق، تصمیم گرفته بودیم برای شناسایی به مدارس جنوب شهر برویم. به طور اتفاقی با معلمی در منطقه‌ی ۱۲ آشنا شدیم که درخواست کمک داشت و اذعان می‌کرد که هر روز چند دانش‌آموز در کلاس، بر اثر گرسنگی از حال می‌روند و آن‌ها با آب قند و اقداماتی از این دست، کودک را به سر کلاس بر می‌گردانند. شاید آب قند کفاف هوشیاری امروز این دانش‌آموزان را بدهد، اما بدیهی است دواي درد فردایشان نیست.

این امر سرآغازی شد تا از طریق مدارس، تعداد زیادی دانش‌آموز که در معرض سوءتغذیه‌ی شدید بودند را شناسایی کنیم و طرحی به نام «همیاری ماه» جهت کمک تغذیه‌ای ماه به ماه برای آن‌ها برقرار شد که کم کم با مواجهه با خانواده‌هایی که والدین سوءمصرف مواد داشتند و نیز ملاحظات مددکاری دیگر، به یک وعده غذایی گرم در خانه‌های ایرانی مبدل گردید. اما به نظر می‌رسد تعداد کودکان مبتلا به سوءتغذیه بسیار بیش از این‌ها باشد. در صحبت‌هایی که با والدین یا اولیای مدرسه داریم، هنوز هم چنین توصیفانی را می‌شنویم؛ مدتی است که با خانواده بی‌حوصله شده، نمره‌هایش افت کرده و کمتر حال حضور در فعالیت‌های گروه هم‌سالانش را دارد. مشاوره با روان‌شناس، اگر چه از مشکل خانوادگی و روانی خاصی در شخصیتش پرده بر نمی‌دارد، اما مشاور از فحوای کلام کودکان و والدینشان که عموماً به وعده‌های غذایی چون سیبزمینی ختم می‌شود، به این نتیجه می‌رسد که آزمایش خون و پیگیری‌های پزشکی، کمک بیشتری به حل معما خواهد کرد؛ آزمایشی که نهایتاً از فقر شدید «آهن» و مشکلاتی از این دست پرده بر می‌دارد. آری، دلیل تمام این مشکلات دانش‌آموزان، فقر غذایی و سوءتغذیه تشخیص داده می‌شود.

در این مدارس، هنوز هم تعداد دانش‌آموزانی که از بی‌غذایی بی‌حال می‌شوند، کم نیست. این را از صحبت با مسئولان مدرسه می‌شود دریافت، این مدارس در شهرستانی دورافتاده در سیستان و بلوچستان یا حتی در حاشیه‌ی شهر تهران قرار نیستند، با مترو که می‌رویم، شاید از شمالی‌ترین ایستگاه مترو تا آن‌جا فقط ۵۰ دقیقه طول بکشد.

دختران مبتلا به سوءتغذیه؛ مادران فردای کودکانی که توان‌تر می‌باشند؛ «فقر آهن»، مشکلی است که حتی از چهره بسیاری از کودکان مناطق کم‌درآمد مشهود است.

اما بسیاری از موارد را به راحتی از ظاهر کودکان نمی‌توان فهمید. پوکی استخوان، کمبود روی، ید و بسیاری از املاح و ویتامین‌ها، عارضه‌هایی هستند که ردیابی آن‌ها نیاز به دقت بیشتری دارد. علاوه بر آن، برای کودکان ساکن هر یک از مناطق مختلف کشور، به دلیل برخورداری از شرایط جغرافیایی و اقلیمی متفاوت، برخی انواع کمبودهای غذایی پررنگ‌تر می‌گردد. عارضه کوتاه مدت این کمبودها، ممکن است گریبان‌گیر کودک، کارنامه تحصیلی‌اش، شور و نشاط کودکی‌اش و سلامتی‌اش باشد و خانواده را دچار نگرانی کند، اما در دراز مدت، نسل آینده را با مخاطرات به مراتب جدی‌تری روبرو خواهد نمود.

دخترانی که امروز از کمبود ید، آهن یا کلسیم رنج می‌برند، فردا مادر کودکانی که هوش‌تر، کم‌وزن‌تر و کم‌توان‌تر خواهند بود. پسران دچار مشکلات تغذیه‌ای نیز، ضریب هوشی و قدرت تحلیل پایین‌تری

نسبت به مسائل داشته، قدرت بدنی پایین‌تری دارند و به دلیل مشکلات ایمنی، توان مقابله کمتری در برابر بیماری‌های عفونی خواهند داشت.

بر اساس گزارش سازمان بهداشت جهانی، فقر آهن، کمبود ویتامین A و نیز کمبود روی (زینک)، در بین ۱۰ علت عمده مرگ بر اثر بیماری در کشورهای در حال توسعه قلمداد می‌شود. بنا بر گزارش سازمان بهداشت جهانی، امروزه تقریباً یک ششم افراد دسترسی به مواد غذایی کافی برای یک زندگی سالم و با تحرک را ندارند که در نتیجه گرسنگی و سوءتغذیه، خطر شماره یک سلامتی در سراسر مناطق

دختران مبتلا به سوءتغذیه؛ مادران فردای کودکانی که توان‌تر می‌باشند

محروم جهان به شمار می‌آید. با این وجود، معضل سوءتغذیه، احتمالاً جزو معدود معضلات بزرگ و در عین حال «قابل حل» است که امروزه جهان با آن روبرو است. هم دولت‌ها و هم سازمان‌های غیردولتی، در این زمینه می‌توانند نقش مهمی ایفا نمایند. شناسایی نوع مشکل سوءتغذیه و میزان آن حتی با غربال‌گری‌های ساده، اتخاذ تصمیمات مدبرانه در مناطق بحران‌زده، تهیه اطلس سوءتغذیه با توجه جغرافیای هر منطقه و تهیه برنامه غذایی روزانه برای کودکان بر اساس اطلس تهیه‌شده، کمترین کاری است که برای جلوگیری از شیوع گسترده‌تر سوءتغذیه در نسل آینده کشور اهمیت دارد.

چرخه‌ی باز تولید فقر

چرخه‌ی فقر شامل کلیه‌ی عوامل و رخدادهایی است که باعث می‌شود، فقر آغاز شده در یک مقطع زمانی، بدون مداخله‌ی هر عامل خارجی، به همان منوال تداوم یابد. چرخه در ساده‌ترین و مادی‌ترین شکل خود، از تولد یک نوزاد آغاز می‌گردد که در دوران جنینی، از تغذیه‌ی مناسب برخوردار نبوده است. این کودک دارای تأخیر در رشد بوده و در معرض بیماری‌های گوناگون قرار دارد و از سیستم ایمنی مقتدری برخوردار نیست و مراحل رشد را با تأخیر طی می‌نماید. در تجربه‌ی کار در خانه‌های ایرانی، معلمان و مددکاران بارها و بارها با کودکانی روبرو شده‌اند که سن‌شان را مثلاً ۵ سال تخمین زده‌اند، اما با نابوری کودک سنش را ۹ یا ۱۰ ساله اعلام کرده است.

در مرحله‌ی بعد زندگی که می‌تواند در بریدن این چرخه بسیار مؤثر باشد، یعنی آموزش و تحصیل، این کودکان معمولاً با دو مشکل دست به گریبان هستند. اول عدم امکان شرکت در مدرسه به دلیل

عدم توانایی مالی جهت تأمین هزینه‌های تحصیل و نیز اجبار به کار برای کودکان و یا نداشتن مدارک هویتی و دوم این که در بهترین حالت اگر کودکان، قادر به حضور در کلاس و رفتن به مدرسه باشند، معمولاً به دلیل عواقب ناشی از سوءتغذیه، یادگیری و آموختن آن‌ها با اختلال روبروست. این امر می‌تواند تا چایی شدت یابد که مردودی‌های پی در پی و نهایتاً ترک تحصیل را برای کودکان رقم زند.

این رخدادها دست به دست هم می‌دهند تا این فرد، در جوانی از اشتغال به کارهای تخصص‌محور با درآمد بالاتر محروم باشد و تنها فرصت کار کردن در

کارهای یدی که نیاز به قدرت بدنی بالا دارد را داشته باشد. با توجه به بنیه‌ی ضعیف بدنی و کم‌سوادی، باید خیلی زود یا منتظر از کار افتادگی این فرد باشیم که اکنون دیگر پدر یا مادر خانواده‌ای جدید است و یا شاهد آن باشیم که این فرد با احساس ناتوانی از کسب درآمد قانونی، به دنبال روش‌های میان‌ر و خلاف برای کسب درآمد می‌گردد که معمولاً پس از مدتی، حبس و زندان به دنبال خواهد داشت. این هر دو تنها یک نتیجه خواهد داشت: تداوم فقر در خانواده، تولد یک نوزاد نحیف و دچار سوءتغذیه‌ی دیگر، کار کردن کودکان به جای پدر و مادر و...

توجه کنیم که در این چرخه‌ی ساده، آثار روانی این سوءتغذیه، مسائل فرهنگی مؤثر در این بازتولید مورد نظر قرار نگرفته است و تنها عوامل ملموس را مد نظر قرار داده است، لیکن با همین تحلیل ساده نیز می‌توان به این امر پی برد که «فقیرزاده عاقبت فقیر می‌شود» مگر این که...

درد دلی با استخوان‌هایت

شارمین میمنندی نژاد



گنداب است بی‌شک، و این رنگ شیری که به این گلاب افتاده است، تخم حشراتی است که در حاشیه این گنداب جمع گشته و تو مادر من نشسته‌ای بر سر این گنداب و سعی داری با دست نوازش آب را صاف کنی.

استخوان‌هایت در تنت خوب نمایان شده، کوزه‌ات را از این آب پر می‌کنی و باز میان این صحرا تا کپر تنه‌اییت، در این تندباد شن ریز می‌روی تا به کپرت می‌رسی. پاره چوب‌های و خار و خاشاک نمی‌دانم از کجای این صحرا را سر هم کردی، خیلی وقت است که بی مرد ماندی از همان زمان که پنج پسررت را که این کپر هنوز بوی تن آن‌ها را به یادگار دارد به همراه شوهرت از دست دادی. شوهر تو را می‌گویم سقای جبهه مرز کوه آسمان بین و فرزندان... راستی خبردار شدی آن که مفقوداً اثر شده بود را استخوان پیدا کرده‌اند و در میدانی بر تابوت‌های دیگر بار زدند و گردانده‌اند. حال این آخری هم کنار پدر و آن چهار تایی دیگر خانه دارد.

یادت است مادرم، در همین کپر سخت و این روستای گم شده در این گوشه دیجور زمان چه رشید شیرمردانی را تربیت کردی که بی هیچ سنوالی هر چه گفتند اسلام، گفتند بر چشم تسلیم و هر چه گفتند وطن، گفتند جان فدایش و جان فدا کردند بی دریغ...

• • •

پا بر این عور صحرا می‌گذارم میان شن ریز دمامد و یکی روستای تنها با خانه‌هایی تمام گل و گاه می‌یابم که به زحمت فرض قرار انسانی را در آن می‌توان داشت. طولیله شرف دارد به این سقف‌های کوتاه... می‌ایستم و نگاهم را به دور می‌گیرم و در گوش همسر و همراه جمعیتیم خدا را شکر می‌گویم که به لحظه‌ای برای این روستا به خدمتی اندک آمده‌ایم. در خانه‌های گورواره دختر بچگانی زیبا با کارنامه‌های درخشان‌شان سر می‌رسند و نمره‌هایشان را به رخ می‌کشند. خمودگی و تریاک و مخدر از سر تا پای روستا می‌آید. بادی می‌گیرد و خشکی تن این سرزمین را به مشامت می‌ریزد و با تیزه تنده‌های شن، شیار چشم‌ت را به اشک و می‌دارد. راهنما می‌گوید **از بعضی از این روستاها دخترکان را محض تفریح به امارات می‌برند.** شاید شایع باشد؛ اما در این دخمه‌ها نان از کجا می‌آید؟ پدر با فرزندان‌ش چه می‌کند؟ پسران عصای دست اما دختر کانش چه...

قاچاق بنزین مجاز است. شب‌ها هم از ساعتی به این روستاها نمی‌توان شد که در قرق کاروان‌های حمل مواد می‌شوند. آن خانه و آن خانه و آن خانه که در این روستا اندکی آبرو دارند و سقف‌شان برقرارتر است از آن کسانی هستند که این کاروان‌ها را همراه شده‌اند.

دکتر همراهان به سراغ دختر بچه‌ای می‌روند که بر شانه نجف‌ش برادر کوچکش را به بار بسته و در درخشش آفتاب تند آن خشکه صحاری موه‌های دختر بچه را که به نارنجی تندی می‌زند در دست می‌گیرد و اندکی می‌فشارد. موه‌های دختر بچه در همان تندی آفتاب گردی می‌شود و می‌ریزد و به هوا می‌رود. موه‌های کودک بچه‌های این روستای فراموش شده همه نارنجی است و به دست مهری که بر سرشان بکشی به باد می‌شوند و می‌روند. دکتر می‌گوید از سوء تغذیه موه‌های کودکان این دیار ترد و بی‌ریشه شده است.

آن سوی این مرز خاک و صحن‌نداری‌های تمام، سرزمینی سبز نظرم را می‌گیرد. می‌پرسم آنجا کجاست. می‌گویند افغانستان. مردم دیار ما به آن سو می‌روند، نانجیب‌شان تریاک می‌آورد و نجیب‌شان بنزین می‌برد و بلور برای فروش می‌آورد. افغانستان به ما بلور می‌فروشد! مگر بلور آن‌ها این سو بازار دارد؟

شب کسی به این روستاها نمی‌شود. اما کار ما نیمه مانده و تا شب می‌رسد. هنوز بسیاری از خانه‌های نیازمندان است که سر نرده‌ایم و برایشان کمک‌های امدادی را در این سال خشک نبرده‌ایم. حس می‌کنی زیر نظر هستی اما این مهم نیست. مسیری را پیاده می‌رویم. چه تاریکی مطلق و چه آسمان بلندی و چه شب بی‌انتهایی دارد اینجا...

خانه‌ها بوی دود می‌دهد. در نور رقصان نارنجی اندک که از حفره‌های گلی به نام پنجره بیرون می‌زند حس می‌کنی **مردمی به آرامی خوب می‌سوزند.** نارنجی و خشک به رنگ موه‌های فرزندان‌شان... به هر خانه که سر می‌زنیم فرزندان‌شان هستند که با همان سوء تغذیه در دو وجب جا بهترین معدل‌ها و نمره‌ها را آورده‌اند. آن‌ها می‌تواند آبروی فردایمان باشند. آبروی این ملک.



• • •

فرزندم را، فرزندانم را به آب و آیین و آفتاب سرزمینم داده‌ام. یکی‌شان از همین کپر رفته بود به مهندسی یکی دانشگاه پایتخت و یکی‌شان سال آخر دکترا و آن دیگری و آن دیگری... گفتند آب و خاک نیاز به خون فرزندانم دارد، با خون جگر گوشه‌ام که در این ویرانه ویلان زده بادگیر و صاف کردن از گلاب روزگار ایامشان را گذراندم خاک‌مان را آبیاری کردم. یکی‌شان را تکه تکه در پلاستیکی تحویلیم دادند و یکی‌شان بر تخت درد رفت و یکی‌شان را چشم به انتظار ماندم تا که گفتند خون او هم خوب بر خاک این قصر شیرین و آب آن اروندرود رفته است. فرزندانم شهیدند و شهید شده‌اند.

از پیش اندام شکسته آن مادر، شکسته‌تر بر می‌خیزم. یاد راهنمایی و مدرسه خودمان می‌افتم خاطره دردناک



هم‌سال و هم‌کلاسیم که در باتلاق‌های فاو گم شده بود. نوجوانی چهارده پانزده ساله که در آن گل مهیب رونده فرو رفته بود و به یاد می‌آورم آن کسی را که در امنیت و آسودگی پشت جبهه‌اش می‌گفت از فاو می‌توان خانه‌های بصره را دید و پیروزی نزدیک است. از باتلاق می‌توان پیروزی را دید آیا؟ آن هم به واسطه ارتشی تشکیل شده از نوجوان چهارده ساله و یا این روستاییان پاکدل، اگر دیدن بصره از درون باتلاق تماشایی است چرا خودت و پسرانت نمی‌رویید و از آن زاویه نگاه نمی‌کنید؟ مگر شما ادعای مردمی ندارید؟ مگر در این باتلاق مردمان جمع نیامدند؟ مگر نمی‌گویی از آن‌جا پیروزی رصد شدنی است؟... نه جانور تو باید بیرون آن گود بی‌زینس اسلحه‌های نفر را خوب اداره کنی و از فرو رفتن سرمایه و نسلی جیب عالی را پر کنی. من این حرف تو را یادم است که گفتی پیروزی (بصره) از آن باتلاق (فاو) پیداست، بعد تو که از همه از آن بیشتر سود کرده‌ای و کلنگ آبادانی جنوب ایتالیا و امارات را هم زده‌ای. نه جانم زرنگ نیستی. نوجوانی روستایی را به کارزار گل بری و دلالی اسلحه کنی دلیل بر شاهکار هوش نیست.

• • •

مادری در این سو بر بستر افتاده در یکی از همین خانه‌های جنوب شهرمان و با قلب دردی سخت دست و پنجه نرم می‌کند. دست نجف‌ش بالا می‌آید و یک آن میان افتادن و نیافتادن معلق می‌ماند و مادر می‌گوید دو پسر داشته. دو عصای دست که در یتیمی بار آورده، یکی در انقلابش کشته شده و یکی در جنگش... می‌گوید به فرزند مادرانه هشدار می‌داده که به خیابان پرخطر آن روزگار نرود که ممکن است گرفتار یا کشته شود و فرزند در پاسخ می‌گوید می‌رویم مادر که اگر هم کشته شدیم فردا شما راحت باشید. فرزند اول کشته می‌شود و جنگ در می‌گیرد مادر بر سر گور فرزند اول می‌رود و می‌گوید تو رفتی و جانت دادی که ما راحت باشیم و راحت نیستیم.

فرزند دوم به جبهه می‌رود مادر او را منع می‌کند و می‌گوید پسرم برادرت جان‌ش داد چه شد. ما را دست تنه‌های این روزگار گذاشت و رفت، برادر کوچک‌تر می‌گوید ما می‌رویم مادر تا شما در فردا راحت‌تر باشید.



غوغای عشق بازان

عنقا (حبیب فاتح نوبندگانی)

دل در کفم نیاید، یار رب مباد هجران
باشد عیان ببینیم آن رازهای پنهان

سیلاب زندگانی، جامی تهی و فانی
در این سرای بی‌آب، ما راست عشقِ باران

از خود وفا ندیدیم، ابر وفا به پا خیز
باران عشق و امید، بر ریز بر سواران

دشمن بُود و یا دوست این نفس سرکش ما
برخیز و بین چه سان است، احوال مُلک‌داران

در باغ آشنایی خوش خواند دوش بلبل
برخیز، بادهای نوش، اندر سرای یاران

خوش خواند حافظ جان، در وصف یاد و یاران
هر کس گذر ندارد در کوی نیک‌نامان

ای جان خسته‌ی ما، بیدار شو اذان است
وقت ستیز و جنگ است، هنگامه‌ی دلیران

دیدید مردمی را از عشق جان بیازند
آن جاست کوی امید، غوغای عشق‌سازان

آنجا که کودکانی از جنس آسمان است
یا رب بیار باران، یا رب بیار باران

آینه‌ی محبت جان و دل است بنگر
تا بر تو عرضه دارد مهر و وفای یاران

عَنقا به خود ندیده است، این شور و عشق و مستی
این است بازیِ دل، غوغای عشق‌بازان



مادر می‌گوید بر سر خاک دو فرزندم می‌روم و می‌گویم رفتید که ما آسوده شویم و آنچه که در این روزگار از دست دادیم تنها همین واژه آسودگی بود و بس.
دویدن، هروله زدن، میان اجاره خانه و یکی سر پناه ساده، میان نان بخور و نمیری که بر سفره آید. میان آبرو و عزت و شرف و حال...



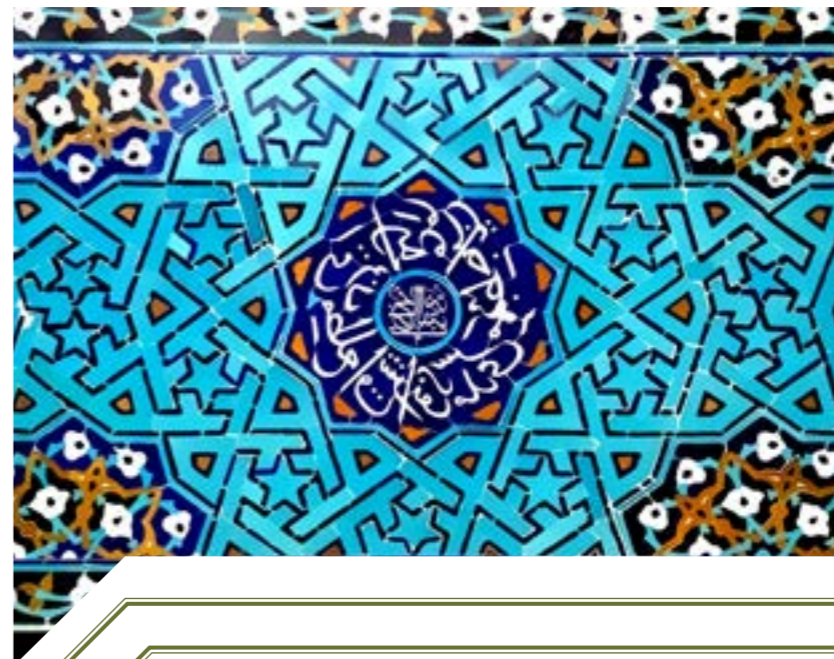
گنداب است بی‌شک، و این رنگ شیری که به این گلاب افتاده است، تخم حشراتی است که در حاشیه این گنداب جمع گشته و تو مادر من نشستهای بر سر این گنداب و سعی داری با دست نوازش آب را صاف کنی.
خانه‌هایی را می‌بینم بی‌در و پیکر و بچه‌هایی بی‌آینده که از این سراهای ناامیدی بیرون می‌آیند. که در امروزشان شاید دلخوش برادر و خواهر کوچکی باشند که بر دوش خود بسته‌اند، شاید دلخوش مدرسه‌ای که در کیلومتر دوری‌ها می‌روند و شاید دلخوش من و تویی که به قرنی از این جا رد می‌شویم. عاقبت آن‌ها چه می‌شود؟ نگاه به خانه‌ها می‌کنم بعضی‌هاشان را می‌توان با کمتر از چند میلیون تومان در و پیکری ساخت و نور امیدی داد و بنای عشقی بر پا کرد. یعنی جایی هست که به این ارزانی بتوان منجی گشت... پیش خود می‌گویم کسی که این توان مالی را ندارد و به یاد می‌آورم...

فرزندانی از جنس نور و آینه بر باد شدند. هنوز هست در خانه‌ای که پدری هر شب پیش چشم فرزندانش از بوی یکی شوینده ساده به خون می‌افتد و جگر را بالا می‌آورد؛ در این دیجور زمانه هست خانه‌ای که کیسه‌های غرض اعصاب و روان کلیه پدری از نقل و نبات فرزندان بیشتر است، پدر دست مصنوعی‌اش را به تاقچه پیش چشم فرزندانش می‌گذارد و بر پهلوئی ترکش خورده‌اش روغن مُسکن می‌مالد و نیمه‌های شب به موج جنگ می‌خواهد سر فرزندانش را ببرد. هنوز هست مادری کز کرده بر در ایمان خانه‌اش که آیا فرزندش از جنگ بر می‌گردد. هنوز هست در این سرزمین یکی مرد یا یکی زن و یا حتی یکی کودک که جهش ژنتیکی بمب میکروبی که پدر به تن و عاریت از جنگ گرفته بود را به جان خود با سرطان سختی به میوه نشست... آن وقت آن سوها طبقه‌ای از جنس شیطان که در آستین هر حکومتی به عافیت در گوشه امن احتکار و کم‌فروشی و گران‌فروشی خود را می‌بندند و چه چیز بهتر از فرصت‌ها تا آن‌ها رشد ناشریفشان را ادامه دهند.

گنداب است بی‌شک، و این رنگ شیری که به این گلاب افتاده است، تخم حشراتی است که در حاشیه این گنداب جمع گشته و تو مادر من نشستهای بر سر این گنداب و سعی داری با دست نوازش آب را صاف کنی.

تقوا چیست؟

یک عابر پیاده



اندیشه‌ها جان دارند و جسم‌شان همان تن من است که در آن به ظهور می‌رسند.

آنان موجوداتی هستند که قدرت و هوش بسیار خارق‌العاده‌ای دارند و هر لحظه زندگی مرا شکل می‌دهند.

به واسطه آن‌هاست که هر کلمه و هر عملی از من صادر می‌شود.

توانایی آفریدن چیزهایی را دارند که منطق، امکان وجودشان را نفی می‌کند... کم‌ترینش این که از یک

انسان سالم و توانا به سادگی یک بیمار زمین‌گیر می‌سازند.

در «آنی» است که فکر من چیزی را - حالت، خصوصیت، رفتار و... - به عنوان واقعیت و حقیقت وجودم

باور می‌کند و بلادرنگ آن حالت، خصوصیت و رفتار، در من موجود می‌شود:

کن... فیکون!

ضعف و حسد و خود کم‌بینی اندیشه‌های هیولایی ذهن هستند. همین‌طور سستی و رخوت و ناامیدی...

تقوا به معنای نبرد بی‌امان بر دروازه شهر افکار است. همه‌ی آن‌چه که از هفت‌خوان‌های همه‌ی

رستم‌های اعصار و قرون برایمان روایت کرده‌اند، همه آن‌چه که در نام شرارت و وسوسه و تباهی میان هزار

افسانه و واقعیت برایمان تفریر کرده‌اند و خلاصه هر قصه‌ای که مبارزه‌ای در آن میان آدمیزادگان در می‌گیرد

و خون‌هایی که می‌ریزد و مرگ‌ها و ماتم‌ها، همه و همه تمثیل‌هایی است رازگونه که همان یک نبرد را

نمایش می‌دهد و یادآور می‌سازد:

پیکار آدمی‌زاده‌ای نزدیک دروازه شهر افکارش، برای راندن هیولاها و دیوهای ترس و تکبر و جهل و غفلت...

پیکاری برای یک آرمان... اینکه این موجودی که نخست تنها در شکل به آدمیان می‌ماند، به جرگه آدمیان

پیوندد و انسان شود... یعنی جانشین خدا!

هر چه در بازو داری جمع کن که در این میدان خونین، گلیم انسانیت را تنها خودت باید از آب عفن‌ستان

دنیا بکشی!

تیخات را در آب سنگدلی و بی‌رحمی و سماجت تیز کن و با ضربات مرگبار و دهشت‌زایش اندام اوهام
فریبنده و خیالات دروغین و آرزوهای پرت و تشویش‌ها و ترس‌ها و روزمرگی‌ها را پاره پاره کن!
پیش از عزیمت به کارزار و نیز در هنگامه جنگ اقرار کن که جز خداوند نگهبانی نداری... این ایمان تو
خواهد بود و همچنین سپرت می‌گردد!

پر سیمرغ را نیز بردار که گاهی به قدرت افسانه‌نیازت خواهد افتاد!

عصای موسی و دم عیسی را هم برگیر که گاهی به معجزه محتاج می‌شوی!

خوب که خون افکار باطل بطالت‌تزا و ابلیس‌آفرین را ریختی، زخم خورده و خسته، اما پیروز و نیرومند
در افق چشم می‌دوزی و رشته‌های زرین دو اندیشه‌ی نورانی را می‌بینی که نزدیکت می‌آیند... نزدیک و
نزدیک‌تر! مثل نسیم بر تن زره‌پوش دلیرت می‌وزند! نفسی عمیق می‌کشی و ربه‌هایت را پر می‌کنی از
طراوت دو فکر نخستین:

عشق و آزادگی

سلامشان می‌گویی و دیدگان اهورایی‌شان را بوسه می‌دهی. آن گاه در غایت عزت به شهر اندیشه‌ات قدم
می‌گذارند. شهر را به دست‌شان می‌سپاری و حکم را مخصوص آنان می‌گردانی.

دو پیک حقیقت ندایت می‌دهند و زمزمه‌کنان می‌گویند:

دیوان و غولان بی‌شماری برای گرفتن جانمان از پی ما روان‌اند و بر شهرهایی که ما را پناه دهند
هجومی سهمگین‌تر خواهند داشت!

اگر از پس این تهدیدهای مرگبار که گریبان تو را نیز خواهد گرفت، هنوز برایت ارزشمندیم... بی آن که
بیاسایی هم اینک به آوردگاه بازگرد!

... و دوست عزیز شجاع! یک پند:

هرگز غریبه‌ای را بی آن که به درستی بشناسی به شهر راه مده!

زیرا به تو بگوئیم:

بسا ددان وهم و فریب و ذلت و غرور و تعصب که لباس آدمیت پوشند و چهره بپوشانند و بر سیرت

غریبه‌ای آواره بر دروازه آیند و اجازت ورود خواهند... بیدار باش و هوشیار که اینان اگر قدم به شهر گذارند، نه

فقط از ما، که دیگر از هیچ اندیشه‌ی پاک‌ی در تو یادگاری باقی نمی‌گذارند! هشدار! هشدار! هشدار!

ای مبارز حقیقت! به نبرد بازگرد!

مبارزه و مبارزه... مبارزه... آری! این معنای تقواست!





دختر^۱ با چشم‌های درشتش من را نگاه می‌کرد. من خجالت کشیده بودم. حضور غایب دخترک فشار سنگینی روی قلبم می‌آورد. دختر یک طور بود انگار که باشد و نباشد، نفس می‌کشید و در عین حال برای من نوجوان موجودی اثیری بود که می‌هراسیدم دستم به تنش بخورد، انگار از جایی دور، از میان آتش آمده باشد. بچه‌های عمه یک شبه شده بودند چهار تا. ضمن اینکه این بچه‌ی جدید، گنگ و عجیب می‌نمود. بیشتر از دو سه سالی از من کوچکتر نبود یا دست کم اینطور می‌نمود.

چهارده یا پانزده سالم بود که اول بار «فاطمه» را دیدم و شاید برای آخرین بار. پیش از آن فکر می‌کردم بچه‌ها را یا به دنیا می‌آورند یا آن‌طور که شنیده بودم به «فرزندخواندگی» می‌گیرند. فرزندخواندگی برای من مفهوم غریبی نبود از آن جهت که مادرم بعضی روزهای هفته در پرورشگاه کار می‌کرد. اما داستان فاطمه داستان دیگری بود... من دیدم که مادرم عمه را یواشکی برد توی آشپزخانه و پیچ پیچ کردند. بعد صداها بلندتر شد. «فاطمه» را به شوهر عمه فروخته بودند. شوهر عمه رفته بود جایی اطراف مشهد برای تحویل گرفتن پروژه‌ای که باید تمام می‌شد که پدر فاطمه پیدایش شده بود. پدرش...؟ که می‌دانست که او واقعا پدرش بوده است؟ خب! شوهر عمه باور داشت که بوده، شواهد دست کم اینطور نشان می‌داده. بعد همو که گفته بود پدر فاطمه است صد تومان گرفته بود از شوهر عمه و رفته بود. همین قدر ساده؟

فاطمه اما به گفته‌ی همه‌ی فامیل شانس آورده بود، شوهر عمه مردی نبود اهل سوءاستفاده از دخترک بی‌پناه کوچک، چنان‌چه با چشم‌های یاد کرده برگشته بود خانه. دخترک را فرستاده بودند حمام. رخت نو تنش کرده بودند و بعد همه‌ی مثلاً عقلاً را صدا زده بودند که مشورتی کنند. چه می‌شد کرد؟ اما بعدها وقتی بزرگ‌تر شدم بارها فکر کردم به سرنوشت ده‌ها دختر شبیه فاطمه که جایی در حاشیه‌ی شهر به همین راحتی فروخته می‌شدند به یک «دیگری» که می‌توانست هر بلایی سر یک کودک بیاورد... ترسناک بود و تن‌لرزه می‌آورد! بلایی که ممکن بود سر خواهرهای همین فاطمه آمده باشد.

مادرم همان شب ترتیبی داد که فاطمه منتقل شود به پرورشگاهی که گاهی آن‌جا کار می‌کرد. فاطمه رفت و خاطره‌اش در ذهن من برای همیشه ماند. همان چند ساعت حضور در کنار دختری هم سن و سال خودم، دختری که خوب نمی‌توانست حرف بزند، دختری که نوترین رخت عمرش همان بود که آن روز پوشیده بود، دختری که دور شده بود از خانواده‌اش ولی گریه نمی‌کرد، چسبیده بود به عروسک موطلاایی دختر عمه و همین‌طور سخت و سفت نگاهش می‌کرد، دختری که شناسنامه‌اش پیش از خودش غیب شده بود، دختری که «فروخته» شده بود.

برخی مفاهیم هولناک‌اند. آن‌چنان که تا ابدیت توی ذهنت می‌مانند. هر کدام از ما حتی اگر یک کتاب کوچک از تاریخ آمریکا یا آفریقا خوانده باشیم مفهوم سهمناک فروش انسان را می‌شناسیم. آدم‌ها وقتی فروخته می‌شوند که موجودیت آن‌ها را در حد مایملک تقلیل داده باشند، اما مایملک شدگی شکل دیگری هم دارد، غیر از آن تقلیل؛ گمانم بله... بدن یک موجود را می‌شود از سر ناچاری فروخت، وقتی تصور کنی این فروختن به شکل ازدواج اجباری یا همین‌طور برای گدایی یا هر چه می‌تواند آن دیگران را نجات دهد.

آن شکل مایملک شدگی، برده شدگی حاصل تغییر ساختارهای حاکمیتی است، پیروزی قومی بر قومی... اما این شکل جز فقر، حاصل چه چیز می‌تواند باشد؟ فقر فرهنگی یا اقتصادی... گمانم چرا!... می‌تواند حاصل یک چیز دیگر هم باشد؛ نبود هیچ راه دیگر برای ادامه‌ی حیات. وقتی نان نداری، ممکن

است دوام بیاوری، وقتی پول نداری هم... اما وقتی خزانه‌ی امیدت تمام شود آن وقت است که ممکن است تیغ برداری و بندازی زیر پوست زندگی‌ات، خودت را بفروشی یا بچه‌ات را، زندگی‌ات را یا حیات آن دیگری یا دیگری شده را. آن وقت است که فرد حاضر غایب دیگر به مثابه عامل غریزه‌ی بقا هر چه کند برای خودش توجیهی به غایت تلخ دارد...

من هرگز پدر «فاطمه» را ندیدم. هر چند شنیدم که خود فاطمه در آن مرکز کمابیش توانسته درس بخواند. با این حال تصویر پدر ندیده‌ی فاطمه همواره در ذهن من ماند، مردی که جایی از ذهنم هرگز نبخشیدمش. تصویری از فردی که دیگر هیچ فردیتی ندارد... آدمی که دختر کوچکی چون فاطمه را فروخته باشد، آن هم به صد هزار تومان مطمئناً پیش از آن هزار سال پیش خودش را به موجود تلخ وحشی‌ای به نام فقر فروخته بوده است... مطمئناً...



است... زیرا از تلنبار تاریخ فقر بر دوش زمین به ستوه آمده‌اند... زیرا در ابتدای راهی بزرگانند و در برابر عظمت چهل و حرص و آزی که جهان را به نابودی می‌کشاند، بسا که احساس کوچکی می‌کنند.



کوچه‌گردان عاشق نه به کوچه‌گردی است و نه به عاشقی؛ تنها به یک درک است. درکی از درد گرسنگی. فلسفه روزه هر چه باشد، درک گرسنگی را تا اندازه‌ای به اندوخته فهم بشری می‌افزاید و این فرصتی است یگانه، تا روزه‌های رمضان را به کوشش برای شناسایی خانه‌های محرومین و جمع آوردن نان و برنج و روغنی بر سر سفره خالی و غمگین‌شان سپری کنی و از «خود» غافل شوی. «خود»ی که پروار شدنش، دنیای ما را جهنم کرده است. کوچه‌گرد عاشق با خود می‌گوید شاید در این رفتن‌ها و آمدن‌هایی که بوی منافع شخصی و خودپرستی نمی‌دهد، بر دلم افتاد که رسالتی هم بر دوش دارم، نه فقط در ماه رمضان، که در تمام طول سال و تمام طول عمر...

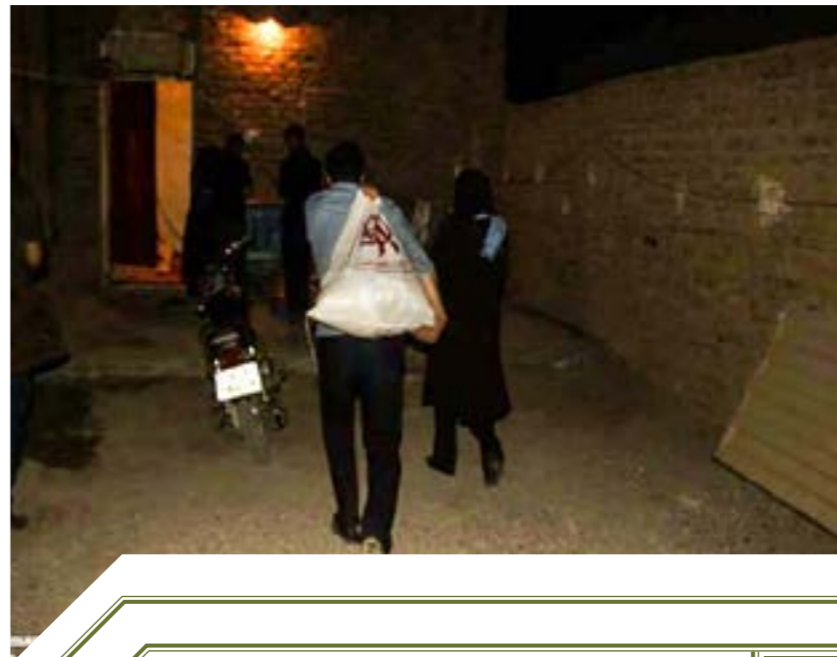
کوچه‌گردی عاشقانه و هم‌نشینی با فقرا، جنبشی است که از «بالای شهر» آغاز می‌شود تا دردها و زخم‌های عمیق «پایین شهر» را لمس کند و در آغوش کشد. بالایی که بالانشینی‌اش نه به جغرافیای شهر که به «پول» بوده و بس؛ و پایینی که پایینی‌اش تنها به جغرافیای گرسنگی مربوط بوده و بس. حالا بالانشین‌ها پیش پای مادری مریض، کودکی له شده زیر فشار کار اجباری و پدری معتاد، در هم می‌شکنند و بر دستان خالی

کوچه‌گردان عاشق نه به کوچه‌گردی است و نه به عاشقی؛ تنها به یک درک است.
درکی از درد گرسنگی

و قلب‌های خاموش خویش می‌گیرند... و واقف می‌شوند به فقدان‌هایی که با پول رفع نمی‌شود و دردی که با دارایی تسکین نمی‌یابند... و انسانی که با «داشتن» انباشته شده، فقر مطلق روح خود را در این هستی پهن‌آور به تمامی احساس می‌کند. چه ثروتی می‌تواند روح کودکی را نجات دهد که هر روز ساعت‌ها مورد تجاوز پدر شیشه‌ای خود است؟ چه ثروتی می‌تواند زیبایی تپانده شده و ذهن بر باد رفته‌ای را احیا کند که زیر شلاق گرسنگی، از کار افتاده و فلج شده؟ قدرتمندترین انسان زمین کیست که بتواند حتی یک لحظه دستان مرد پزمرده خانواده‌ای را از فندک اتمی و پاپیش جدا کند و به فروپاشی خاندان و دودمانش آگاهش سازد؟ مردی که وقتی از تأمین خانواده‌اش و دیدن گرسنگی زجرآورشان عاجز شد، پناه به افیون برد و از هم گسست!

کلام را خلاصه کنم و مقصود را بگویم:

اگر در ماه رمضان و شب‌های قدر، کوچه‌گردهای عاشقی را دیدی که با کیسه‌های بر دوش، قصد کوچه‌های تاریک فقر کرده‌اند، اگر همراه‌شان نتوانی شد، سلامشان ده! زیرا دلشان بسیار گرفته



سلامشان برسان!

مر ترضی کی منش

خودمانی

تابستون‌ها روزه گرفتن سخت می‌شود. سحری اگه بیدار شی و بخوری، فو قش تا ظهر نگرهت داره. بعدش خصوصاً اگه کارت زیر تیغ آفتاب باشه و لاجرم باشی از رفت و آمدای زیاد، یه چیزی از توی معدت شروع می‌کنه باهات حرف زدن. بهت میگه کی هستی. به اسم کوچیک هم صدات می‌زنه. تعارف هم باهات نداره. با بقیه هم تعارف نداره. حتی اگه تو جلسه با وزیر فلان وزارت‌خونه و مدیرکل بهمان اداره یا شرکت بزرگ هم باشی، باز صحبتاشو ادامه میده.

به عصر که برسی، هوا هنوز هم خنک نیست. کارات کم کم داره تموم می‌شه، ولی اون صدای سمج هنوز داره باهات حرف می‌زنه و رمق موندهت رو می‌گیره. بهش میگن «فار قور» شکم! آره! صدای قار و قور شکم تا یه جایی بامزه است... تا یه جایی آدم باهاش راه می‌داده. تو مهمونی یا جمع دوستان باعث خنده می‌شه، توی یه جلسه‌ی مهم نادیده گرفته می‌شه و به یه سرفه و یک دیالوگ متین و حواس پرت کن، رفع ابهام می‌شه و می‌گذره... اما وقتی کش می‌داده... وقتی کش می‌داده... امان از وقتی که کش می‌داده!

می‌خوام ازت بپرسم شده تا حالا چند هفته پشت هم غذایی نداشته باشی بخوری، ولی به جاش یه سؤال ساده‌تر می‌پرسم: اگه کله‌ی سحر بدونی که افطاری‌ای در کار نیست و سفره‌ت رو بگردی ببینی از سحری هم خبری نیست، چه احساسی بهت دست میده. اون صدای دور دست می‌شنوی که بهت پوزخند می‌زنه. مثل یه بلای مقدر، مثل یه مصیبت که «اتفاق» نمی‌افته، بلکه همیشه یه گوشه برات کمین می‌کشد و زیاد هم منتظرت نمی‌ذاره، مثل تنها حادثه‌ای که خبر می‌کنه: گرسنگی!

شکم خالی المانی از یک هویت مخدوش انسانی است. هویتی برای فقرا. فقرایی که چه بسیارشان شناسنامه‌ای هم ندارند. قاعده قرن‌های پیاپی این دنیای دیوانه پرطمع بر این است که پیشانی بعضی فرزندان را با مهر فقر داغ زند تا آنان که جز «داشتن»، برای «بودنشان» تعریفی نیست، در کنار زجر و فقدان و کمبود اینان، آرامش یابند و معنایی بگیرند.

قار و قور شکم وقتی کش می‌آید، وقتی روز را به هفته و هفته را به ماه و ماه را سال گره می‌زند، معادلات روان بشری را بر هم می‌زند. پژوهش‌های متعددی می‌گوید «گرسنگی» هوش و توش آدمی را می‌کاهد، اراده‌اش را سست می‌کند، پرخاشگری و درنده‌خویی و ضعف دائم را سبب می‌شود و در نهایت به انحطاط می‌انجامد. بگذریم از استثنائاتی که در فقر قد می‌کشند و به قله‌های افتخار می‌رسند؛ اینجا سخن از قاعده است... و البته از استثنایی دیگر، به نام «کوچه‌گردان عاشق!» استثنایی که می‌خواهد قاعده‌ی گرسنگی را بر هم زند.



برگزاری نخستین لیگ فوتبال جمعیت

محمیا واحدی

جمعیت پس از سالها حضور در محلات حاشیه و معضل خیز تصمیم گرفت تا برنامه ویژه‌ای جهت تبدیل این محله‌ها از یک محله پر خطر و پر معضل به محله‌ای امن برای ساکنین و کودکانی که در آن زندگی می‌کنند، اجرا کند.

در محلات حاشیه به علت گرایش رایج به جرم و خشونت و اعتیاد، تأکید بر ورزش اهمیت خاصی در فعالیت‌های مددکاری دارد. در جمعیت نیز ورزش به عنوان عنصری که می‌تواند هویت پویا و سازنده‌ای برای کودکان و نوجوانان ایجاد کند و بدین شکل مانع بازتولید رفتارهای مخرب توسط آنان گردد، همواره مدنظر قرار دارد. مربیان تیم‌های ورزشی جمعیت سعی می‌کنند در تمرینات خود، علاوه بر نهادینه ساختن اشتیاق به ورزش در کودکان و افزایش مهارت‌های ورزشی، به آنان مهارت‌های زندگی و اصول کار گروهی را نیز بیاموزند.

پس از چندین سال فعالیت تیم‌های پرشین (نام باشگاه ورزشی جمعیت) در نقاط مختلف کشور، اینک جمعیت قصد دارد در شهریورماه سال جاری یک لیگ فوتبال با حضور تیم‌های نمایندگی‌های مختلف جمعیت در سراسر کشور برگزار کند. لیگ در تهران و در دو رده سنی نوجوانان و نونهالان به صورت همزمان برگزار می‌شود.

در این لیگ علاوه بر استعدادیابی در میان کودکان و الگوسازی مثبت برای آنان، به چالش کشیدن جامعه ورزش کشور در امر مسئولیت اجتماعی مدنظر است. در جامعه‌ای که جمع کثیری از کودکانش زندگی تلخ و پرمصیبتی را تجربه می‌کنند، ضرورت فرهنگ جوانمردی و پهلوانی، کنار گود نشستن و دلخوش داشتن به مدال‌ها و عنوان‌های رنگارنگ نیست. بدین جهت تأکید بر لزوم حضور فعال و موثر اهالی ورزش در رخدادهایی که جهت حمایت از کودکان در معرض آسیب برگزار می‌شود، از دیگر اهداف برگزاری این لیگ است. همچنین امید می‌رود هنرنمایی فوتبالیست‌های نونهال و نوجوان جمعیت در تابستان امسال، بار دیگر تلنگری باشد بر مسئولان امر جهت تخصیص امکانات ورزشی مناسب و کافی به محلاتی که کودکان برای نجات از چاه معضلات، ریسمانی به جز ورزش در اختیار ندارند.



لیک

طیبه خورشیا

روزهایی در زندگی هست که آدم نمی‌تواند خودش را معنی کند. روزهایی که یک چیز مبهم تو را به پایین یا بالا رفتن از این پله ترغیب می‌کند و شب‌هایی که همه‌ی ذهنت در فریادهای پردرد یک نفر گم می‌شود.

شبی که عاشق می‌شوی و پیمان عاشقان می‌خوانی و با داستان گره خورده در دست هم‌قطاران، می‌خواهی چنگ بزنی به خدای درونت و گره‌اش بزنی به خدای وجود بغل دستی‌ات!
و... لیبک می‌گویی! لیبک اللهم لیبک!

لیبک می‌گویی که امشب می‌خواهی برای تخفیف دردهای علی، کاری بکنی! دردی که او را شبانه به دل نخلستان‌های مدینه کشانده و بسا برنده‌ترست از تیغ شمشیر ابن ملجم! در شبی که همراه است با درد... و سوگ! نه سوگ علی، که سوگ خودت! شاید دری به تخته بخورد و با صدای علی هم‌نوا شوی!
شاید شب «قدر»ت، قدر بگیرد و خدای درونت متجلی شود! خدایی که بی‌تفاوت نیست نسبت به کودکان و مردمش! از خداهای دروغینت فاصله می‌گیری و مؤمن می‌شوی به خدای محمد، به خدای علی، که پایانی باشی بر سیاهی‌های یک زندگی.

لیبک می‌گویی برای مبارزه با تاریکی، و در دل شب، استواری جمع‌تان را به رخ می‌کشی! که کمر همت بسته‌اید برای افروختن چراغ، در ظلمت و خفقان یک زندگی!

لیبک می‌گویی که از اعتیاد بی‌تفاوتی‌ات پاک شوی، و کافر شوی به خدایی که به دنیا آمدن بچه‌ی معتاد با ندیایش، منافات ندارد!

لیبک می‌گویی و می‌خواهی سفیر نوری باشی از طرف علی! سفیری از سوی آن پدر! پدر تمام کودکان بی‌پناه و یتیم زمین و ایمان داری که نور علی کار خودش را می‌کند!

به خدای محمد لیبک می‌گویی و کوچه‌گرد می‌شوی تا یک اتفاق خوب را در زندگی دیگری جاری سازی، در شبی که انگار یک نفر دیگر در تو نشسته است و کارهایش با منطق همیشگی‌ات نمی‌خواند!

کوچه‌گردی‌ات مبارک!

شب «قدر»ت، پر قدر!



در آیین کوچه‌گردان عاشق کیسه‌های غذایی مایحتاج یک ماه هزاران خانواده محروم در شب‌های ماه رمضان و به خصوص شب‌های قدر منزل به منزل توسط دانشجویان و سایر اقشار مردم به درب خانه‌ها برده شده و تحویل داده می‌شود. کوچه‌گردان عاشق برای خودش دنیایی سرشار از خاطرات است. از شناسایی خانواده‌های محروم بگیر تا ارتباط با خیرین و مردم نیکوکار و تهیه و توزیع کیسه‌های غذا، لحظه به لحظه واقعیت‌های تلخی عیان یا بیان می‌شود و گاه رخدادهای زیبایی نیز اتفاق می‌افتد. مروری بر چند خاطره، شاید حال و هوای این قدیمی‌ترین برنامه جمعیت امام علی(ع) را ترسیم کند.

از اعضای تیم پخش کوچه‌گردان عاشق در "ملک‌آباد کرج"

پیرمردی از شدت بیماری کنار خانه افتاده بود. به نظر می‌رسد پدربزرگ خانواده باشد اما متوجه شدیم که پدر خانواده است. مردی هفتاد ساله که همسرش بیست و هشت سال بیشتر نداشت با چهار فرزند کوچک. بساط منقل و دود در گوشه دیگر خانه به راه بود. مادر پنکه را به سمت دیوار قرار داده بود تا مبادا بوی تریاک سوخته‌اش را از بین ببرد. نان‌آور این خانه دو کودک یازده و سیزده ساله بودند که در چوب‌بری و مکانیکی کار می‌کردند.

اعتیاد باعث شده است که این پدر حتی مسئولیت کودک یک ساله‌اش را نیز بر عهده نگیرد حتی حاضر نباشد برای یک ویزیت رایگان نیز کودک را ببرد، می‌گوید این کودک با قرص‌هایی که می‌خورد زنده است، وگرنه از بیرون روی و بی‌حالی بر اثر گرما بارها مرده بود.

سرآیدار یک ضایعاتی بودند و قدیم در آن‌جا کار می‌کردند. مادر می‌گفت: هشت سالی هست که اینجا هستیم بارها خواسته‌ایم که به جای دیگری برویم اما هر بار صاحب‌خانه به ما اصرار می‌کرد که بمانیم و برایش کار کنیم. حالا بعد از هشت سال به زور می‌خواهد ما را بلند کند و تهدیدمان می‌کند که این خرابه را روی سرمان خراب‌تر می‌کند و می‌گوید قصد شکایت از ما دارد.

روی دیوار خانه تابلویی است که روی آن نوشته است: «وجدان یگانه محکمه‌ای است که احتیاج به قاضی ندارد». انگار این دیوار به گونه‌ای انسانیت بر باد رفته‌ای را بازگو می‌کند و رنج‌های این خانواده را فریاد می‌زند.

از اعضای تیم پخش کوچه‌گردان عاشق در "بندرعباس"

درب خانه‌ای را می‌زدیم که قفل و بستی نداشت. به راحتی راهمان دادند. یک زن تنها با دخترش در خانه ترک خورده موروثی‌شان زندگی می‌کردند. این خانه تنها چیزی بود که در این دنیا داشتند. دخترش شش ساله بود و تازه دو ماه بود توانسته بود برایش شناسنامه بگیرد.

پرسیدیم: «شوهرت کجاست؟» «ولمان کرده است» «چرا؟ اعتیاد داشته یا...؟» «نمی‌دونم من زیاد نمیشناختمش» حسابی تعجب کردیم، مگر می‌شود؟! بعد کاشف به عمل می‌آمد که فقط سه ماه زندگی کرده‌اند. و در این سه ماه فقط حبسش می‌کرده و کتک می‌خورده. حالا مانده‌ام این از بد اقبالی‌اش بود یا خوش اقبالی؟! ..



یکی از اعضای تیم روابط عمومی

مثل هر سال به خیرین جمعیت زنگ می‌زدم و به مراسم دعوت‌شان می‌کردم و هم‌چنین اگر می‌خواستند کمک کنند ایشان را راهنمایی می‌کردم. شماره آقایی را گرفتم. بعد از چند بوق خانمی برداشت. برایش توضیح دادم که شما هر سال به جمعیت کمک می‌کردید و امسال نیز می‌خواهیم از شما برای شرکت در برنامه کوچه‌گردان دعوت کنیم. گفت: «حتماً همسر بنده بوده‌اند که به شما کمک می‌کردند. ایشان مدیر کارخانه‌ای بودند که سال گذشته ورشکست شد و تمام زندگی‌مان را از دست دادیم. بعد از این ماجرا نیز ما را ترک کردند و از دنیا رفتند. ما پول آن‌چنانی نداریم اما به احترام آن‌که ایشان هر سال کمک می‌کرد من نیز کمک می‌کنم و مبلغی را واریز می‌کنم.»

مبلغی که واریز کردند پنج هزار تومان بود. شاید مبلغ ناچیزی بود، اما ارزش این پول برایمان بسیار زیاد بود. پولی که توسط مرد شریفی به دست آمده بود. مردی که به وقت دارایی و مُکنت، محرومان سرزمینش را از یاد نبرده بود و مرد با غیرتی که وقتی نتوانسته بود خرج خانواده‌اش را بدهد، تحمل زندگی برایش دشوار شده بود. این پول میلیاردها تومان ارزش داشت.

از اعضای تیم پخش کوچه‌گردان عاشق در روستای باغ‌کمش

صدای کارخانه آن‌قدر بلند بود که تا وسط محله می‌آمد. طبق قانون باید ماهیانه ۵۰ میلیون تومان این کارخانه سیمان به خاطر آلودگی‌ای که ایجاد کرده بود، به روستای باغ‌کمش می‌داد، اما دریا از ریالی پول که برای اهالی روستا خرج شود.

کوچه‌ها خاکی بودند و شیب شدیدی داشتند. تمام خانه کاهگلی و بی‌در و پیکر بودند. انگار نه انگار که این روستا در فاصله ۳۰ کیلومتری کلان‌شهر تهران واقع است.

در خانه‌ای را زدیم تا کیسه مایحتاج طرح کوچه‌گردان را تحویل دهیم. مردی میان‌سال از خانه بیرون آمد. برایش توضیح دادیم که این کیسه چیست و ما چه کاری انجام می‌دهیم. با عزت و احترام رویمان را بوسید و بعد از آن گفت: «من از نیت خیر شما با خبر هستم، اما در این روستا خانواده‌های محروم‌تر از من نیز وجود دارد. نمی‌گویم نیاز ندارم، اما به شکر خدا دستم به دهانم می‌رسد و می‌توانم کار کنم.»

شاید بخشش و بزرگواری این مرد هزار بار از کاری که ما آن شب انجام دادیم با ارزش‌تر بود.



از اعضای تیم پخش کوچه‌گردان در فرحزاد

آخرین کیسه‌ای بود که داشتیم در فرحزاد پخش می‌کردیم. از کوچه امام‌زاده داوود می‌گذشتیم، کودکی را دیدیم بی‌نهایت معصوم در کنج دیواری کز کرده و بی‌حال به زمین می‌نگرد. از دور هفت یا هشت ساله می‌نمود اما وقتی نزدیک شدیم و سنش را پرسیدیم متوجه شدیم سیزده سال دارد. اعتیاد ریشه نهال کودکی این بچه را خشک کرده بود و صورتی برای این بچه باقی نگذاشته بود و گوشتی بر بدنش نمانده بود. قدری با او حرف زدیم اما نمی‌توانست به راحتی جوابمان را بدهد. متوجه شدیم که سال‌هاست اعتیاد زندگیش را نابود کرده؛ از هفت سالگی و سال‌ها بود که حتی یک نفر به این کودک رسیدگی نکرده بود.

نامش امیرمهدی بود. احساس می‌کردیم که امروز باز بار دیگر امام علی ضربه خورده است. ضربتی از جنس نامردی و ظلمی سیاه. چگونه ممکن است جامعه‌ای که مدعی محبت به مولا علی(ع) است، هر روز از کنار طفل معصوم این امام بگذرد و حتی ثانیه‌ای وقت صرف نکند که مبادا زجر این کودک، دامن عاقبتش را بگیرد و حتی یک بار از خود نپرسد بر سر فرزند جامعه‌ی من چه آمده که امروز در دوران شاداب نوجوانی، حتی توان ایستادن بر روی پای خود را ندارد.

دردی که دعا شد

رضا فتانی



نهمین روز ماه رمضان است. یک ساعت پس از افطار، مهمان خانه ای در محله خاکسفید تهران شده ایم برای مراسم دعا. در این خانه، مادر و پدر شیشه می کشند و فرزندان عذاب. خانه بوی تنهایی و درد می دهد. طاقت می خواهد دعا خواندن در این خانه. اما رضاف که می آید، دلگرم می شویم. فرزند باغیرتی از همین محله که در برابر هجوم سختی ها و تلخکامی های بی شمار ایستاده و می جنگد. برایمان حرف می زند. حرف هایی که دوباره واقعیت های اجتماع را توی صورتمان می کوبد.

از موقعی که یادم میاد میاد چشمامو باز کردم نه پدر و مادر خوبی داشتم نه خانواده ی خوبی، پدربزرگ، دایی... پدرم معتاد نبود. زمانی که اومد تو خانواده ی مادریم معتاد شد، حول و حوش پنج سالم که شد پدرم مرد. نه شناسنامه ای برام گرفته بود نه هیچی، هنوزم که هنوزه تو این سن شناسنامه ندارم. پدرم مرد ما اومدیم شمال خونه گرفتیم بعد سر معتاد بودن پدربزرگ مادریگم و مادرم خونه رو از دست دادیم، اومدیم تهران، تو همین محله، دو سه سالی بودیم تو زمستون، تو شب تو بارون همه جوهره اش تحمل کردیم، اولین بار که لبم به مواد خورد تریاک و کراک. همین طوری می کشیدیم، نمیدونم چطوری شد که مواد رو ول کردم: من بودم و دو تا از آشناهامون. هر سه تامون مواد می کشیدیم. خدا انگار منو آورد سمت جمعیت، اومدم خونه علم. من اومدم اونجا اون موقع مسئول خانم نجفی بود. چند سال بودم بعد رفتم دیگه نیومدم. اون موقع با یکی از همون آشناهامون می رفتیم دزدی. دزدی می کردیم که پول موادمون رو در بیاریم. مواد اونقدر کثیفه، مواد اونقدر بده، خودم با چشمای خودم دیدم مردی رو که دخترشو آورد داده به یه ساقی! خودم با چشای خودم دیدم، هنوز یادم نرفته شمال بودیم. به خاطر ۳۰ - ۲۰ تومن وسیله گفت دختره منو بگیر مواد بهم بده.. مواد اونقدر کثیفه که آدمو به هر ذلتی می کشونه... مواد مخدر چیزه کثیفیه، از خدای خودم می خوام هیچ خانواده و هیچ بچه ای رو گرفتارش نکنه. از خدای خودم می خوام بچه ای که می خواد به دنیا بیاد پدر و مادری بالا سرش باشن که هیچ وقت سمت مواد و دزدی نرن و به راه بدن و از خدای خودم می خوام که هیچ خانواده و بچه ای مثل من تو دنیا نباشه، از خدای خودم تو این ماه عزیز که این خانواده که برای دعا اومدیم به خونه شون، همیشه صحیح و سالم باشن. از خدای خودم می خوام تو این شبای عزیز تک تک ماها ما رو از این سیاهی و فقر و اعتیاد نجات بده و به سمت روشنایی ببره. از خدای خودم می خوام همه ی خانواده ها و ما رو از مواد نجات بده و به سمت روشنایی ببره. یعنی دیگه واقعا خسته شدم از این زندگی... من از معصومه، مینا، آقا شامین، خاله فرشته و آقا نیما و تموم بچه های جمعیت سپاسگزارم که دوباره باعث شدن برگردم به جمعیت، که بعد از چند وقت زنگ

زدم بهم گفتن فردا مراسم دعاست و خیلی خوشحال شدم و امروز بلند شدم اومدم اینجا. من مرده بودم که معصومه نجفی، رضای دوباره ای به وجود آورد. مواد مخدر چیزیه که باعث میشه بچه حتی از خانواده خودش هم نفرت پیدا کنه. الان هنوز مادر و پدر بزرگم و داییم هنوز تو پارک دروازه غارن، ولی چی کار کنم...؟ بعد از ۳ سال مادرم از زندان اومد... هنوزم میرم پارک بهش سر میزنم. دیگه نمیدونم چه کار کنم؛ دیگه خسته شدم خودمم... یعنی واقعا خسته شدم از این زندگی. ولی ناامید نمیشم. به خودم میگم یه راهی یه فرصتی هست که بتونم ادامه بدم. میگم راهی هست که باهاش تو روشنایی برم. می خوام باهاش بجنگم واقعا. دیگه خسته شدم. به یه سنی رسیدم که دیگه نمیتونم این سختی ها رو تحمل کنم.

خدایا خانم نجفی و شوهرش هر درخواستی ازت دارن بهشون بده. خدایا تک تک دانشجویایی که اینجا، تک تک بچه هایی که میان به بچه های ما درس میدن خدایا هر تقاضایی ازت دارن بهشون بده.

خدایا یه کاری کن این خانواده دیگه هیچ وقت سمت مواد نره، خدایا!

خدایا سیاهی رو از ما دور کن خدایا. خدایا راه روشنایی رو بذار جلوی ما تا بتونیم حرکت کنیم خدا. خدایا به این سن که رسیدم و از بچگی سختی کشیدم، خسته شدم از دزدی کردن، از مواد، از تو خیابون خوابیدن، از حرف زدن با این و اون خسته شدم، دیگه نمیتونم... بدون شناسنامه نمیدونم باید تو این دنیا چه کار کنم... دیگه تا کی...؟ خدایا ازت می خوام بهم یه توانی بدی که کسایی که مثله خودم درد کشیدن نجات بدم خدایا.

خدایا کمک کن همه مون دست همو بتونیم بگیریم و مثل یه کوه و ایستیم و سختی ها رو تحمل کنیم.

خدایا از تو یه صبری می خوام؛ که بعد از اینم بتونم تحمل کنم. بریم دنبال یه کار درست. مواد مخدر کاری می کنه که خانواده ها بچه های خودشونم زجر بدن، بچه های این آما هم سرکوفت میخورن. هرکسی به من میرسه، بهم سرکوفت میزنه. میگن نگاه کنیدا! خانواده اش تو پارک می خوابن، خودشو نگاه کن!!! واقعا خسته شدم از این زندگی، دیگه تحمل ندارم.

خدایا به همه ی ما کمک کن. خدایا تو این ماه رمضان، تو این ماه عزیز ازت می خوام به تموم خانواده ها تموم بچه هایی که تو خیابون می خوابن، تمام بچه هایی که معتادن، خانواده هایی

که معتادن، خدایا خودت یه فرصت دوباره ای به همه شون بده. ازت می خوام یه فرصت خوبی بهشون بدی تا بتونن یه زندگی سالمی داشته باشن تو این دنیا. خدایا از تو می خوام خونه علمای جمعیت بیشتر بشه تو این دنیا. بچه های بیشتری، خانواده های بیشتری، زندانی های بیشتری، به خصوص کسایی که بی گناه تو زندان، کسایی که تو بیمارستانن، یعنی واقعا حالشون بده، خانواد هایی که تو خیابون می خوابن، خدایا عاجزانه ازت تو این ماه رمضان همه ی اینا رو نجات بدی ای خدا. خدایا شیطان رو از همه دور کنی، منو هم به راه راست هدایت کنی و یه فرصت دوباره هم به من بدی. خدایا تک تک ماهایی که اینجا هستیم گناه همه مون رو ببخش. دست همتون درد نکنه.

آیا گرسنگی تا ابد ادامه خواهد داشت؟

محمد طالقانی



بسیار تکان دهنده است که ۸۷۰ میلیون نفر در جهان، یعنی یک نفر از هر هشت نفر، دچار سوءتغذیه مزمن هستند. این آمار، همه کسانی را که سوءتغذیه دارند، در بر نمی‌گیرد. به طور کلی دو نوع اصلی سوءتغذیه وجود دارد. نوع اول و مهمتر، سوءتغذیه پروتئینی و انرژی است که به دلیل کم رسیدن کالری و پروتئین به بدن به وجود می‌آید. نوع دوم سوءتغذیه بر اثر کمبود ویتامین‌ها و مواد معدنی در بدن است. وقتی درباره گرسنگی جهانی صحبت می‌شود و آمار در این رابطه داده می‌شود، نوع اول سوءتغذیه مدنظر است.

از ۸۷۰ میلیون نفری که در جهان از سوءتغذیه نوع اول رنج می‌برند، ۸۲۵ میلیون نفر در کشورهای درحال توسعه زندگی می‌کنند. این رقم برابر با ۱۵ درصد جمعیت کشورهای در حال توسعه است. ۱۶ میلیون نفر بقیه نیز در کشورهای توسعه یافته زندگی می‌کنند.

تعداد افراد دچار سوءتغذیه در آسیا و اقیانوسیه، از ۷۳۹ میلیون نفر در سال ۱۹۸۰ به ۵۶۳ میلیون نفر رسیده است. البته گول این رشد سی درصدی در کاهش گرسنگی در آسیا را نخوریم، علت اصلی این میزان کاهش، توسعه اقتصادی کشور چین در طی این سال‌ها و در نتیجه بهبود وضعیت تغذیه جمعیت میلیاردری این کشور بوده است.

در آمریکای لاتین نیز شاهد کاهش گرسنگی در سالیان اخیر بوده‌ایم، به طوری که تعداد افراد دچار سوءتغذیه از ۶۵ میلیون نفر در سال ۱۹۹۰، به ۴۹ میلیون نفر رسیده است. تعداد گرسنگان در کشورهای توسعه یافته از ۲۰ میلیون نفر در سال ۱۹۹۰ به ۱۳ میلیون نفر در ۲۰۰۶ رسیده‌اند، اما بعد از آن به دلیل بحران اقتصادی این آمار به ۱۶ میلیون نفر در حال حاضر افزایش یافته است.

اما اوضاع در آفریقا بدتر شده است. تعداد افراد گرسنه در این قاره، از ۱۷۵ میلیون نفر در سال ۱۹۹۰، به ۲۳۹ میلیون نفر رسیده است. این ارقام بدین معنی است که یک نفر از هر چهار نفر در آفریقا، دچار سوءتغذیه مزمن است.

تأثیرات سوءتغذیه بر کودکان که در سنین رشد و یادگیری هستند و قشر آسیب‌پذیرتری هستند، بیشتر است. به طوری که از هر ۱۱ میلیون کودکی که در هر سال به علت بیماری می‌میرند، عامل اصلی مرگ حداقل ۵ میلیون نفر از آنان، فقر غذایی است. چراکه از یک طرف خود سوءتغذیه بر اثر بیماری‌هایی همچون اسهال تشدید می‌شود و از طرف دیگر سوءتغذیه تأثیرات بیماری‌ها را چند برابر می‌کند. به طور مثال طبق آمار، عامل اصلی در بیش از نیمی از کودکانی که دچار بیماری‌های سرخک، مالاریا، ذات‌الریه و اسهال شده‌اند و جان خود را از دست داده‌اند، سوءتغذیه بوده است.

در کشورهای در حال توسعه، سوءتغذیه یک کودک را از هر سه کودک تحت تأثیر خود قرار داده است. بیش از ۷۰ درصد این کودکان در آسیا، ۲۶ درصد در آفریقا و ۴ درصد در آمریکای جنوبی زندگی می‌کنند. در بسیاری از موارد، کودکان قبل از تولد و به علت سوءتغذیه‌ی مادر، با سوءتغذیه به دنیا می‌آیند، به طوری که یک نوزاد از شش نوزاد به دنیا آمده در کشورهای در حال توسعه، با وزن کم غیرعادی به دنیا می‌آید.

این مسئله در مواردی موجب مرگ نوزاد، و در دیگر موارد باعث معلولیت‌های ذهنی، مشکلات جسمانی و مرگ‌های پیش از بلوغ می‌شود.

ریشه‌های گرسنگی و فقر جهانی را باید در کجا جستجو کرد؟

تولیدات کشاورزی جهان، ۱۷ درصد بیشتر از کالری مورد نیاز تمامی ساکنان کره‌ی زمین را فراهم می‌نماید. بنابراین پدیده گرسنگی به طور کلی نایستی وجود داشته باشد. اما چرا شاهد سوءتغذیه مزمن یک هشتم جمعیت جهان هستیم؟ دلیل اصلی سوءتغذیه و گرسنگی، فقر است. بر اساس آمارهای بانک جهانی، حدود ۱٫۵ میلیارد نفر در کشورهای در حال توسعه، زیر خط فقر هستند، یعنی با درآمدی زیر ۱٫۲۵ دلار در روز زندگی می‌کنند. آمار فقر بسیار نزدیک به آمار گرسنگی جهانی هستند، به طوری که در آسیا آمار فقرا به نسبت سی سال گذشته حدود ۳۰ درصد کاهش داشته که عمده آن به علت رشد و توسعه اتفاق افتاده در کشور چین است؛ و در آفریقا نیز فقر افزایش یافته است.

اما دلایل به وجود آمدن پدیده فقر چه هستند. می‌توان چهار دلیل برای این پدیده برشمرد: اما دلایل به وجود آمدن پدیده فقر چه هستند. می‌توان چهار دلیل برای این پدیده برشمرد:

* توزیع ناعادلانه درآمد، دلیل اصلی به وجود آمدن فقر و در نتیجه گرسنگی جهانی است. توزیع ناعادلانه درآمد هم در سطح جهانی و بین کشوری، و هم در سطح کشوری وجود دارد. توزیع ناعادلانه درآمد ناشی از سیستم‌های مخرب سیاسی و اقتصادی حال حاضر جهان است. در این سیستم‌ها کنترل بر منابع و درآمدها در دست یک اقلیت است، که زندگی و رفاه خوبی دارند، در حالیکه بقیه بایستی برای بقا بجنگند. در ادامه این مقاله، درباره سیستم‌های مخرب اقتصادی حال حاضر، توضیحات بیشتری داده می‌شود.

* مناقشات و جنگ‌ها در جهان، یکی دیگر از عوامل به وجود آورنده پدیده فقر هستند. به خصوص افرادی که بر اثر جنگ‌های داخلی آواره می‌شوند، دچار فقر و گرسنگی می‌شوند. طبق آمار حدود ۵۰ میلیون نفر در جهان بر اثر جنگ آواره هستند.

* خود گرسنگی و سوءتغذیه یکی از دلایل به وجود آمدن فقر است. به این صورت که داشتن انرژی کم، اختلالات جسمی و روانی، توانایی افراد در یادگیری و کار کردن را کاهش داده و آن‌ها را به سمت

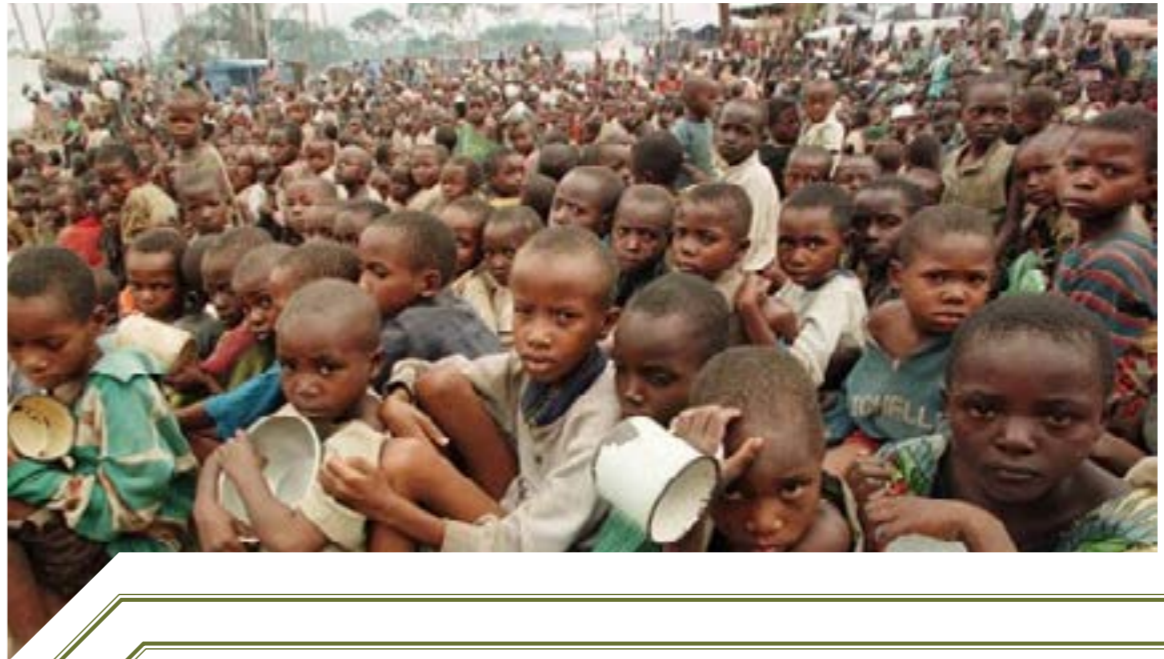
فقر بیشتر میل می‌دهد. فقر بیشتر نیز خود موجب گرسنگی و سوءتغذیه بیشتر می‌شود. در واقع فقر و گرسنگی در یک چرخه معیوب، یکدیگر را تشدید می‌کنند.

* تغییرات آب و هوایی نیز به طور روز افزون یکی از دلایل فعلی و آینده فقر و گرسنگی جهانی شناخته می‌شود. سه مسئله اصلی در تغییرات آب و هوایی موجب افزایش فقر و گرسنگی شده است. خشکسالی رو به افزایش، سیل‌ها و تغییرات الگوهای آب و هوایی پیش‌بینی‌ناپذیر، که در برخی مناطق کشاورزی و به بار آوردن محصولات را مشکل‌تر کرده است.

سیستم‌های مخرب اقتصادی

به طور کلی در سیستم‌های مخرب و آسیب‌زایی که در اقتصاد جهانی و اقتصاد کشورها وجود دارد، مکانیزم‌ها و ساختارهایی وجود دارد که کالاها و منابعی که این کالاها را تولید می‌کنند، ناعادلانه و با نیروهای غیرطبیعی تخصیص می‌یابند. این سیستم‌ها و ساختارها، در طی تاریخ شکل گرفته‌اند و میراث‌شان به ما رسیده است. همواره در تاریخ این الگوی مشابه را دیده‌ایم که بعد از مناقشات یا جنگ‌هایی که بر سر یک منطقه جغرافیایی و یا برای به دست گرفتن یک دولت رخ داده است، طرف پیروز مناقشه همواره الگوی تخصیص منابع و توزیع درآمدها را بر اساس خواست خود تعیین کرده است. این مسئله را در تاریخ بسیار دور از امپراطوری روم مشاهده می‌کنیم، و در همین اواخر نیز بعد از پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم همین الگو برقرار است، که کشورهای برنده جنگ، سازمان‌های بین‌المللی را تأسیس کردند و ساختارهای سیاسی و اقتصادی را بر اساس خواست خود تعیین نمودند و هم‌چنان نیز برای حفظ این ساختارها می‌کوشند.

در سطح کشوری نیز همین الگو برقرار است. یعنی یک گروه که پیروز بوده‌اند، ائتلاف برنده‌ها را شکل می‌دهند و کنترل منابع و نحوه توزیع کالا را در دست می‌گیرند. گروه پیروز می‌توانند نخبگان یک کشور دیگر باشند که کنترل منابع کشور دیگری را در دست می‌گیرند. ائتلاف برنده، بعد از به دست گرفتن اوضاع، مالکیت منابعی همچون زمین‌ها، کارگران و منابع طبیعی را انتقال می‌دهد، و در گام بعد با توجه به سیستم‌های سیاسی و قضایی سعی می‌کند وضع را به همین شکل مطلوب خود حفظ کند. مثلاً کنترل قدرت کارگران یکی از شیوه‌های کنترل منابع است، که مصداق آن را در تاریخ در سیستم‌های مختلفی همچون برده‌داری‌ها، اسارت



کارگر ناشی از بدهی او، کارگران اجباری و سیستم طبقاتی مشاهده کرده‌ایم. به طور کلی راه‌هایی که برای کسب درآمد در سیستم‌های مخرب اقتصادی وجود دارد، از سه مسیر کلی می‌گذرند:

- * یک مسیر از طریق خود دولت است که افرادی که به صورت رسمی در سطوح بالای دولتی قرار دارند، و افرادی که بر بخش‌هایی از دولت کنترل دارند اما جزئی از دولت نیستند، درآمدها را به صورت نامشروع به سمت خود جذب می‌کنند. فساد دولتی نامی است که بر این ساختارها گذاشته می‌شود. این در حالی است که ملت انتظار دارند منابع ملی برای منفعت همه استفاده شوند، اما در عمل منابع در اختیار این افراد است و عمدتاً درآمد ناشی از این موارد صرف سرویس‌ها و کالاهای غیر مولد می‌شوند.
- * مسیر دوم استفاده از دولت است برای به دست آوردن منابع درآمدی که ظاهراً از طرق دیگر به دست آمده است. به طور مثال بنگاه‌های اقتصادی می‌توانند منابع ملی را در دست بگیرند. مصداق این مسئله در شرکت‌های بین‌المللی که منابع نفتی کشورها را در طی دهه‌ها در اختیار خود داشته‌اند، به وضوح قابل مشاهده است.
- * مسیرهای دیگر کسب منابع درآمدی از طریق دزدی، سرقت، جرایم سازمان‌یافته هم‌چون مافیاء، کارتن‌های دارویی و موارد این‌چنینی است.

مهم‌تر اینکه در برخی موارد این ساختارها برای قرن‌ها برقرار بوده‌اند و جامعه‌ای از پایه نابرابر به وجود آورده‌اند. به طور مثال غلبه اسپانیا بر آمریکای لاتین، موجب شد منابع طبیعی، زمین‌ها و فرصت‌های اقتصادی در دست افراد کمی باشد و آثار آن تا به همین امروز نیز ادامه دارد.

در سیستم‌های مخرب اقتصادی، برخی افراد از آنجایی که کنترل دارایی‌ها و منابع را دارند، زندگی خوبی دارند. این افراد عمدتاً ترکیبی از گروه‌های کلیدی هر جامعه‌ای هستند. گروه‌های کلیدی شامل سرمایه‌داران ملی، سرمایه‌داران خارجی، زمین‌داران، نظامیان، سیاست‌مداران، قانون‌گذاران و دولت‌های خارجی هستند. ائتلاف برنده‌هایی که گفته شد، ترکیبی از این گروه‌ها است. هر کدام از این گروه‌ها قدرتی دارند، که می‌توانند از آن برای به دست آوردن، کنترل و بهره‌برداری از منابع استفاده کنند.

به طور مثال نظامیان کنترل نیروی نظامی را در اختیار دارند، سرمایه‌داران و زمین‌داران منابع و سازمان‌ها را در اختیار دارند، قانون‌گذاران می‌توانند قوانین مطابق خواست سرمایه‌داران و زمین‌داران وضع کنند و سیاست‌مداران در ایجاد ائتلاف مهارت دارند. دولت‌های خارجی کنترل منابع مالی را در اختیار دارند که می‌توانند برای حمایت از طرف مطلوب خود، از مشوق‌هایی همچون کمک‌های مالی استفاده کنند. همچنین دولت‌های کمی کنترل بر سازمان‌های بین‌المللی همچون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی را در دست خود دارند و تصمیمات این دولت‌ها، کشورهای در حال توسعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. دولت‌های

خارجی در برخی موارد نیز از توانایی نظامی خود استفاده می‌کنند.

گروهی که کنترل منابع را در دست دارد، سعی می‌کند افراد و جامعه را در همین وضعیت حفظ نماید. در این راستا این گروه‌ها برای جلوگیری از دموکراتیک شدن سیستم‌های اقتصادی، از استراتژی‌های مختلفی استفاده می‌کنند تا مدت زیادی بر سر قدرت بمانند. به طور مثال استفاده از زور و خشونت، تقلب‌های انتخاباتی و کنترل ارتباطات افراد از جمله این استراتژی‌هاست. این مسئله در سطح جهانی نیز برقرار است و فقط مختص به کشوری خاص نیست. در همین کش مکش‌ها برای کنترل منابع، ضربه بیشتری به افراد معمولی زده می‌شود. همچنین اتحاد فعلی که منابع را در اختیار دارند نیز بایستی حفظ شود. برای این کار بایستی اعضای ائتلاف به حدی درآمد داشته باشند که تلاشی برای سرنگونی و یا اصلاح اتحاد فعلی نکنند. در نتیجه در چنین وضعیتی، کسانی که منابع را ناعادلانه در اختیار دارند دیگر خدمت به مملکت را کمک به افراد کشور نمی‌بینند، بلکه کمک به خودشان می‌بینند. از ارباب و کنترل ارتباطات برای کنترل افراد درون ائتلاف نیز استفاده می‌شود.

به علاوه چون ائتلاف درآمدی در این میان زیاد است، بایستی یکسری موانع ورود گذاشته شود. در طول تاریخ از موانعی همچون قبیله، ملیت، مذهب و نژاد به عنوان مانعی برای در حفظ ناعادلانه منابع استفاده شده است. این موانع خود از طریق سلب آموزش، عدم امکان پرداختن به شغل‌هایی خاص، محرومیت از حقوق شهروندی و... موجب سخت‌تر شدن تغییر شرایط زندگی برای افراد فقیر می‌شود، و به این صورت فقیران، فقیر نگه داشته می‌شوند. نتیجه این سیستم‌های اقتصادی توزیع ناعادلانه درآمد است. مانند وضعیتی که سیاهان آمریکا داشتند، توزیع ناعادلانه درآمد می‌تواند قرن‌ها باقی بماند.

آیا راهکار در انتخاب نظام‌های اقتصادی موجود است؟

پاسخ به این سؤال منفی است. دو نظام اقتصادی مطرح مقابل هم، نظام‌های سوسیالیستی و کاپیتالیستی هستند. در نظام اقتصادی سوسیالیسم سعی می‌شود به منظور جلوگیری از پیامدهای منفی مکانیزم بازار که قیمت و میزان تولید در آن تعیین می‌شود؛ برنامه‌ریزی، تولید و قیمت‌گذاری‌ها به صورت متمرکز و نه از طریق بازار صورت گیرد. در نتیجه معیشت عمومی در حد نیازهای اولیه تأمین شده و برابری نسبی برقرار شود. در این حالت تکیه بر اصالت جمع است و آزادی‌های فردی در زمینه مالکیت، سرمایه‌گذاری، انتخاب شغل و مصرف

منفی می‌شوند. اما با سلب امکان فعالیت‌های اقتصادی افراد، انگیزه برای انجام فعالیت اقتصادی کاهش یافته و اصولاً رشد چنین اقتصادی با مشکل مواجه می‌شود. از طرفی جمع شدن و تمرکز منابع، مسئله کنترل گروه خاصی بر منابع و در نتیجه فساد و توزیع ناعادلانه درآمد را به وجود می‌آورد.

در طرف مقابل، نظام اقتصادی سرمایه‌داری با تکیه بر اصالت فرد و به رسمیت شناختن آزادی‌های نامحدود فردی و ارجحیت منافع فرد بر جمع، زمینه ایجاد انگیزه فعالیت اقتصادی در افراد را به وجود می‌آورد. اما با تکیه بر مکانیزم بازار مخصوصاً در زمینه توزیع درآمد و مخالفت با دخالت دولت در فعالیت‌های اقتصادی، زمینه به وجود آمدن فقر و اختلاف طبقاتی را گسترش می‌دهد.

خود نظام اقتصادی سرمایه‌داری به دو مکتب اصلی بر اساس نظریات اقتصادی کینز و فریدمن تقسیم می‌شود. در اقتصاد کینزی استدلال می‌شود که تصمیمات بخش خصوصی گاهی اوقات ممکن است منجر به نتایج غیرکارا در اقتصاد شود و بنابراین از سیاست‌گذاری فعال دولت در بخش عمومی حمایت می‌کنند. اما در واقع باز این مکتب کاری به اختلاف طبقاتی به وجود آمده و توزیع ناعادلانه درآمد ندارد، و تأکید آن بر دخالت دولت برای حفظ خود نظام سرمایه‌داری از بحران‌های اقتصادی که به وجود می‌آید، است.

در نظریه فریدمن، که مکتب اقتصادی او به مکتب شیکاگو معروف است، طرفداران لیبرالیسم منشأ تمام مشکلات را مداخله دولت در اقتصاد می‌دانند. این مکتب به بازار آزاد کامل و عدم دخالت دولت معتقد است. اما در عمل بازار آزاد کامل به نفع سرمایه‌داران و بنگاه‌های بزرگ تمام می‌شود، و موجب به وجود آمدن اختلاف طبقاتی شدید میان یک درصد بالای جامعه و نود و نه درصد دیگر جامعه می‌شود.

بنابراین در هر دو نظام سوسیالیستی و سرمایه‌داری، ساختارهای مخرب اقتصادی وجود دارد و در نتیجه توزیع ناعادلانه درآمد، فقر و گرسنگی به وجود می‌آید.

منابع:

مقاله‌ی Harmful Economic Systems از سایت worldhunger.org

مقاله‌ی World Hunger and Poverty Facts and Statistics 2015

مقاله‌ی What causes hunger از سایت wfp.org

ویکی‌پدیا

کاش هر مسجدی یک آقای «میم» داشت...

نقیسه تیموری



بدون شک اولین قدم در هر امر خیری شناخت نیازمندان به آن امر خیر است، آن هم از نوع راستینش که در این روزگار کم نیستند.

اندر احوالات این روزهای جمعیت هم همین بس که با نزدیک شدن زمان اجرای «طرح کوچه گردان عاشق» بچه‌ها تا حد توان خانه به خانه و قدم به قدم تلاش می‌کنند تا هیچ نیازمندی در محله‌های تحت پوشش از قلم نیفتد.

ما هم به همین منظور به همراه چند نفر از اعضا که دو نفرشان از اهالی همان اطراف هستند و در نقش آموزگار به یاری بچه محل‌هایشان آمده‌اند، راهی یکی از محله‌های اطراف پاکدشت شدیم.

از قبل توسط همان دو نفر هماهنگ شده بود که برای سهولت کار خدمت یکی از متولیان مسجد محله برسیم.

نزدیک مسجد شدیم و باید مدتی منتظر می‌ماندیم تا حاج آقا تشریف بیاورند. دروغ چرا؟! یأس را در چشمان چند تا از بچه‌ها می‌دیدم. جوری که انگار توی رو در بایستی تا اینجا آمده‌اند و حالا هم چاره‌ای جز انتظار ندارند. معمولاً کمتر شده بود که از این معبر به نتیجه‌ی مطلوب برسیم. اکثراً آمار مدوتی در دست نیست و اگر هم باشد اسامی یا به روز نیستند یا شامل همه‌ی فقرا نمی‌شوند یا اینکه تعاریف با اولویت‌های جمعیت هم‌خوانی ندارند... در همین افکار بودم که دوستم گفت: «وناهاش، اومد... همونه...» عجیب بود که آقای «م» شبیه حاج‌آقاها نبود و محاسن سفیدی نداشت! جوان بود و شبیه ماها!

همگی وارد دفتر مسجد شدیم و جلوی باد کولر که در آن گرما خیلی می‌چسبید شروع به صحبت کردیم. از جمعیت امام علی (ع) گفتیم و شنید. حالا او بود که شروع کرد به توضیح دادن. مانیتور را چرخاند سمت ما و به جدول اکسلی که شامل لیستی هشتاد و دوتایی از فقرای محل بود اشاره کرد. جدولی شامل: مشخصات خانواده‌ها، کمبودها، بحران‌ها، علل و اقدامات... با سطرهای رنگینی که رنگشان اولویت‌شان را معلوم می‌کرد. هرچه بیشتر توضیح می‌داد ما بیشتر ذوق زده می‌شدیم! البته اینکه نباید در گرمای تموز خانه به خانه داخل محله بچرخیم ذوق کردن هم دارد!!

در پایان صحبت‌هایش قرار شد به همراه آقای «م» برای نمونه با چند خانواده سرزده در منزلشان دیدار کنیم.

و آقای «م» صبورانه با ما همراه شد...

خانه‌ی اول:

در کوچه پسر جوانی که مشخصاً از معلولیت ذهنی رنج می‌برد و روی تکه موکتی جلوی در خانه نشسته بود تا آقای «م» را دید با احترام و لبخند به ما خوش آمد گفت. در را تا نیمه باز کرد و به اهل خانه نوید آمدن «مسجدی‌ها» را داد. در خانه‌ی خیلی کوچکی و ساده‌شان برادر و خواهرش میزبان ما بودند. برادری که در تکلم به شدت مشکل داشت و خواهری که امید داشت امسال در کنکور، دانشگاه دولتی قبول شود تا بتواند به دانشگاه برود. گفت که مادرش تا ساعت هشت شب در یک کارخانه

آبکاری کار می‌کند. برای همین مسئولیت کارهای منزل و نگهداری از برادرهایش به عهده‌ی اوست. از پدرش چیزی نپرسیدیم چون آقای «م» می‌دانست که او مدتی است که خانواده‌اش را ترک کرده...

خانه‌ی دوم:

آقای «م» می‌گفت در این خانه پیرزنی با دخترش زندگی می‌کند. تنها هستند و خیلی هم

تنها. برای همین کمی عقب‌تر ایستاد. پیرزن

مهربان با احتیاط در را باز کرد و نگاهی چرخاند و تا چشمش به آقای «م» (که شاید همسن نوه‌اش بود)

افتاد قد خمیده‌اش را به نشانه احترام خمیده‌تر کرد. با گشاده‌رویی و اطمینان در را چهار طاق باز کرد و سفره‌ی دلش را نیز...

از فوت همسرش گفت و بی‌وفایی زمانه که چون صاعقه بر جان چهار پسرش زده که او را

بی‌هیچ پشتوانه و درآمدی با دخترش رها کرده‌اند و آخر حرف‌هایش هم با متانت از ما تشکر کرد که

حرف دلش را گوش دادیم و به دیدنش رفتیم و البته خیلی چیزها را هم نگفت چون لازم نبود که بگوید.

در و دیوار و اسباب آن خانه‌ی نقلی خیلی حرف‌ها برای گفتن داشتند...

خانه‌ی سوم:

مادر خانواده همزمان با ما به در خانه رسید. یک کیسه شامل چند پیاز توی دستش بود. پسرها که بعداً فهمیدیم اسم‌شان «مهدی» و «محمدرضا» است با دیدن مادرشان

دست از بازی کشیدند و به سمت خانه آمدند. مهدی تا آقای «م» را دید متواضعانه دستش را به سمت او دراز کرد، سرش را پایین انداخت و به سمت در خانه بفرمای مردانه‌ای زد...

دستی به موهای خرمایی‌اش که به یک سمت آب و شانه شده بود کشید و صورت سرخش را با آستین خشک کرد و کنار مادرش روبروی ما نشست. آقای «م» گفت: آقا مهدی از اون بچه‌مسجدی‌های پر و پا قرصه.

مادرش با آن لهجه‌ی زیبای تبریزی‌اش برایمان از همسر معتادش چیزی نگفت، اما در جواب سؤالات ما از پول پیش‌خانه‌اش گفت که به خاطر پرداخت نکردن کرایه‌ی ماهیانه حالا فقط دو میلیون از چهار میلیون تومانش باقی مانده و از صاحب‌خانه‌ای که جوابش کرده و البته کمی هم از شیطنت‌های محمدرضا گفت...

در راه برگشت به سمت مسجد، آقای «م» از خودش گفت و اینکه متولد همین محله است و از برادرش گفت که بازیکن مطرحی در یک تیم فوتبال لیگ برتری شده و با وجود فراهم بودن شرایط برای رفتن به محله‌ای آبادتر می‌خواهد بماند و محله‌اش را آباد کند...

گفتنی‌ها از شرایط نامطلوب زندگی در بعضی خانه‌های این محله زیاد است. از خانه‌ای که تمام وسایلیش در یک زیرانداز و چند بالش و پتو خلاصه می‌شود تا دوچرخه‌ای که یک چرخ بیشتر ندارد!!

اما بعد از خداحافظی از آقای «م» در سکوت تمام طول مسیر برگشت، آن‌چه ذهن من و بدون شک سایرین را بیشتر به خودش مشغول کرده بود، عملکرد جالب متولیان مسجد این محله و شناخت کامل و جامع آن‌ها از قشر آسیب‌دیده و بحران‌زده‌ی همسایه‌هایشان بود. همان همسایه‌ای که در وصف حق و حقوقش پندها شنیده‌ایم و نکته‌ی قابل تأمل، احترام و اعتماد خالصانه‌ی اهالی به دست‌اندرکاران مسجد محله بود. انگار آن‌ها صمیمانه باور دارند که «مسجدی‌ها» همیشه با خودشان خبرهای خیر و خوش می‌آورند و چقدر خوب است این اتفاق که مساجد در کنار محلی برای عبادت خدا، پایگاهی برای خدمت عاشقانه به خلق خدا نیز باشند.

به خانه که آمدم طبق عادت، با آب و تاب، سیر تا پیاز را برای اهل خانه تعریف کردم. پدرزیرگم که اصولاً «کم گو و گزیده گو» است از بالای عینکش نگاهی به من کرد و سری به نشانه‌ی تأیید و رضا تکان داد و گفت: کاش هر مسجدی یک آقای «میم» داشت...



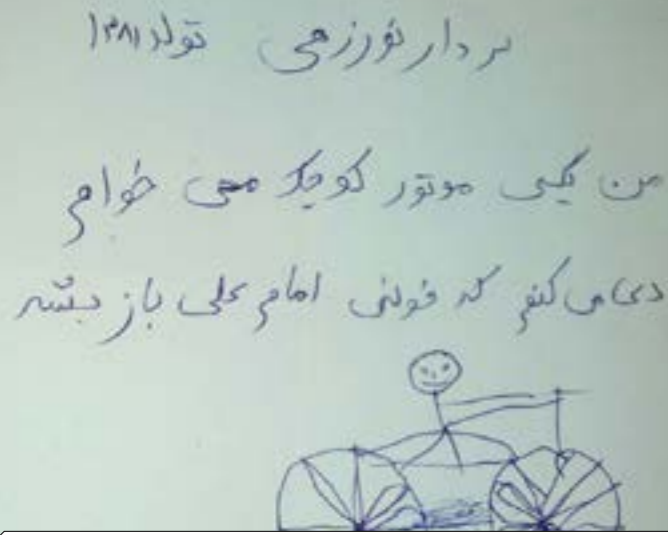
تعبیر یک رویا



رویا منوچهری

آنان که در را بر روی کودکان بستند...

سعیده محمدرضاخانی



محلّه مشتاقیه نیز که در همکاری با پروژه یونیسیف راه اندازی و تجهیز شده و از کودکان این محلّه نیز برای سوادآموزی ثبت نام به عمل آمده بود، تعطیل شد تا هیچ کورسوی امیدی برای ۲۰۰ کودک شناسایی شده باقی نماند.

پس از چند ماه تعطیلی، هنوز هم هر دوشنبه و چهارشنبه تعدادی از کودکان پشت درب خانه ایرانی محلّه شهرک پدر جمع می‌شوند به امید بازگشایی مجدد مدرسه‌شان و کماکان اولین سوالی که پس از دیدن هر یک از اعضای جمعیت می‌پرسند این است: "پس کی مدرسمون دوباره باز میشه؟". سوالی که امیدواریم تعطیل کنندگان بتوانند در برابر وجدان و خدای خویش پاسخ درخوری برایش داشته باشند.

در مرداد ماه ۱۳۹۳ و در اوج گرمای تابستان، شور زندگی به تعدادی از کودکان شهرمان اعطا شد. شادی و نشاطی که حق هر کودکی است و گرمایی به زندگی آنها بخشیده شد فارغ از گرمای تابستان. فرزندانمان حالا به جای حرارت گاز پیک نیک و فندک و بوی ناشی از مواد مخدر، حرارت غذای سالم و بوی مطبوع آن را استشمام می‌کردند و در هفته دو روز به جای خستگی ناشی از کار اجباری و تحقیر و کتک و ترس، از خستگی درس خواندن و تفریح کردن سر بر بالشت می‌گذاشتند.

در مرداد ماه سال ۱۳۹۳ شهرک پدر کرمان صاحب خانه ایرانی شد تا جمعیت امام علی (ع) بتواند برای کودکانش پدری کند. خانه ایرانی شهرک پدر کرمان در ابتدا دو روز در هفته (دوشنبه و چهارشنبه) فعالیت داشت و در این دو روز، دختران در شیفیت صبح و پسران در شیفیت عصر به خانه ایرانی می‌آمدند و در کنار صرف یک وعده غذای گرم، در کلاسهای هنری (نقاشی، مجسمه سازی، قصه خوانی و گل سازی) و کلاس های کمک آموزشی (قرآن و زبان) حضور می‌یافتند. با آغاز به کار مدارس، فعالیت خانه ایرانی به صورت دو شیفیت صبح برای دانش آموزان عصر کار و عصر برای دانش آموزان صبح کار تغییر یافت و کلاس های کمک درسی به فهرست کلاس های خانه ایرانی اضافه شد. بعد از اضافه شدن تعدادی از کودکان محروم از تحصیل، فعالیت آموزشی برای این کودکان آغاز شد. در مدت فعالیت خانه ایرانی شهرک پدر متأسفانه سه کودک معتاد شناسایی شدند.

آغاز فصل سرما در سال ۱۳۹۳، مصادف با آغاز عصر یخبندان خانه ایرانی شهرک پدر بود. گویا تعدادی از دلسوزان شهر کرمان سردی خانه ایرانی را بیشتر پسندیدند و شادی عده ای کودک مظلوم را خطرناک پنداشتند و درب خانه ایرانی یک محلّه را بستند. تعطیلی خانه ایرانی هزینه های جبران ناپذیری و فاجعه باری داشت و از آن جمله بازگشت تعدادی از کودکان به کار اجباری و چرخه اعتیاد بود.

متأسفانه در ادامه محبت های برخی عزیزان! خانه ایرانی

نیمه های شب بیست و سوم ماه رمضان برای پخش کیسه های منطقه ای پاکدشت رفته بودیم که برای اولین بار دیدیمش. اسمش رویا بود اما زندگیش بیشتر شبیه کابوس بود. وقتی وارد خانه اش شدیم تا نیم متر بالای زمین را آشغال و خرت و پرت پوشانده بود و با پدری روبرو شدیم که در جنگ با دیو سیاه اعتیاد شکست خورده و مدت ها بود که برده و اسیرش شده بود، همه چیز شکل یک کابوس بود تا واقعیت...

در راه برگشت همه اش با خودم می‌گفتم مگه می‌شه واقعی باشه؟ مگه می‌شه آدم تو همچین جایی زندگی کنه؟ مگه می‌شه به دختر بچه صبح تا شب با پدری که تا این اندازه تسلیم اعتیاد شده تک و تنها زندگی کنه؟ مگه می‌شه به آدمی تو خونه اش نه یخچالی باشه نه گازی نه حتی یه ظرفی که نشون بده حداقل چند وقت یک بار ممکنه غذایی بخوره؟ مگه می‌شه تو یه خونه ای حموم که هیچی - پیشکش همه ای ما آدم های بیخیال این شهر - حتی دستشویی هم نباشه؟ مگه می‌شه یه دختر بچه ای معصوم اینقدر مظلومانه، تو آتیش اعتیاد پدرش بسوزه؟ مگه می‌شه یه دختر بچه ای ۹ ساله اینقدر گرسنگی بکشه که شکمش از سوء تغذیه باد کنه؟ مگه می‌شه یه فرشته ای معصوم همیشه خمار دود مواد باباش باشه؟ مگه می‌شه مدرسه رفتن و اسش آرزو باشه؟ اون هم مدرسه ای که در فاصله ای چند متری خونه شون قرار داره!!

کلی سؤال تو ذهنم بود و هر بار که بهشون فکر می‌کردم به حس قوی همه اش می‌خواست بهم بگه نه! اصلاً نمی‌شه که اینجوری باشه... اینجا هیچی واقعی نیست. ولی هر چه بیشتر می‌گذشت می‌دیدیم حتی از واقعی هم واقعی تره. فکر این خانواده ای تنها و کوچیک همه زندگیمون شده بود.

همه اش به این فکر می‌کردیم که چه جوری می‌شه رویا رو آورد خونه ایرانی؟ چه جوری می‌شه اجازه شو از عمو بهروز گرفت؟ اصلاً عمو بهروز با اون همه بی اعتمادیش به ما ممکنه به ما اعتماد کنه؟ و اینکه چطوری میشه رویا رو ۳ روز تو هفته از جیتو، پاکدشت ورامین تا شهر ری آورد؟

آخه هنوز اونجا خونه ایرانی نداشتیم...

از همسایه ها می‌شنیدیم که می‌گفتن رویا هر روز زیر کتک پدرش مجبور به کار با زبون گرسنه می‌شه.

روز به روز با رفت و آمد بیشتر به اون محل پی به وجود رویاهای دیگه ای هم بردیم و دیدیم چه بسیارند کودکانی که معصومانه دارن می‌سوزن...

یه روز که دوباره رفتیم سراغش دیدیم که بدنش از کبودی سیاه شده و چند روزیه که چیزی نخورده. دیگه دل به دریا زدیم و با اورژانس اجتماعی تماس گرفتیم...

خلاصه این که بعد از کلی دوندگی و نامه و... روند نگهداری رویا در مرکز قرنطینه ای بهزیستی بالآخره تموم شد و دو ماه پیش به یکی از مراکز شبانه روزی انتقال پیدا کرد و به آرزوی همیشگی ش که درس خوندن بود رسید.

رویا دیگه تو اون محلّه نیست و دیگه ما حتی اجازه ای دیدنش رو هم نداریم، اما برکت وجودش باعث ایجاد خانه ایرانی پاکدشت شد که در حال حاضر ۵۰ کودک رو تحت پوشش داره.



اصغر معلم همه بود، پس به احترامش برپا!

علی بزرگو

اصغر مرد...

این جمله را یکی از مددکاران با صدایی لرزان از پشت خطوط تلفن به من گفت. نگاهی به اعضای که مشتاقانه خانه ایرانی را برای ورود اصغر می‌آراستند انداختم. زیرا بزرگ‌ترین آرزوی درس خواندن بود. نتوانستم خبر را به کسی بدهم. با بغضی در گلو سری به محل کارتن‌خوابی اصغر زدم. کسی را نیافتم. تمام آن لحظات را فقط به این شوق طی می‌کردم که خبر دروغ باشد.

صبح زود دوباره سری به محل کارتن‌خوابی اصغر و مادرش زدیم. باز هم کسی را نیافتم. سوار بر ماشین به سمت روستایی که پدر اصغر در آن دفن بود، به راه افتادیم. وارد قبرستان شدیم. باران شروع به باریدن کرده بود و ما بی‌اعتنا به باران و لباس‌هایمان که خاکی و شلی شده بود به سمت مزار پدر اصغر رفتیم. اشک‌هایمان با قطرات باران در هم می‌آمیخت. به قبر پدرش رسیدیم در کنار آن شخص تازه‌ای دفن شده بود و به رسم این دیار بر روی قبر جوانان و نوجوانان پارچه سبزی انداخته بودند. هنوز هم نمی‌خواستیم باور کنیم. با این که تقریباً به یقین رسیده بودیم که این خاک تن نازنین اصغر را در خود جای داده است. صدای رعد و برق فضای قبرستان را آکنده کرده بود و ابرهای سیاه فضای آسمان را تیره کرده بودند. باز هم بر روی یقین مان پا نهادیم و با خود گفتیم شاید اشتباه کرده باشیم. در فضای قبرستان به راه افتادیم و غسل را پیدا کردیم. غسل پیر با محاسن سفید خود تا فهمیدیم به دنبال مزار چه کسی هستیم، بغضش ترکید و گفت بله این مزار اصغر است...

نمی‌دانم چند ساعت مبهوت به آن مزار خاکی نگرستیم... پیرمرد برایمان شروع کرد به حرف زدن. برای مایی که حتی نمی‌دانستیم اصغر چرا رفته؟

- نمی‌شناختمش... نه خودش نه خانواده‌اش را ولی تا به حال هیچ میتی مرا این گونه دگرگون نکرده بود. موقعی که وارد غسل‌خانه شدم برای شست و شویش، فضا پر از خون بود. هر چه کردیم خون سرش بند نمی‌آمد. بر روی کمرش هم جای چند ضربه بود. او را که در کفن گذاشتیم کفنش خونی می‌شد و باز هم کفن را عوض می‌کردیم. تا سه بار این کار تکرار شد. آقا به خدا باورت همیشه برای دفنش مجبور شدیم با همان کفن خونی به خاک بسپاریمش و دور سرش را پلاستیک بپیچیم...

دیگر گوشمان شنیدن صدای پیرمرد را یاری نمی‌کرد. هم‌چنان به در کنار مزارش نشسته بودیم و دستانمان را روی خاک سرد و باران خورده اصغر گذاشته بودیم. چشمانم را بستیم. برگشتم به چند ماه قبل...
گرماگرم تابستان بوشهر بود و همه ما مشغول بسته‌بندی کیسه‌های «کوچه‌گردان عاشق» بودیم. دقیقاً ظهر روزی بود که قرار بود در همان شب کیسه‌ها پخش شود. شب قدر بود.

برای آخرین بار چرخ در سطح شهر و محلات حاشیه‌ای زدیم. ناگهان در میانه زباله‌ها به زنی برخوردیم. به سمتش رفتیم، تا چشمانش به ما افتاد شروع کرد به گله کردن. گفت: می‌بینید دارم پلاستیک جمع می‌کنم برم بفروشم... از خودش و بچه‌هایش و محل زندگیش پرسیدیم. با انگشت اشاره پشت دیواری را به ما نشان داد. به پشت دیوار رفتیم. دیواری که در کنار شلوغ‌ترین میدان شهر بود. پسر نوجوانی را یافتیم که از فرط گرمای هوا

پیراهن خود را درآورده بود. روی بدنش پر از جای زخم بود. در کنارش روی قالی پاره‌ای نشستیم. در کنار همان خیابان شلوغ. هر چه از او اسمش را پرسیدیم پاسخی نداد و مادرش از راه دور رسید و گفت: همه زندگی ما همین است این قالی پاره، گوشه خیابان! اسمش هم اصغر است...

• • •

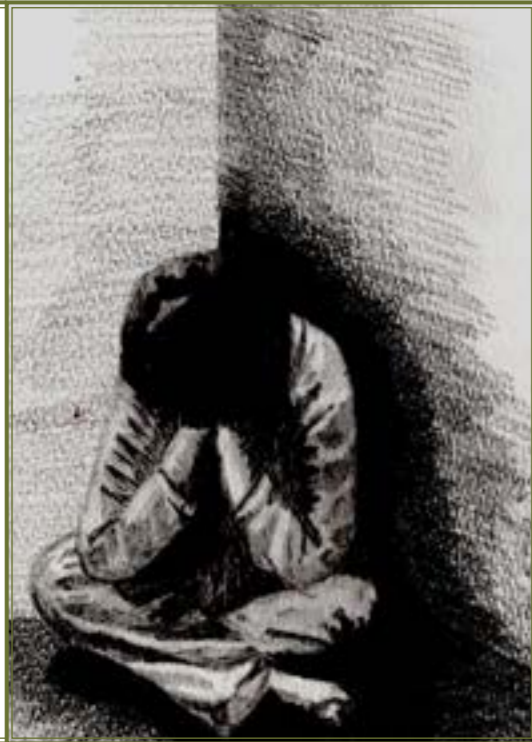
روزها گذشت و هوا رو به پاییزی شدن نهاد و ما به خصوص اعضای تیم مادرانه بیشتر و بیشتر با اصغر و مادرش بودیم. هر چه جلوتر می‌رفتیم عمق آسیب در اصغر بیشتر هویدا می‌شد. مادرش مصرف‌کننده شیشه بود و با تن‌فروشی هزینه مصرف را تأمین می‌کرد از هر دو پا هم معلول بود. خودش می‌گفت: پدرم اعتیاد داشت و مادرم که زنی ناشنوا بود را به عقد موقت خود در آورده بود. بعد از به دنیا آمدنم مرا در سطل زباله انداخته بودند و بر اثر شدت ضربه دو پایم معلول شد. بعد هم که پیدایم کردند مرا تحویل پدرم دادند. او هم وقتی نوجوان بودم مرا به مصرف‌کننده‌ای شوهر دادند که بر اثر ایدز مرد... سه بار زایمان کردم. زمان بارداری تزریقی بودم. بچه اولم هفت ماهگی، بچه دومم نه ماهگی مرد. اصغر هم بچه سومم هست...

مادرش هیچ وقت از فرزندانش نمی‌گفت تا جشن یلدا در کوچه‌های فقر در محل زندگی‌اش زبان را به سخن گشود...

• • •

اصغر کم کم شروع به صحبت کرد، با همان لکنت زبانش؛ شب‌ها صدای بوق ماشین‌ها اذیت می‌کنه. اعصابم رو به هم می‌ریزه. با مامانم دعوا می‌شه به هم فحش میدیم. اونم مصرف می‌کنه. این‌جا همیشه پر آدم هست که میان پیش مامانم. بدنم هم کثیفه جایی نیست برم حموم. نگاه کن عمو، دندان ندارم همه‌ش ریخته یا به خاطر تصادف شکسته. چون چند سال پیش که اینجا زندگی می‌کردم و ماشین بهم زد و پام کج شد. همیشه موقعی که از خیابون رد میشم چون پام می‌لنگه همه‌ش تصادف می‌کنم و تمام بدنم درد می‌کنه...
اصغر چهارده ساله هیچوقت دوست نداشت از اعتیادش به شیشه بگوید... همیشه می‌گفت: من شناسنامه ندارم. عمو تو معلم هستی دیگه، پس من رو مدرسه ببر...

چند ماه از مرگ اصغر گذشته است. کوچه‌گردان و یک سالگی آشنایی مان با اصغر... دوست دارم اصغر را باز ببینیم و با صدای بلند بگویم من معلم تو نیستم، تو معلم ما هستی... ما به اندازه کل جامعه... اصغر معلم همه بود پس به احترامش برپا!



علیرضا از روزهایی حرف می‌زد که با پدرش به تهران آمده بودند و این که پس از مرگ پدرش مجبور شد مثل یک مرد زندگی کند. لباس پسرانه بپوشد، موهایش را پسرانه کوتاه کند، چشم‌های زیبایش را زیر ابروهایش پنهان کند و به پاها و دستانش فرمان دهد که رشد کنند و زمخت و مردانه باشند.

زمستان بود و سوز سرما تا به استخوان می‌رسید. شب بود. در جاده خاکی نوری تابید. آن طرف تپه‌های کوتاه صدها جفت کفش روی هم ریخته و په آتش کشیده شده بود. زنانی جوان اما ظاهراً سالخورده دور آن جمع شده بودند. فرح و فاطمه هم آن جا بودند. این همه کفش! شاید بشود پوشیدشان. چرا آن‌ها را می‌سوزانید؟ «لنگه به لنگه هستند. به درد نمی‌خورند.» اما عجب گرمای سوزانی ایجاد کرده در این سوز سرما!! رضا و امیر کوچک در همان خرابه و در کنار فرح و فاطمه و مادر بزرگشان زندگی می‌کنند. ایجاد گرمای خانه بر عهده‌ی همان چند تکه ذغالی است که در ظرفی ریخته شده. در قسمتی از اتاق گودالی عمیق و بزرگ وجود دارد. از سر و روی اتاق ضایعات مختلفی آویزان است. فرح و فاطمه ضایعات جمع می‌کنند و می‌فروشند. فرح می‌گوید فاطمه بچه‌هایش را از دست داده و دیوانه شده است. مادر بزرگ هم مصرف می‌کند اما به رویش نمی‌آورد. فرح دوست دارد پاک شود. به زبان آذری با هم صحبت می‌کنند. این جا زنان بسیاری مصرف می‌کنند و در طول شب در میان ضایعات جستجو می‌کنند. آن کفش‌ها... که جای پای مردمان زیادی را در خود دارند و این گرما حاصل آن جستجوهای شبانه‌اند.



بانوی سرزمینم

کتایون افزاه

برش اول

چند دقیقه‌ای بود که در ایستگاه اتوبوسی در ترمینال نشسته بودیم. بالآخره آمد. از چندی پیش تا حالا خیلی تکیده و لاغرتر شده بود. شروع به احوالپرسی و صحبت کردیم. سکوت کرده و به نقطه‌ای خیره شده بود. تنها گاهی سرش را می‌چرخاند و نگاهی می‌انداخت. ناگهان اما سر صحبت‌های فروخورده را باز کرد. از کودکی‌اش گفت، از اتفاقاتی که مدام برایش تکرار شده بود و دیدن گوشه گوشه خانه برایش یادآور آن لحظات تلخ و نفرت انگیز بود. اشک‌هایش باریدن گرفت و معصومیتش بیش از پیش نمایان شد. از ۵ سالگی تا ۱۲ سالگی، و بالآخره جرئت فرار از منزل و خلاص شدن از شر برادری که تمام بحران‌هایش را در کودکی شیما تخلیه کرده بود نیرویی بود که دیگر کسی جلو‌دارش نبود. فرار! همان راهی که هر کسی در زمان‌های بسیاری از زندگی ترجیحش داده به ماندن و جنگیدن، وقتی که این جنگ تنها یک قربانی دارد. اما این سرآغاز ماجراست. به خانه بازگشت و با موادی که برادر می‌کشید و می‌فروخت روبرو شد. مقداری از آن را استفاده کرد. غیر قابل تحمل بود، تهوع و سرگیجه رهایش نمی‌کرد تا بالآخره خوابش برد و کم‌کم به آن عادت کرد. به سمت یکی از سنگ‌های بزرگ رفتیم و آن را کنار زدیم. آن پایین به سختی دیده می‌شد. شاید بیش از پنجاه پله تا آن جا راه بود. اما عبور موش‌های بزرگی که رفت و آمد می‌کردند قابل دیدن بود. این جواب سؤال ما بود که پرسیدیم؛ «شیما الان کجا زندگی می‌کنی؟»

برش دوم

علیرضا از روزهایی حرف می‌زد که با پدرش به تهران آمده بودند و این که پس از مرگ پدرش مجبور شد مثل یک مرد زندگی کند. لباس پسرانه بپوشد، موهایش را پسرانه کوتاه کند، چشم‌های زیبایش را زیر ابروهایش پنهان کند و به پاها و دستانش فرمان دهد که رشد کنند و زمخت و مردانه باشند. حس غرورش را وقتی در خیابان دست‌های هم را گرفته بودیم و راه می‌رفتیم نمی‌توان از یاد برد. با هم به سمت ون سبز رنگ رفتیم و سوار شدیم و پرده‌ها را کشیدیم. ذوق نمکینی در چشمانش نمایان شد که نشان می‌داد از برانگیختن حس کنجکاو مردان محله که بیرون مغازه و خانه‌شان ایستاده بودند و با نگاهشان ما را دنبال می‌کردند، چقدر خوشحال است. یه دفه بردنم کمپ زوننه، در و دیوار رو آوردم پایین و شیشه میسه رو شیکستم و فرار کردم. یه دفه دیگه با مردها گرفتنمون همونو بردن کمپ، من خیلی چموش بودم تا چند روز دستامو بسته بودن به طناب آویزون بودم. موقع ترخیص همه رو معاینه می‌کردن. همه جای بدنشونو! دکتره اومد طرفم نداشتیم به لباسم دست بزنه. خلاصه اینقد اذیتم کردن که لباسمو دربیارم ولی نکردم این کارو. آخرش رئیس کمپه رو صدا کردن اومد... دیگه رحم نکرد وقتی فهمید دخترم... قاضی آمد. آن آقای رئیس را محکوم کرد و برای سال‌ها به زندان انداخت. اما این محاکمه تنها و تنها در خیال علیرضا رخ داده بود.



در سراسر کشور تنها یک واحد تخصصی برای درمان اعتیاد کودکان وجود دارد!

روزان کیانی

سمینار اعتیاد کودکان و نوجوانان در محله‌های معضل خیز به همت جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) در روزهای ۲۶ و ۲۷ بهمن ماه ۱۳۹۳ در دانشگاه تهران برگزار شد. این سمینار با حضور فعالین اجتماعی، متخصصین و مسئولین به بررسی ابعاد مختلف مسئله اعتیاد کودکان و نوجوانان از جمله جامعه‌شناسی، حقوقی، روانشناسی، پزشکی، وضعیت و اقدامات جهانی این معضل و پیشگیری برای این گروه پرداخت. همچنین از پژوهش‌های جمعیت امام علی (ع) که به منظور شناخت بیشتر این معضل انجام شده بود رونمایی شد. این پژوهش‌ها شامل؛ «تجربیات مددکاری نوزادان، کودکان و نوجوانان مبتلا به اعتیاد» و «تحلیل وضعیت کلی ۱۱۶ تن از کودکان و نوجوانان مبتلا به اعتیاد» بود.

در ابتدا، زهرا رحیمی مدیرعامل جمعیت امام علی (ع) در مورد چرایی برگزاری این سمینار بیان داشت که در ضمن فعالیت‌های خود در مناطق حاشیه از حدود ۴ سال قبل در «دره فرحزاد» با معضل دردناک اعتیاد کودکان مواجه شدیم؛ مشاهده کردیم در میان کودکانی که محروم از تحصیل بودند و قصد حمایت تحصیلی از آنها را داشتیم عده‌ای از آنها با وجود سن پایین به اعتیاد دچار هستند. در ابتدای مشاهده این معضل تصور می‌کردیم شاید راه حلی برای رهایی این کودکان وجود داشته باشد، اما پس از بررسی‌های بسیار این پدیده شوم اجتماعی، دریافتیم که به اعتیاد کودک با وجود دامنه گسترده و عواقب شدید فردی و اجتماعی آن، توجه کافی نشده است و در سطح جامعه و متخصصان و مسئولین درک درستی از آن وجود ندارد. با توجه به اینکه اکثر این کودکان در خانواده‌هایی زندگی می‌کنند که خانواده‌هایی درگیر اعتیاد دارند، آن را امری عادی یا تفریحی می‌دانند و بعضاً با اطلاع و میل والدینشان به آن دچارند و به دلیل وابسته بودن به خانواده درگیر اعتیاد، سن پایین، سطح اطلاعات و آگاهی اندک و گاهی ندانستن وضعیت خود و آفیونی که به آن گرفتار شده‌اند، نمی‌توانند برای ترک اقدام کنند.

در بخش دیگری از این سمینار به نام صدای اعتیاد کودک، یکی از فرزندان جمعیت که در کودکی با اعتیاد دست به گریبان بود از شرایط زندگی خود گفت: «در خانواده‌های که همه درگیر اعتیاد بودن زندگی کردم. از ۱۱ - ۱۲ سالگی معتاد شدم. هر نوع موادی مصرف کردم. پدرم زمانی که هشت سال داشتم فوت کرد، به علت مصرف زیاد مواد سخته کرد و من شاهد مرگش بودم. بعد از مدتی مادرم در حین توزیع مواد دستگیر شد. بعد از مدتی زندان افتادم و با ۱۳ ضربه شلاق آزاد شدم. من توی بدترین شرایط تا پنجم دبستان بهترین وضعیت تحصیلی رو داشتم تا اینکه معتاد شدم. اگه شرایطم بهتر بود الان کسی می‌شدم واسه خودم. الان خوشحالم که همسایه‌ها میگویند از این خانواده، محمد دو ساله که سالمه.»

در بخش پنل پرسش و پاسخ، مسئولین ذی‌ربط دعوت شده بودند که متأسفانه عده‌ی زیادی از آنها غایب بودند. در این بخش دکتر محسن روشن پژوه - معاون پیشگیری و درمان اعتیاد سازمان بهزیستی - در پاسخ به این سؤال که مسئولیت شناسایی اعتیاد کودکان با کدام ارگان است گفت: بر طبق مصوبه‌ی شورای عالی اداری

سال ۱۳۷۸، آیین‌نامه ساماندهی متکدی‌ها و افرادی که در خیابان هستند تصویب گشته که طبق آن شهرداری و سازمان بهزیستی مسئولیت شناسایی و ساماندهی افرادی که در خیابان زندگی می‌کنند را بر عهده گرفته‌اند. در این مصوبه مسئله تفکیک سنی مطرح نشده بود. اما در همین سال بحث این که کودکان و افراد بالای ۱۸ سال نباید در یک جا نگهداری شوند مطرح شده است و در آن‌جا از ساماندهی کودکان توسط بهزیستی با مشارکت شهرداری مطرح شده است. از سال ۷۸ به بعد آیین‌نامه‌هایی از جمله آیین‌نامه ساماندهی داشتیم که در سال ۸۴ توسط هیئت وزرا تصویب شده، که قرار است زیر نظر شورای عالی رفاه، ۱۱ دستگاه برای کمک به ساماندهی به کودکان جمع شوند. دستگاه‌های بهزیستی، شهرداری، صدا و سیما، هلال احمر، نیروی انتظامی، دادگستری، وزارت بهداشت، آموزش و پرورش و... از جمله دستگاه‌هایی هستند که در این مجمع قرار دارند. بنابراین ساماندهی کودکان و نوجوانانی که بی‌سرپرست یا بی‌خانمان هستند و وضعیت بدی دارند بر عهده ترکیبی

فراوانی بیشتر دارد. همچنین در این پژوهش مشاهده شد که ۷ درصد آن‌ها با جنس موافق و ۱۳ درصد با جنس مخالف رابطه جنسی داشته‌اند. وی افزود بیش از نیمی از کودکان درگیر اعتیاد، بدون اوراق هویت‌اند که این باعث سلب حقوق آن‌هاست. همچنین ۳۱ درصد کودکان به سن مدرسه نرسیده‌اند. بیش از ۵۶ درصد از سیستم آموزش و پرورش بیرون بودند. ۲۶ درصد کودکان وارد مدرسه شده و سپس ترک تحصیل کرده‌اند. ۱۳ درصد دبیرستانی و معتاد بوده‌اند. ۳۰ درصد اصلاً وارد مدرسه نشده‌اند. در این پژوهش مشاهده شد که علل عدم تحصیل در میان این کودکان به این شرح است؛ ۲۱ درصد نداشتن اوراق هویت و ۱۹ درصد بی‌اهمیتی تحصیل از منظر خانواده، ۱۴ درصد هر دو مورد فوق وجود داشته است و دلایل ترک تحصیل آن گروه که وارد مدرسه شده‌اند و سپس ترک تحصیل کرده‌اند این بوده که یا اخراج شده‌اند و یا افت تحصیلی داشته‌اند و به این دلیل مدرسه را رها کرده‌اند.

بر طبق مصوبه‌ی شورای عالی اداری سال ۱۳۷۸، آیین‌نامه ساماندهی متکدی‌ها و افرادی که در خیابان هستند تصویب گشته که طبق آن شهرداری و سازمان بهزیستی مسئولیت شناسایی و ساماندهی افرادی که در خیابان زندگی می‌کنند را بر عهده گرفته‌اند.

از چند دستگاه و نهاد است. در حوزه اعتیاد، به صورت مشخص، ما در کشور ستادی داریم به نام ستاد مبارزه با مواد مخدر که هر اتفاقی که به اعتیاد مربوط باشد این ستاد وظیفه‌ی ساماندهی و هماهنگی آن را به عهده دارد و همه دستگاه‌هایی که در مجمع ساماندهی کودکان خیابانی عضو هستند، در این ستاد حضور دارند. بنابراین بر اساس مصوبات عالی کشور وظیفه ساماندهی اعتیاد را در کشور بر عهده دارد. وی تأکید کرد: ما در حوزه اعتیاد بزرگسالان فکر کرده‌ایم اما برای زنان و کودکان کمتر به فکر پرداخته‌ایم و به صورت مشخص تنها یک واحد تخصصی برای درمان اعتیاد کودکان در سیستان داریم.

مریم کیانی؛ دبیر سمینار و عضو جمعیت امام علی گفت: سال‌هاست جمعیت از نزدیک شاهد این معضل است و نتایج حاصله در مقاله‌ای تهیه شده است. در مطالعه انجام گرفته ۳۴ درصد از کودکان پسر و ۲۷ درصد دختر بودند که البته دختران به دلیل تهدید و خطرات معمولاً از خانه بیرون نمی‌آیند و لذا در مشاهدات، ما کمتر به دختران معتاد برخوردیم. بر طبق مشاهدات، بیشترین تعداد کودکان در گروه سنی ۷-۱۳ سال و در سنین مدرسه و همچنین از نوزادی تا ۲ سالگی قرار داشتند. در مورد سن شروع مصرف هم گروه سنی زیر ۲ سال

کیانی ادامه داد در محله‌های معضل خیز اغلب کودکان درگیر اعتیاد به کار اجباری مشغول‌اند: ۶۷ درصد کودکان کار، ۳۰ درصد بزهکاری، گدایی ۳۷ درصد کار نمی‌کردند که ممکن است به دلیل اعتیاد کار را رها کرده باشند می‌کنند. ۱۰ درصد از کودکان توسط شیر مادر و ۳۳ درصد توسط خانواده دچار این بیماری شده‌اند و ۴ درصد کودکان توسط رئیس باند معتاد شده بودند. در پژوهش مشاهده شد انگیزه اولین مصرف ۵۴ درصد از آن‌ها اجباری بوده است، همچنین ۹ درصد الگوی غلط، ۷ درصد کنجکاو کودکان، ۹ درصد تشویق دوستان، ۶ درصد اختیاری درگیر اعتیاد شده‌اند. نیمی از ماده مصرفی در میان کودکان در حال حاضر تریاک است، سپس هروئین با ۳۳ درصد و شیشه با ۱۶ درصد، مواد مصرفی بعدی در میان کودکان است.

پدر این کودکان اکثراً بی‌سواد بوده‌اند، در ۸۰ درصد موارد به شیشه، هروئین و تریاک معتاد بوده، ۹ درصد فوت کرده، سایر موارد پدر یا بیمار است یا ترکیبی از شرایط مختلف را دارد و یا خانواده را رها کرده است. وی افزود: این پژوهش در میان ده استان انجام گرفته است و از این میان تهران، خراسان رضوی، مازندران و خراسان جنوبی بیشترین درگیری با این معضل را داشته‌اند. در تهران و مازندران تنوع مواد مصرفی بیشتری وجود دارد. در میان محله‌های شهر تهران هم،

مطابق قانون کنوانسیون حقوقی کودک که کشور ما در سال ۷۲ آن را پذیرفته است «حق تمام کودکان است که در شرایط جسمی و روحی و اخلاقی مناسب رشد کنند و مراقبت از کودکان از وظایف دولت‌ها است» اما در حال حاضر شاهد تجاوز و عوارض بسیار مخرب آن مانند HIV، هیپاتیت و... برای کودکان هستیم و این سؤال در ذهن‌ها باقی می‌ماند که آیا پدر و مادری که مصرف‌کننده مواد بوده و فاقد صلاحیت نگهداری کودک خود هستند، باید همچنان در حقوق کودک خود مداخله داشته باشند؟

می‌تواند حل کند.

سخنران دیگر این سمینار، لیلا ارشد، مدیر مرکز گذری کاهش آسیب خانه‌ی خورشید، در ارتباط با اعتیاد کودکان و نوجوانان عنوان کرد: در قانون حمایت از حقوق کودک و نوجوان، افزایش توانبخشی و حمایت از کودکان در کلیه کشورها به رسمیت شناخته می‌شود اما متأسفانه این در حالی است که ما شاهد نبود تضمین مراقبت‌های قبل و بعد از بارداری مادران آسیب‌دیده هستیم که باعث ایجاد آینده‌ای نامشخص برای کودک آن‌ها می‌شود. متأسفانه اکنون هیچ مرکزی نیست که مادر و فرزند آسیب‌دیده را حمایت و نگهداری کند.

وی ادامه داد مطابق قانون کنوانسیون حقوقی کودک که کشور ما در سال ۷۲ آن را پذیرفته است «حق تمام کودکان است که در شرایط جسمی و روحی و اخلاقی مناسب رشد کنند و مراقبت از کودکان از وظایف دولت‌ها است» اما در حال حاضر شاهد تجاوز و عوارض بسیار مخرب آن مانند HIV، هیپاتیت و... برای کودکان هستیم و این سؤال در ذهن‌ها باقی می‌ماند که آیا پدر و مادری که مصرف‌کننده مواد بوده و فاقد صلاحیت نگهداری کودک خود هستند، باید همچنان در حقوق کودک خود مداخله داشته باشند؟

شامین میمندی نژاد، مؤسس جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) نیز در این سمینار گفت: هر روز شاهد افزایش قیمت تمامی کالاها در کشور هستیم اما می‌بینیم که قیمت شیشه روز به روز کاهش می‌یابد. همچنین متأسفانه تاکنون در سیستم فروش مواد مخدر هیچ اخلاقی به وجود نیامده است و فعالیت‌های صورت گرفته در کشور برای جلوگیری از فروش و توزیع مواد مخدر تاکنون چندان موفقیت‌آمیز نبوده است.

«در بزرگی وقتی ما به سرسام و درد و بیچارگی می‌رسیم، از این موادها مصرف می‌کنیم. آیا کودک به شادی مواد مخدر نیاز دارد که شیشه مصرف می‌کند؟ آیا کودک به انرژی افزوده مواد مخدر نیاز دارد که مواد مصرف می‌کند؟ آیا کودک در مقابل رؤیاهای زیبایش، به توهم LSD نیاز دارد که مواد این چنینی مصرف می‌کند؟ آیا باورهایش دچار مشکل شده است که موادی مصرف می‌کند که خموده شده و بخوابد؟ چه اتفاقی افتاده است؟ این را از خود بپرسیم.

این کودک چه گم کرده است که الان مواد مصرف

می‌کند؟

در زمان رسول‌الله، خواهش می‌کنم توجه کنید، آیا شما فکر کردید که حضرت رسول فرمود «بأی ذنب قتلت»، به این معنا بود که یک آیینی صبح به صبح برگزار می‌شد که پدران با دختر و دستک زیر نظر مسئولین جامعه بچه‌هایشان را زنده به گور می‌کردند. حضرت محمد اگر از یک مسئولی می‌پرسید، ببخشید یک کوچه پایینتر یک بچه را زیر خاک گذاشته‌اند، پاسخ چه می‌دادند؟ می‌گفتند یک تعدادی هستند این کار را می‌کنند، به ما ربطی ندارد.

کی به شما گفته یک نفر در دوران بت‌پرستی سر خود را بالا می‌گرفت و می‌گفت بله ما یک آیین داریم که بچه‌های خود را زنده به گور می‌کنیم. هم‌چنین پاسخی نمی‌دادند. می‌گفتند کار ما نیست. تقصیر خود پدر است که این کار را کرده است. زمانی که «اذا شمس الکورث»، «اذا النجوم انکدرت»، زمانی که سوره شمس نازل می‌شود می‌گویند جهان می‌پاشد. اگر یک کودکی زنده به گور شود، آیا قرآن که کمال ذهن بشر است، آیا محمد زمانی را تصور می‌کرد که ما لحظه به لحظه یک کودک را نه به خاک بگذاریم، که لحظه به لحظه شادی‌اش را از بین ببریم، وجودش را به توهم بگیریم، نشاطش را نابود کنیم، اطمینان و توکل‌اش را نابود کنیم. آیا فکر می‌کرد از چهار سالگی و پنج سالگی تا هجده سالگی به یک بچه مواد دهیم؟ آیا فکر می‌کرد بچه را با دود بیدار کنیم؟ اگر حضرت محمد بود می‌گفت، «بأی ذنب القتلت»، اگر بود می‌گفت این بت‌خانه باید ویران شود. این بت‌پرستی که در این جامعه رواج دارد باید ویران شود.

در قسمت دیگر این همایش، ایلیار رابط مسئول خانه‌ی ایرانی فرحزاد، تحلیل موردی وضعیت چند کودک معتاد را که از تجربیات چند ساله جمعیت بود ارایه داد و بیان کرد مداخلات بدون فکر برخی ارگان‌ها در محلات حاشیه‌ای منجر به ایزوله شدن جمعیت آن ناحیه شده و این پدیده دردناک را برای جامعه ایجاد کرده است. متأسفانه بی‌هویت ماندن این کودکان را - چه ایرانی، چه مهاجر - به تدریج تبدیل به کودکان معتادی کرده است که در ۷ سالگی اعتیاد، رابطه جنسی و... را تجربه کرده‌اند.



محلله‌های فرحزاد، لب خط، قرچک، ملک‌آباد، بومهن، دروازه‌غار و خاکسفید به ترتیب بیشتر درگیر این معضل‌اند. در ادامه اشاره شد که فقط ۷ درصد به بهزیستی مراجعه کرده‌اند.

ابعاد چهارگانه اعتیاد کودکان موضوعی بود که دکتر داور شیخاوندی، آسیب‌شناس اجتماعی و عضو هیئت علمی دانشکده علوم انسانی دانشگاه تهران در این همایش به آن پرداخت وی گفت: به عقیده من در جستار اصلی اعتیاد در میان اقشار مختلف به ویژه کودکان که به فقر فرهنگی و هوشی متهم هستند. باید به دنبال عامل اصلی بود که اعضای یک خانواده را از یکدیگر گسسته می‌کند. وی، خانواده را بعد نخست مرتبط با اعتیاد کودک دانست و در این خصوص گفت: خانواده باید پاسدار حقوق اعضا باشد اما فقر که به جانش بیفتد برای رفع نیاز خود و اعتیاد از امکانات محدود برای بقای زندگی و آنچه دارد استفاده می‌کند. جامعه‌ی مدنی از دیدگاه وی دومین بعد مرتبط با این مسئله است که هم در خوبی‌ها و زیبایی‌ها و هم در بدی‌ها و زشتی‌ها مسئول است. از منظر این آسیب‌شناس اجتماعی دولت به عنوان بعد سوم این موضوع و یک ابر نهاد مسئول جامعه است و باید پیش از اتخاذ هر تصمیمی پیش‌بینی‌های لازم و راهکارهای اساسی را انجام و در نهایت جنبه بین‌المللی اعتیاد، بعد چهارم اعتیاد کودکان را تشکیل می‌دهد.

دکتر سید علی کاظمی رئیس اداره مطالعات حقوقی و قضایی قوه قضاییه و قاضی دادگستری تهران، ماده ۳۳ پیمان نامه حقوق کودک وظیفه دولت‌ها را نسبت به قربانیان اعتیاد یعنی همان کودکان اعتیاد بیان می‌کند متأسفانه در مراحل اجرایی شاهد آن هستیم که کودکان هم مانند سایرین و بزرگسالان دیده می‌شوند. یعنی نگاهی مثل نگاه به سایر معتادان. متأسفانه سیاست جنایی تقنینی، قضایی و اجرایی قوانین ما حساسیت لازم را به کودکان ندارد.

مثال عمده‌ی آن، ماده ۱۸ قانون مبارزه مواد مخدر بود که به موجب آن اگر کسی کودکی را معتاد می‌کرد، مجازاتش ۱/۵ برابر می‌شد. این ماده که تشدید کیفر افتراقی به نفع اطفال بود بنا به دلیل نامشخص این ماده مدت‌ها حذف شد و سال ۸۹ با اصلاح قانون مزبور و الحاق ماده ۳۵ دوباره برگشت و کسی هم ندانست که این آمدن و رفتن از باب چه بوده است. بنابراین اولین مسئله ما عدم توجه ویژه به کودکان در سیستم‌های کیفری هست. از سال ۱۳۸۳ تا اکنون لایحه حمایت از کودکان و نوجوانان در قوه قضاییه تدوین و پیگیری تصویب آن بودیم و تلاش شده تا در آن از کودکان بزه‌دیده حمایت لازم انجام شود. این لایحه هم‌اکنون در کمیسیون قضایی و حقوقی مجلس

بر طبق مشاهدات، بیشترین تعداد کودکان در گروه سنی ۷-۱۳ سال و در سنین مدرسه و هم‌چنین از نوزادی تا ۲ سالگی قرار داشتند. در مورد سن شروع مصرف هم گروه سنی زیر ۲ سال فراوانی بیشتر دارد.

تحت بررسی است و جهت انسجام سیاست جنایی تقنینی، چند ماده در مورد مسئله کودکان اعتیاد؛ چه کودکانی که در خانواده آسیب دیده‌اند و چه کودکانی که به خواست خودشان معتاد می‌شوند و چه آنهایی که در معرض خطر اعتیاد هستند، در آن پیش‌بینی شده است. و در این لایحه که امیدوارم به زودی تصویب شود خیلی از مشکلات را



وی تصریح کرد: مواردی هم که جمعیت امام علی در ترک اعتیاد کودکان و نوجوانان در آن‌ها موفق بوده است همگی مواردی بوده است که مداخلات چندجانبه داشته‌اند و شاهد آن هستیم که کلید موفقیت در این پروسه درمانی همین مداخلات چندجانبه است.

محیا واحدی، مسئول خانه‌ی ایرانی دروازه‌غار نیز عنوان کرد: حس حقارت و هم‌چنین تجربه نکردن شرایط مطلوب برای این کودکان یکی از علل اصلی درگیری آن‌ها به اعتیاد است. همان‌طور که در این محلات از نزدیک مشاهده کردیم برای این کودکان هیچ فضای خلاقیت مناسبی وجود ندارد و آن‌چه به کودکان از طرف خانواده و جامعه آموزش داده می‌شود خشونت، دعوا و در حالت‌های بدتر آن موادفروشی و اعتیاد است. چنین فضایی در وی، تنفر نسبت به خود و اطرافیانش ایجاد می‌کند که در نهایت منجر به ایجاد یک شخصیت ضد اجتماعی در کودک می‌شود. جمعیت امام علی تلاش کرده است به صورت مستمر در خانه‌های ایرانی خود، با در نظر گرفتن نیاز کودکان به فضای هیجان و شادی و در عین حال با آرامش، این کودکان آسیب‌دیده و در معرض آسیب را «بازآفرینی» کنند. هم‌چنین افرادی که در این فضا قرار دارند باید نصیحت، سرزنش و... را کنار گذاشته و با تأکید به نکات مثبت را به رشد فردی این کودکان آسیب‌دیده کمک کنند.

در بخش بعدی همایش، سارا رضایی، مسئول خانه درمان جمعیت امام علی و محمد طالقانی عضو تیم پژوهش جمعیت، در مورد معضل اعتیاد کودکان و نوجوانان در جهان به ارایه مطالعات انجام شده پرداختند. در ابتدا از عواملی همچون فقر، والدین وابسته به مواد مخدر، زندگی و کار در خیابان و چندین عامل به عنوان مواردی که کودکان را در معرض خطر ابتلا به اعتیاد قرار می‌دهند، نام بردند. هم‌چنین اشاره کردند که متأسفانه طبق آمارهای جهانی، کودکان در چرخه اعتیاد در همه مراحل از کشت و تولید، پخش و مصرف مواد مخدر حضور دارند و توسط قاچاقچیان نیز از آن‌ها استفاده می‌شود. علاوه بر این، در این بخش مطالعات، آمار و ارقام اعتیاد کودکان و نوجوانان در قاره‌ها و کشورهای مختلف، به تفکیک نوع مختلف مواد، جمع‌آوری و مقایسه شد. در این آمارها تأثیر دو عامل زندگی یا کار کودک در خیابان و جنگ‌زدگی کشور، بر مصرف بیشتر مواد مخدر در کودکان و نوجوانان قابل توجه بود. نکته شایان توجه اشاره شده این بود که برخلاف اکثر کشورها، تاکنون آمار و ارقامی از کشور ما در زمینه اعتیاد کودکان ندارد و یا منتشر نشده است. هم‌چنین، در کنار آمار مربوط به تقاضای مواد مخدر، بررسی آماری از صنعت تجارت مواد مخدر و عرضه جهانی آن نیز ارائه شد.

در بخش بعد تجربه‌های جهانی در زمینه اعتیاد کودکان و نوجوانان در دو زمینه پیشگیری و درمان و خدمات پس از درمان ارائه شد. در جهان به منظور پیشگیری، برنامه‌های آگاه‌سازی و فرهنگ‌سازی در سطوح مختلف جامعه انجام گرفته است. از جمله این برنامه‌ها، آموزش والدین در زمینه پیشگیری از ابتلا به اعتیاد فرزندان‌شان و نظارت بر فعالیت‌های کودک است. در مدارس نیز بر روی تقویت مهارت‌های زندگی کودک، کار می‌شود. در بعضی کشورها در وزارتخانه‌های مختلف هم‌چون هندوستان، پروژه‌های مشخصی در زمینه‌ی پیشگیری اعتیاد تعریف شده است. هم‌چنین تشکیل کمیته‌های تحقیق و شناسایی کودکان در معرض ابتدا به سوءمصرف مواد مخدر، از جمله دیگر

اقدامات پیشگیرانه بوده است.

در بخش درمان نیز در کشورهای مختلف جهان برنامه‌های جامعی در خصوص درمان و خدمات پس از درمان کودکان درگیر اعتیاد تدوین و اجرا شده است و نتایج مطلوبی را هم در برداشته است. برنامه‌های انجام شده با اهداف جلوگیری از مصرف مواد مخدر، درمان وابستگی به مواد مخدر و امکان ادغام دوباره و مؤثر کودکان در اجتماع بزرگتر بوده است. این برنامه‌ها دارای زمان‌بندی مشخص برای سنین مشخص بوده‌اند. یکی از پروژه‌ها که به صورت مشخص بررسی شد، پروژه‌های بود که در بیست سال گذشته به صورت یکپارچه در مدارس اروپایی برای کم شدن مصرف مواد مخدر در بین نوجوانان انجام شده است. نتایج این پروژه نیز حاکی از کم شدن مصرف مواد مخدر در میان نوجوانان بود. بنابراین با توجه به وجود معضل اعتیاد کودکان و نوجوانان در کشورمان، و این نکته که در کشورهای مختلف تجربیات موفق در زمینه پیشگیری، درمان و خدمات پس از درمان اعتیاد کودکان وجود دارد؛ نیاز به برنامه‌ریزی و اقدام سریعتر در کشورمان احساس می‌شود.

در پایان بیانیه جمعیت امام علی (ع) درباره این معضل قرائت شد و طی آن جمعیت امام علی (ع) با هشدار نسبت به روند رو به رشد این معضل به گروه‌های گوناگون از جمله جامعه‌شناسان، فعالان اجتماعی، دانشگاهیان، مسئولین امر و مردم خواستار توجه جدی و اقدامات عاجل جهت کاهش آسیب، پیشگیری و درمان این معضل شد. در بخش بعدی همایش، سارا رضایی، مسئول خانه درمان جمعیت امام علی و محمد طالقانی عضو تیم پژوهش جمعیت، در مورد معضل اعتیاد کودکان و نوجوانان در جهان به ارایه مطالعات انجام شده پرداختند. در ابتدا از عواملی همچون فقر، والدین وابسته به مواد مخدر، زندگی و کار در خیابان و چندین عامل به عنوان مواردی که کودکان را در معرض خطر ابتلا به اعتیاد قرار می‌دهند، نام بردند. هم‌چنین اشاره کردند که

علاوه بر این، در این بخش مطالعات، آمار و ارقام اعتیاد کودکان و نوجوانان در قاره‌ها و کشورهای مختلف، به تفکیک نوع مختلف مواد، جمع‌آوری و مقایسه شد. در این آمارها تأثیر دو عامل زندگی یا کار کودک در خیابان و جنگ‌زدگی کشور، بر مصرف بیشتر مواد مخدر در کودکان و نوجوانان قابل توجه بود. نکته شایان توجه اشاره شده این بود که برخلاف اکثر کشورها، تاکنون آمار و ارقامی از کشور ما در زمینه اعتیاد کودکان ندارد و یا منتشر نشده است. هم‌چنین، در کنار آمار مربوط به تقاضای مواد مخدر، بررسی آماری از صنعت تجارت مواد مخدر و

عرضه جهانی آن نیز ارائه شد.

در بخش بعد تجربه‌های جهانی در زمینه اعتیاد کودکان و نوجوانان در دو زمینه پیشگیری و درمان و خدمات پس از درمان ارائه شد. در جهان به منظور پیشگیری، برنامه‌های آگاه‌سازی و فرهنگ‌سازی در سطوح مختلف جامعه انجام گرفته است. از جمله این برنامه‌ها، آموزش والدین در زمینه پیشگیری از ابتلا به اعتیاد فرزندان‌شان و نظارت بر فعالیت‌های کودک است. در مدارس نیز بر روی تقویت مهارت‌های زندگی کودک، کار می‌شود. در بعضی کشورها در وزارتخانه‌های مختلف هم‌چون هندوستان، پروژه‌های مشخصی در زمینه‌ی پیشگیری اعتیاد تعریف شده است. هم‌چنین تشکیل کمیته‌های تحقیق و شناسایی کودکان در معرض ابتدا به سوءمصرف مواد مخدر، از جمله دیگر اقدامات پیشگیرانه بوده است.

در بخش درمان نیز در کشورهای مختلف جهان برنامه‌های جامعی در خصوص درمان و خدمات پس از درمان کودکان درگیر اعتیاد تدوین و اجرا شده است و نتایج مطلوبی را هم در برداشته است. برنامه‌های انجام شده با اهداف جلوگیری از مصرف مواد مخدر، درمان وابستگی به مواد مخدر و امکان ادغام دوباره و مؤثر کودکان در اجتماع بزرگتر بوده است. این برنامه‌ها دارای زمان‌بندی مشخص برای سنین مشخص بوده‌اند. یکی از پروژه‌ها که به صورت مشخص بررسی شد، پروژه‌های بود که در بیست سال گذشته به صورت یکپارچه در مدارس اروپایی برای کم شدن مصرف مواد مخدر در بین نوجوانان انجام شده است. نتایج این پروژه نیز حاکی از کم شدن مصرف مواد مخدر در میان نوجوانان بود.

بنابراین با توجه به وجود معضل اعتیاد کودکان و نوجوانان در کشورمان، و این نکته که در کشورهای مختلف تجربیات موفق در زمینه پیشگیری، درمان و خدمات پس از درمان اعتیاد کودکان وجود دارد؛ نیاز به برنامه‌ریزی و اقدام سریعتر در کشورمان احساس می‌شود.

در پایان بیانیه جمعیت امام علی (ع) درباره این معضل قرائت شد و طی آن جمعیت امام علی (ع) با هشدار نسبت به روند رو به رشد این معضل به گروه‌های گوناگون از جمله جامعه‌شناسان، فعالان اجتماعی، دانشگاهیان، مسئولین امر و مردم خواستار توجه جدی و اقدامات عاجل جهت کاهش آسیب، پیشگیری و درمان این معضل شد.



سوء تغذیه معنوی

کتابیون افزاره

خانواده‌ای کوچک که آرام در زیرزمینی زندگی می‌کند. ماه رمضان رسیده. دختر ۸ ساله برای روزه گرفتن اشتیاقی کودکانه دارد. مدام می‌پرسد: «مامان افطار چی درست کنم بخورم؟» خانه خالی است. از چیزی برای خوردن، از فرشی برای نشستن، از پولی برای خریدن، از پدری برای پول آوردن، از امیدی برای بازگشت پدر. روزی اعتیاد آمد و پدر رفت. این داستان تکراری شده است؛ نه؟ تکرار عذاب‌آوری که هر روز ما را به کوچکی خود در برابر جرثومه عظیم فقر و اعتیاد و خشونت واقف می‌کند.

در عصر ما مردمان بسیاری در گوشه گوشه جهان در فقر به سر می‌برند. فقری فراگیر و در زمینه‌های مختلف مادی و فرهنگی و... خانواده‌هایی که سال‌ها فقر را تجربه می‌کنند و به این تجربه خو کرده و چه بسا تا ابد خود را در برابر آن تسلیم می‌بینند. پس از گذشت سال‌ها حتی دیگر علت آن را به سختی و با تحلیل‌ها و تحقیقات تاریخ‌شناسان و دانشمندان می‌توان دریافت. در یک سازمان مردم‌نهاد اجتماعی همواره با مسئله‌ی فقر روبرو هستیم. هر روز و هر روز از خود می‌پرسیم چرا باید جهان این گونه باشد، سرچشمه این بی‌عدالتی کجاست و بی‌اختیار رذیای فقر را در تمام مسائلی که در اجتماع با آن روبرو هستیم می‌بینیم. در تمام روزمرگی‌های بشری که صبح تا شب در پی لقمه‌ای نان و ذره‌ای شخصیت و پیشرفت‌های فردی می‌دود، فقر نمایان است. فقدان است. فقدان یک تلنگر و اندیشیدن. به زندگی روزمره عادت می‌کنیم، به خرید کردن و مصرف‌کننده بودن عادت می‌کنیم به جستجو درباره‌ی ورژن‌های جدید وسایل مصرفی خود عادت می‌کنیم، به چشم و هم‌چشمی و قضاوت و تکرار رفتارهای نادرست عادت می‌کنیم. به دیدن کودکان کار در اتوبوس و خیابان و مترو عادت می‌کنیم. به خشم و خشونت در پاسخ به یکدیگر عادت می‌کنیم و در فهم وجود و چرایی این عادات فقیر می‌شویم. گمان می‌کنیم زندگی همین است و غیر از این نیست. فکر می‌کنیم اصلا ما همین عادت‌ها هستیم همین تکرارها هستیم و بودن و هستی خویش را تنها در آن می‌بینیم و این تکرار سیزیف‌وار فقری آشکار در خویش پنهان دارد. من، من هستم و باید به فکر خود باشم و پیشرفت کنم، گلیم را از آب بیرون بکشم و سری در سرها درآورم. تو، تو هستی و به خودت مربوط است که می‌خواهی پیشرفت یا پسرفت کنی و با مشکلاتی که داری چگونه دست و پنجه نرم کنی.

بی‌گمان فقری که تهی‌ی امکان‌ات اولیه زندگی و نان شب را دشوار و غیرممکن می‌سازد اولین فقری است که به چشم می‌آید و مهم‌ترین نوع فقر به نظر می‌آید و مردمان گاهی سعی در رفع آن دارند، در حالی که این فقر آشکار، از آخرین نتایج فقر در اندیشه و آگاهی ما انسان‌هاست. فقری که اجتماع را بارور می‌کند به زایش فقری از نوع دیگر، هر روز در گوشه گوشه اجتماع زاده و پرورده می‌شود و تمامی افکار را مسخ خویش می‌گرداند تا همه بیشتر و بیشتر یاد بگیریم نسبت به اطراف خویش بی‌تفاوت و بی‌عمل باشیم. به این اندازه که وقتی به کودکی مرفه در خانواده‌ای مرفه و در مدرسه‌ای مرفه بگوییم شرایط یک کودک کار را به تصویر بکش، تصویر دو انسان را می‌کشد، بالای یکی می‌نویسد: «آدم» و بالای دیگری می‌نویسد: «فقیر!» و تا این اندازه از آموختن یگانگی خویش با جهانش محروم می‌ماند. کودک رشد و پیشرفت می‌کند و به اجتماع می‌آید تا همه آن چه آموخته است را به دیگران بیاموزد. سال‌ها می‌گذرند و جامعه این سوء تغذیه معنایی و معنوی را با خود حمل می‌کند تا زمانی که او را از پای درآورد. بیاندیشیم که نقش ما در سوء تغذیه معنایی و معنوی خود و اطرافیانمان چیست؟ به زمانی بیاندیشیم که از یاد نبرده بودیم که با دوستان، همسایه‌مان، رهگذران خیابان، کودکان سرزمین‌مان، درختان آب‌ها کوه‌ها و زمین یکی هستیم. شاید ذره‌ای به یگانگی فراموش شده با جهان‌مان نزدیک‌تر شویم و درمان فقر در نگاه و نگرش خویش به اجتماع را از سر بگیریم قبل از آن که سوء تغذیه‌ای که اجتماع‌مان را نابود کرده و تر و خشک را با هم به آتش کشیده بیش از این ادامه یابد.



در بخش بعدی همایش، سارا رضایی، مسئول خانه درمان جمعیت امام علی و محمد طالقانی عضو تیم پژوهش جمعیت، در مورد معضل اعتیاد کودکان و نوجوانان در جهان به ارایه مطالعات انجام شده پرداختند. در ابتدا از عواملی همچون فقر، والدین وابسته به مواد مخدر، زندگی و کار در خیابان و چندین عامل به عنوان مواردی که کودکان را در معرض خطر ابتلا به اعتیاد قرار می‌دهند، نام بردند. هم‌چنین اشاره کردند که متأسفانه طبق آمارهای جهانی، کودکان در چرخه اعتیاد در همه مراحل از کشت و تولید، پخش و مصرف مواد مخدر حضور دارند و توسط قاچاقچیان نیز از آن‌ها استفاده می‌شود.

علاوه بر این، در این بخش مطالعات، آمار و ارقام اعتیاد کودکان و نوجوانان در قاره‌ها و کشورهای مختلف، به تفکیک نوع مختلف مواد، جمع‌آوری و مقایسه شد. در این آمارها تأثیر دو عامل زندگی یا کار کودک در خیابان و جنگ‌زدگی کشور، بر مصرف بیشتر مواد مخدر در کودکان و نوجوانان قابل توجه بود. نکته شایان توجه اشاره شده این بود که برخلاف اکثر کشورها، تاکنون آمار و ارقامی از کشور ما در زمینه اعتیاد کودکان ندارد و یا منتشر نشده است. هم‌چنین، در کنار آمار مربوط به تقاضای مواد مخدر، بررسی آماری از صنعت تجارت مواد مخدر و عرضه جهانی آن نیز ارائه شد.

در بخش بعد تجربه‌های جهانی در زمینه اعتیاد کودکان و نوجوانان در دو زمینه پیشگیری و درمان و خدمات پس از درمان ارائه شد. در جهان به منظور پیشگیری، برنامه‌های آگاه‌سازی و فرهنگ‌سازی در سطوح مختلف جامعه انجام گرفته است. از جمله این برنامه‌ها، آموزش والدین در زمینه پیشگیری از ابتلا به اعتیاد فرزندان‌شان و نظارت بر فعالیت‌های کودک است. در مدارس نیز بر روی تقویت مهارت‌های زندگی کودک، کار می‌شود. در بعضی کشورها در وزارتخانه‌های مختلف همچون هندوستان، پروژه‌های مشخصی در زمینه‌ی پیشگیری اعتیاد تعریف شده است. هم‌چنین تشکیل کمیته‌های تحقیق و شناسایی کودکان در معرض ابتلا به سوء مصرف مواد مخدر، از جمله دیگر اقدامات پیشگیرانه بوده است.

در بخش درمان نیز در کشورهای مختلف جهان برنامه‌های جامعی در خصوص درمان و خدمات پس از درمان کودکان درگیر اعتیاد تدوین و اجرا شده است و نتایج مطلوبی را هم در برداشته است. برنامه‌های انجام شده با اهداف جلوگیری از مصرف مواد مخدر، درمان وابستگی به مواد مخدر و امکان ادغام دوباره و مؤثر کودکان در اجتماع بزرگتر بوده است. این برنامه‌ها دارای زمان‌بندی مشخص برای سنین مشخص بوده‌اند. یکی از پروژه‌ها که به صورت مشخص بررسی شد، پروژه‌ای بود که در بیست سال گذشته به صورت یکپارچه در مدارس اروپایی برای کم شدن مصرف مواد مخدر در بین نوجوانان انجام شده است. نتایج این پروژه نیز حاکی از کم شدن مصرف مواد مخدر در میان نوجوانان بود.

بنابراین با توجه به وجود معضل اعتیاد کودکان و نوجوانان در کشورمان، و این نکته که در کشورهای مختلف تجربیات موفق در زمینه پیشگیری، درمان و خدمات پس از درمان اعتیاد کودکان وجود دارد؛ نیاز به برنامه‌ریزی و اقدام سریعتر در کشورمان احساس می‌شود.

در پایان بیانه جمعیت امام علی (ع) درباره این معضل قرائت شد و طی آن جمعیت امام علی (ع) با هشدار نسبت به روند رو به رشد این معضل به گروه‌های گوناگون از جمله جامعه‌شناسان، فعالان اجتماعی، دانشگاهیان، مسئولین امر و مردم خواستار توجه جدی و اقدامات عاجل جهت کاهش آسیب، پیشگیری و درمان این معضل شد.



۱۰۱ روز پس از سمینار اعتیاد کودکان

روژین کیانی

در تاریخ ۲۶ و ۲۷ بهمن ۱۳۹۳ سمینار اعتیاد کودکان و نوجوانان برگزار شد که تجربه ای از چندین سال مددکاری داوطلبان عاشق جمعیت امام علی بود. داوطلبانی که با دیدن تک تک این ۱۱۶ فرزندشان در آتش اعتیاد دیگر سکوت را جایز ندیدند و فریاد بی صدا. خاموش معصومان این سرزمین شدند. پس از گذشت ۱۰۱ روز کاری از سمیناری که برای بیدار کردن اذهان عمومی و مسعولین جامعه از فاجعه خانمان سوز در سرزمینمان، هنوز شاهد وضعیتی اسفناک برای کودکان هستیم، به طوری که وضعیت ۱۴ نفر از آنها وخیم تر شده، ۱۶ نفر از آنها به دلیل اعتیاد و گاهی کارتن خوابی از دسترس مددکاران جمعیت خارج شدند و کورسوی امیدی که می توانست شرایط بهبود آنها را فراهم کند، هم رو به خاموشی رفت. همچنین به ۱۱۶ مورد شناخته شده تا تاریخ سمینار، ۲۲ مورد اعتیاد مثبت به فرزندان سرزمینمان اضافه شده است.

فاجعه بار تر از موارد ذکر شده شرایط ۵ تن از دخترانمان، لزوم توجه بیشتر به شرایط زنان و دختران را آشکار می کند که از این میان دو دختر نوجوان ۱۵ و ۱۶ ساله مادر شده اند و نوزاد مبتلا به اعتیاد خود را به دنیا آوردند که یکی از نوزادان فوت شد. کلیه این ۵ تن یا برای تامین مواد به فحشا روی آوردند و یا مورد تجاوز قرار گرفته اند و ۲ تن از خانه فراری شده که یکی از دختران پس از اقدام به خودکشی از خانه فرار کرده است و متاسفانه دیگر خبری از وضعیت وی در اختیار نیست.

در این میان بسته شدن خانه علم جمعیت امام علی در کرمان فرصت حضور کودکان در فضای مثبت را گرفته و باعث بازگشت چند کودک پاک شده از اعتیاد به شرایط قبلی و وخیم تر شدن شرایط آنها شده است.

متاسفانه سرعت حرکات موثری که بتواند شرایط این کودکان را تغییر دهد در آهستگی، طعنه به حلزون میزند درحالی که سرعت رشد اعتیاد در چهار ماه گذشته ۲۲ مورد بوده است. این یعنی چند جلسه و احیاناً چند برنامه ناقص جامعه ای خواب، با پرکاری دستگاه تولید، پخش و مصرف مواد مخدر در میان کودکان، سازگاری ندارند و سرعت نابودی این معضل با این روند موجود به صفر میل میکند مگر این که اراده جامعه ای به پا خیزد.

پرسش اینجاست با این که می دانیم این وضعیت در کشور اورژانسی است و وقت چند ماهه دادن برای همچنین بیماری برابر با مرگ است این تاخیرات تا کی ادامه دارد و تاوان ها را تا کی برای بر سینه جامعه ما قرار است سنگینی کند؟ متاسفانه در این چند ماه سپری شده از سمینار، چهار کودک فوت کرده اند و این یعنی هر تاخیر در تدوین سیاست های درست برای مبارزه با شرایط موجود، یک کودک را قربانی میکند

و برای همیشه از میان جامعه خواب خود حذف میکند بنابراین داوطلبان جمعیت امام علی مطابق با بیانیه که در سمینار بیان شد کماکان تا رفع این معضل خانمان سوز و ایجاد شرایط بهتر برای این کودکان، دست از پیگیری مطالبات این قشر معصوم نمی کشیم.

متن بیانیه سمینار "اعتیاد کودکان ونوجوانان در محلات معضل خیز"

اگر چه اعتیاد حتی یک کودک، برای جامعه فاجعه ای غیر قابل جبران است، ولی اعتیاد کودکان، امروز معضلی است که هنوز تبدیل به یک فاجعه اجتماعی نگردیده است. اما روند رو به رشد و ازدیاد آن خبر از احتمال قریب

الوقوع آن در آینده ای نزدیک دارد. سازمان های مردم نهاد به عنوان افرادی که مستقیماً با معضلات روبرو می شوند وبه نوعی دماسنج جامعه هستند،وظیفه دارند آنچه که تهدیدی جدی برای آینده کودکان ایران زمین بشمار می آید، به جامعه شناسان،فعالان اجتماعی،دانشگاهیان،مسئولین امر و مردم گوشزد نموده و در همین راستا تقاضا داریم اقدامات عاجل جهت کاهش آسیب، پیشگیری ودرمان این درد صورت پذیرد، در این زمینه انجام اقدامات زیر ضروری به نظر می رسد:

۱. تعیین روش های درمانی مشخص بر اساس تفکیک گروه سنی نوزادان، کودکان و نوجوان منطبق با استانداردها و پروتکل های جهانی
۲. ایجاد مکانیزم اجرایی برای مراجعه به کودکان مبتلا به اعتیاد و در معرض آسیب و جهت حفاظت، مراقبت و درمان. چراکه این کودکان در اغلب موارد، خود قادر به مراجعه به مراجع ذیربط نمی باشند.
۳. ایجاد ارتباطات و فرایندهای اجرایی میان بخشی و فرابخشی برای حمایت همه جانبه خانواده محور و محله محور از کودکان آسیب دیده و در معرض آسیب.
۴. برنامه ریزی و تدوین سیاست های کارآمد پیشگیری به خصوص در مناطق در معرض آسیب

در این چند ماه سپری شده از سمینار، چهار کودک فوت کرده اند و این یعنی هر تاخیر در تدوین سیاست های درست برای مبارزه با شرایط موجود، یک کودک را قربانی میکند

۵. توجه به پدیده کار کودکان و علل و عوامل آن و چاره اندیشی جهت کاهش آسیب و از بین بردن این معضل که ارتباط نزدیکی با اعتیاد کودک دارند.
۶. حمایت از خانواده های بهبود یافته و ارائه تسهیلاتی جهت اشتغال آنها
۷. توجه جدی به وضعیت اعتیاد نوزادان از طریق مادران دارای اعتیاد و ایجاد روش هایی برای پیشگیری بالقوه و بالفعل از وقوع آن.
۸. توجه به ایجاد فضاهای ورزشی- تفریحی و آموزشی متناسب با نیاز کودکان در محلات معضل خیز و حاشیه ای
۹. فرهنگ سازی جهت نگرش صحیح به موضوع و اجتناب از انگ زنی و جرم انگاری این بیماری در کودکان.
۱۰. در پایان لازم به ذکر است که هیچ کودکی در جامعه خمار نمی ماند مگر اینکه نشنگی دنیا و جا و مقام آن چنان جان ما را درنوردد که توجه به کودکان بی پناه و مظلوم این سرزمین و فراهم ساختن ملزومات زندگی آنان از الویت دستور کار نهادها، قوا و ارگان های کشور، خارج گردد.



امروز من، فردای تو

نوشین نوحه‌سرا



مدتها بود فقری که در جامعه‌ام، روزافزون که نه، ثانیه‌افزون بود، ذهنم را به خود درگیر کرده بود. هیچ ذهنیتی از کار داوطلبانه نداشتم. اصلاً نمی‌دانستم که مؤسساتی وجود دارند که در این زمینه فعالیت‌های مؤثر دارند و تنها کمک مالی نمی‌کنند. درد را هر روز و هر ساعت و هر دقیقه و هر ثانیه می‌دیدم و با تمام وجود حس می‌کردم اما درمانی برایش نمی‌یافتم. ایده‌هایی داشتم که من را مجاب می‌کرد که خود پس از فارغ‌التحصیلی در دانشگاه ادامه‌ی تحصیل را رها کنم و زمان را صرف به دست آوردن توانایی‌های دیگری به جز درس کنم و پس از آن از این توانایی‌ها در راستای تحقق بخشیدن به ایده‌هایم کمک بگیرم. شبکه‌های اجتماعی بیشتر زمان من را آن روزها به خود اختصاص داده بودند، اما هدفمند بودنم و به بی‌راهه رفتن‌هایم مرا به امروز رساند. امروزی که اگر نبود و اگر من حرفی نداشتم برای نوشتن، من هم‌چنان دخترکی بودم در عوالم کودکانه خود، تنها، سردرگم و خسته از ناملایمات روزگار. اما حرف‌ها بسیار است و زمان‌ها اندک و کلمات ناتوان از بیان حقایق و وقایع واقعی...

مدتها بود که از طریق یکی از شبکه‌های اجتماعی با جمعیت آشنا شده بودم، اما اجازه حضور و فعالیت در آن را نداشتم. من ساکن کرج بودم و آن روزها کرج خانه علمی نداشتم، خانه‌ی عشقی نداشتم. بنابراین دروازه‌غار اولین نامی بود که از جمعیت امام علی (ع) در ذهن خانواده‌ام نقش بست. دروازه‌غار! نامی که نهایت نگرانی خانواده را برای حفاظت از دخترشان برانگیخت. نگرانی‌ای که به نظر، حق هر خانواده‌ای است برای حفاظت از فرزندی که تمام زندگی‌شان را به پایش گذاشته‌اند.

اما من درمان دردها و دغدغه‌های روزهای بسیارم را پیدا کرده بودم و هرگز حاضر نبودم که آن را نادیده بگیرم. جنگیدم برای به دست آوردن موقعیتی که امیدوار بودم فرزندانم در آینده برای به دست آوردنش نجنگند. امیدوار بودم که هیچ دردی در آینده برای کودکان سرزمینم وجود نداشته باشد تا کسی در پی درمانش برآید.

روزها گذشت و خانه‌ی ایرانی ملک‌آباد کرج افتتاح شد و چندی پس از افتتاح، فعالیتیم در آنجا آغاز گشت. آن روزها پسرک‌های خانه ایرانی مربی فوتبال نداشتمند. من هندبال و بسکتبال کار کرده بودم اما نشانی از فوتبال و والیبال در رزومه ورزشی من نبود. شب‌ها در پی تمرینات ورزشی فوتبال و بازی‌های گروهی بودم و روزها در باشگاه آن‌ها را اجرا می‌کردم. کاری بود بس دشوار برای کسی که هیچ پیش‌زمینه‌ای از مربیگری نداشتم، اصلاً فوتبال بازی نکرده بود! اما تنها احساس مسئولیتی در او بیدار شده بود و انگیزه‌ی کودکان او را به پیش می‌راند. همراهی اعضای قدیمی‌تر در آن روزها برایم پشتوانه و دلگرمی بزرگی بود. هیچ‌کس از در اختیار گذاشتن آموخته‌هایم برای اعضای جدید همچون من دریغ نمی‌کرد و همه در کنار هم بودند تا دنیای زیباتری بسازند.

علاوه بر تیم فوتبال پسرها، دخترها در خانه‌ی ایرانی تیم والیبال داشتند. به بهانه‌ی دخترها و در کنار مربی دلسوزشان کمی والیبال یاد گرفتم. یکی از دخترها در کودکی در محل کار دستش را از دست داده بود. فاطمه دختری زیبا، باهوش و توانمند بود. آن‌قدر توانمند که تنها با یک دست، تمام کارهایش را خود

پیش می‌برد. با یک دست والیبال بازی می‌کرد با یک دست کوک می‌زد و شده بود سرگروه کلاس عروسک‌سازی. برای آموزش به او باید من هم با یک دست کار می‌کردم. تمام تمرینات سخت آن روزها را در کنار او با یک دست انجام می‌دادم. کارهایی که هرگز از خود انتظارش را نداشتم. روز به روز در کنار کودکان آموختم و آموختم و آموختم. کتاب می‌خواندم، جستجو می‌کردم، بحث می‌کردم و از اعضای قدیمی می‌پرسیدم تا بیاموزم آن‌چه را نمی‌دانستم و آموزش دهم آنچه را که درمی‌یافتیم.

در خانه ایرانی ما، کودکان به جهت تغذیه، پزشکی، ورزشی، آموزشی، حقوقی، مددکاری و بسیاری جنبه‌های دیگر مورد حمایت قرار می‌گرفتند و من از بدو ورودم به خانه فعالیت در گروه‌های تغذیه، پزشکی و ورزشی را تجربه کرده بودم. فعالیت‌هایی که هر کدام با کوله‌باری از تجربه ادامه می‌یافت. هر روز که می‌گذشت رفتارهای من هم تغییر می‌کرد. انگار تمام زندگی‌م در حال دگرگونی بود. رفتارم با کودکان فامیل هم دستخوش تغییرات چشمگیری شده بود. زندگی خموده و کسل‌کننده و پر از غم آن روزهایم جایس را به یک زندگی فعال و پر از انرژی می‌داد.

هر روز که می‌گذشت خانواده‌ام هم به سبب بازخورد مثبتی که از حضورم در جمعیت می‌گرفتند بیشتر از پیش همراهم می‌شدند و بیشتر مورد حمایت‌شان بودم. روزگار تلخ و شیرین مرا در کنارم تجربه کردند و مادرم با تمام دلمشغولی‌ها و بیماری‌ها و فعالیت‌های جانبی که داشت سرپرستی کارگاه خیاطی زنان سرپرست خانوار خانه ایرانی‌مان را به عهده گرفت و خود شد یک داوطلب.

همکاری با تیم آموزش، فعالیت بعدی من در خانه‌ی ایرانی بود. عجیب‌ترین و زیباترین روزهای زندگی‌ام در کنار دو کودکی رقم خورد که معلم کلاس اولشان بودم. تجربه‌ی در کنار کودکان بودن و قدم به قدم با آن‌ها پیش رفتن حس را در من برمی‌انگیخت که هرگز حاضر نبودم رهایش کنم. برای به آن روزها رسیدن جنگیده بودم و نمی‌توانستم آن روزها را به هر قیمتی از دست بدهم.

بارها به همراهشان خندیدم، بارها سنگ صبورشان شدم و بارها آن دخترک احساساتی درونم را آرام کردم تا کودکانی که آسیب دیده بودند از زمین و زمان، من را چون کوه استوار ببینند در کنارشان. صورت‌تر شدم، قوی‌تر شدم و هرگز دردهایشان برایم عادی نشد، بلکه هر روز مصمم‌تر شدم برای ماندن تا شاید من هم سهمی داشته باشم برای اتمام رنج‌شان، رنجی که مرا هم رنج می‌داد. که «او» را هم که در آغاز جمعیت را به وجود آورده بود رنج داده بود و شاید تو را هم که حال در حال خواندن دلنوشته‌ی منی رنج داده است. اما من، او و تو درمان دردهای‌مان را یافته‌ایم و حال که نمی‌خواهیم دیگر کسی رنج ببیند به خصوص که آن انسان یک کودک باشد در کنار هم ایستاده ایم، استوار، و رنج‌شان را به گوش جهان فریاد خواهیم زد:

آی آدم‌ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید، یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان!!!

یک سال از حضورم در جمعیت امام علی (ع) گذشت و من به قدر سال‌ها آموختم و بزرگ شدم...



فقر در رسانه ی ملی

مهسا صباغی



شاید بتوان امروزه یکی از مهمترین مفاهیم و دغدغه‌های زمامداران و رسانه‌ها را «افکار عمومی» دانست. افکار عمومی به معادل جمعی نظرها، نگرش‌ها و باورهای فردی بخش قابل توجهی از اعضای جامعه گفته می‌شود؛ اگرچه در مورد تعریف افکار عمومی هیچ اجماعی وجود ندارد. اینکه یک سیاست‌مدار به چه میزان «افکار عمومی» را به خود جلب کند و یا یک رسانه از کوچک تا بزرگ، چه میزان از افکار عمومی را درگیر خود کند، می‌تواند معیاری برای سنجش موفقیت آن شخص و یا رسانه باشد. به این معنا که هر چقدر این میزان بالاتر باشد، احتمالاً آن فرد و یا رسانه، موفقیت بیشتری در سطح جامعه خواهند داشت.

موفقیت یک سیاست‌مدار می‌تواند به معنای کسب آرای بیشتر در انتخابات و راه یافتن به نهادهای سیاسی باشد. همچنین موفقیت یک رسانه می‌تواند در میزان بالای جذب افکار عمومی باشد. چرا که رسانه، تنها نهادی است که قابلیت «شکل‌دهی» به افکار عمومی را دارد و می‌تواند در ارتباط و یا مستقل از نهادهای قدرت عمل کند. با بیان این مقدمه، می‌خواهم به دو سؤال پردازم. اول اینکه رسانه‌های ما، چه رویکردی به مسئله فقر دارند؟ و سپس این رویکرد به فقر و نحوه بازنمایی آن، چه تأثیری بر جامعه دارد؟

منظور از رسانه ی ملی در اینجا، شبکه‌های تلویزیون رسمی و همچنین رادیو هستند. هنوز هم با گسترش استفاده از اینترنت در سراسر کشور، رسانه‌های رسمی از منابع مهم شکل‌دهی به افکار عمومی محسوب می‌شوند. مسئله ی فقر موضوعی است که در رسانه ی ملی، گاه بدان پرداخته می‌شود. این پرداخت، گاه در قالب برنامه های جدی و گاه سریالها و سرگرمی ها می باشد.

کودکی که بخاطر فقر، بر گه هویت ندارد، مدرسه نمی تواند برود، غذای خوب نمی تواند بخورد، نمی تواند لباس خوب و حتی در حد نرمال بپوشد، چگونه می تواند مایه خنده شود؟

مسئله فقر، در سریالهای ما، اغلب به گونه‌ای سوزناک تبدیل شده است. یعنی در همین چند سال اخیر، بارها سریالها و برنامه‌های رادیویی زیادی با محوریت خانواده‌های فقیر ساخته شده است. در همین ماه مبارک رمضان، سالهاست که شاهد ساخت سریالهای به ظاهر طنزی هستیم که فقر را دست‌مایه خود قرار داده‌اند. در این سریالها، خانواده‌های فقیر اغلب از شهرستان به تهران می‌آیند. ساده هستند. با مظاهر «زندگی تهرانی» و «شمال شهر» آشنایی ندارند و در برخورد با آن دچار تناقض می‌شوند که این خود، یکی از بزرگترین زمینه‌های خنده‌آوری این سریالهای طنز است!! علاوه بر این، رسانه ملی، سالهاست، همانند بسیاری از رسانه‌های دیگر نقاط جهان، زیر سلطه تجارت رفته است. به این معنا که تبلیغات و آگهی‌های بازرگانی که شمار آنها در رسانه ملی نیز روز به روز بیشتر می‌شود، هم به منبع درآمدی برای رسانه ملی و هم به نوعی ابزار کنترل آن تبدیل شده است. بخش زیادی از درآمد صداوسیما از تبلیغاتی حاصل می‌شود که شرکت‌های مختلف برای پخش، سفارش می‌دهند. همچنین این شرکت‌ها، می‌توانند با مبالغی که به صدا و سیما پیشنهاد می‌دهند، به نوعی آن را تحت کنترل خویش درآورند. نمونه‌ی این کنترل را می‌توان در پخش آگهی‌های بازرگانی میان برنامه‌ها دید. تجارت باید همه جا خودش را نشان دهد! حتی میان یک برنامه علمی، همه

این «پول به جیب زدن»ها حتی از میان یک برنامه علمی و تبلیغ و تبلیغ مداوم و شبانه‌روزی، باعث ایجاد «احساس فقر»، «فقر» و افتادن در دام چرخه بی‌پایان مصرف می‌شود. چرخه‌ای که سود آن فقط در جیب تجار و نه تولیدکنندگان حتی، می‌رود.

مسئله مهم‌تر آن است که در ایران ما هیچ شبکه تلویزیونی و رادیویی مستقلی نداریم. سیاست کلی رسانه های دولتی، نه فقط در ایران، بلکه در سراسر جهان، این است که فقر یا نشان داده نشود و یا به دست‌مایه‌ای برای طنز تبدیل شود. «در ایالات متحد، خبرنگاری به نام مورت روزن‌بلام، دل‌مشغولی مسئولان رسانه را با مسائلی چون میزان محبوبیت و استقبال از برنامه و ترویج آنچه آن را برنامه سرگرم‌کننده می‌نامند، به جای ارائه اطلاعات موثق و قابل اتکا مورد انتقاد قرار داده است.» (جهانی نادیده: رسانه‌ها چگونه فقرا را به تصویر می‌کشند؟ گرگ فیلو) در واقع آنچه که در رسانه‌ها مهم است مورد استقبال قرار گرفتن و به عبارتی دیده شدن است، نه اینکه لزوماً اطلاعات درستی از فقر داده شود. چرا که «احتمالاً» نتایج خوبی برای رسانه در پی نخواهد داشت و مخاطبان را به جای انفعال همیشگی، به «طغیان» دعوت خواهد کرد. تا اینجا متوجه شدیم چرا رسانه‌ها نمی‌خواهد فقرا، همانگونه که واقعا هستند دیده شوند؟ اما مگر فقر چیست؟ آیا فقر واقعا طنز است؟ یا اصلاً می‌تواند دست‌مایه طنز قرار بگیرد؟

کودکی که بخاطر فقر، بر گه هویت ندارد، مدرسه نمی‌تواند برود، غذای خوب نمی‌تواند بخورد، نمی‌تواند لباس خوب و حتی در حد نرمال بپوشد، چگونه می‌تواند مایه خنده شود؟



یا مادری که از شدت فقر، نمی‌تواند بیماری خود را درمان کند؟ نمی‌تواند برای فرزندانش امکاناتی که دوست دارد فراهم کند؟ و پدری که از فقر، به دام اعتیاد گرفتار آمده؟ پدری که بی‌کار شده است و از شرم نمی‌تواند به روی خانواده خود نگاه کند؟ آیا این‌ها واقعا طنز هستند؟ تصور نمی‌شود! آنچه مسلم است این است که رسانه ملی بیش از نشان دادن چهره ی فقر، به فقرا می‌پردازد. وضعیت آنها را ناشی از مسائل فردی و تصمیمات شخصی نشان می‌دهد و در برنامه‌های مناسبی نظیر جشن رمضان و ... سعی دارد تا با جلب ترحم از مردم برای معلولین یک پدیده ی اقتصادی-اجتماعی به طور تک به تک مسکنهایی فراهم سازد. این رسانه سعی دارد وانمود کند که همین تک و توک فقیر موجود در جامعه نیز با کمک مردم غنی و بی‌نیاز خواهند گردید و در برنامه‌هایی که معمولاً سازمانهای دولتی چون کمیته ی امداد، تهیه و تولید می‌نمایند، نشان می‌دهد که چگونه وضعیت یک خانواده از دادن ماهیانه ای در حدود ۶۰ هزار تومان یا یک دار قالی یا یک چرخ خیاطی دگرگون گردیده و فقرشان، مرتفع می‌گردد. این در حالی است که بسیاری از کارگاههای تولیدی در کشور در حال ورشکستگی بوده و نیز در تجارت قالی کسی که بیشترین زحمت را کشیده و کمترین سود را می‌برد، بافنده ی قالی است. استدلال این است که اگر از فقر و یا نقاط سیاه جامعه در رسانه‌ها گفته شود، به نارضایتی و احساس ناخوشی در جامعه می‌انجامد که خوشایند هیچ کس نیست. در حالی که نشان دادن عریان چهره سیاه فقر، باید باعث ایجاد حس مسئولیت اجتماعی هم در بین مردم عادی و هم بین مسئولین شود. چیزی که گویا همگان از آن فرار می‌کنند...

راگبی برای تغییر

نوشین نوحه سرا



فوتبال و والیبال رشته‌های ورزشی‌ای بودند که تحت پوشش خانه‌ی ایرانی ملک‌آباد کرج با کودکان باشگاه کار می‌شد؛ فوتبال برای پسران و والیبال برای دختران.

آن روز که در منیریه به همراه یکی از مربی‌های ورزش بچه‌ها به دنبال تجهیزات ورزشی مناسب والیبال بودیم؛ در میان آن همه وسایل و تجهیزات ورزشی هرگز به ذهن مان هم خطور نمی‌کرد، روزی آن توپ‌های راگبی را در دست دخترانمان ببینیم. بارها برای برگزاری کلاس‌های بسکتبال تلاش کرده بودیم. حتی یکی از مربی‌های باسابقه‌ی کشور به ما اعلام همکاری کرده بود. اما نداشتن حتی یک تور بسکتبال در تمام مجموعه‌های ورزشی اطراف ملک‌آباد و قابل دسترس، باعث شده بود نتوانیم از توانایی آن مربی کاربلد استفاده لازم را ببریم. ما توانسته بودیم کلاس بسکتبال برای بچه‌هایمان برگزار کنیم؛ ورزشی که تنها نیازش توپ و تور بود. بنابراین برگزاری کلاس‌های راگبی و نیز شرکت در مسابقات رسمی کشوری بسیار دور از انتظار بود.

اواخر سال ۹۳ سرآغاز روزهای ناب و شاید تکرار نشدنی برای دختران خانه‌ی ایرانی ملک‌آباد کرج بود. حضور یک عضو داوطلب برای فعالیت در خانه ایرانی ملک‌آباد کرج که خود پیش از آن راگبی کار کرده بود و پیشنهاد او برای به راه انداختن یک تیم راگبی دختران، استعدادیابی از حدود ۳۰ نفر از دختران آغاز شد. استعدادیابی در سه مرحله انجام پذیرفت و از میان ۳۰ نفر از دختران، ۱۲ نفر به عنوان اعضای نهایی تیم انتخاب شدند.

هدف، تشکیل تیم شرکت در مسابقات کشوری تک راگبی دختران زیر ۱۴ سال که اوایل سال ۹۴ برگزار می‌شد، بود. با ریزنی‌های انجام شده و با کمک یکی از خیرین عزیز، تجهیزات لازم از قبیل لباس ورزشی، کفش، ساک ورزشی، قمقمه و سایر وسایل خریداری شد و تمرینات تیم به صورت مدون و منظم و به صورت حرفه‌ای زیر نظر مربی‌های داوطلب ادامه یافت. حتی عید نوروز نیز وقفه‌ای در تمرینات تیم ایجاد نکرد و اعضای تیم هم‌چنان با انگیزه و پرنرژی به فعالیت خود ادامه دادند.

داشتن بیمه ورزشی لازمه‌ی شرکت در مسابقات بود و نداشتن اوراق هویت اعضای تیم یکی از دغدغه‌های سرپرستان تیم برای تهیه این مهم بود. با ریزنی‌های انجام شده با هیئت پزشکی ورزشی استان البرز اعضای تیم بدون اوراق هویت، بیمه شدند. بیمه‌ای که به گفته مسئول هیئت به دلیل نداشتن کد ملی و اوراق هویت اعضای تیم ضمانت اجرایی چندانی نداشت. با نزدیک شدن روز به روز به زمان مسابقات تلاش و انگیزه اعضای تیم برای همبستگی و کسب نتیجه مطلوب در مسابقات فزونی یافت و با تمام مشکلات و موانعی که بر سر راه داشتیم، در نهایت موفق به شرکت در مسابقات شدیم.

پنج‌شنبه شب قبل از مسابقه، تجربه‌ای جدید برای همه ما، هم سرپرستان تیم و هم بچه‌ها، در کنار لحظات پر استرس، خاطره‌ای از شب ناب و زیبایی را رقم زد. شبی ساخته شد که جزیی از دنیای شاد و شخصی کودکان دختران شد، شبی بی‌دخال پدر، اعتیاد، فقر و نگاه و تحلیل ما (کسانی بیرون از دایره این زندگی).

جمعه، روز مسابقه - فارغ از برچسب‌های اجتماعی، تیم راگبی پرشین در کنار سه تیم از استان‌های اردبیل، گلستان و البرز، با تمام سختی‌هایی که برای رسیدن به این مسابقه سپری کرد، قرار گرفت. تیمی که شاید سر همان اتفاق خوشایند اواخر سال ۹۳ با حضور یک عضو داوطلب برای فعالیت خانه علم، جرقه‌های شکل‌گیری‌اش زده شد. پرشین در این دوره از مسابقات، تجربه چهار بازی داشت اما متأسفانه به دلیل نداشتن تجربه کافی و اولین تجربه بازیکنان برای قرار گرفتن در چنین فضایی، موفق به دریافت مقامی نشد؛ با این حال بازیکنان تیم موفق به دریافت کاپ اخلاق شدند و هم‌چنین مربی تیم البرز مدال طلای خودش را به کاپیتان تیم پرشین جمعیت امام علی(ع) به دلیل اخلاق نیکو و تلاشش اهدا کرد.

در آخر باید اضافه کرد، اگر چه اولین دوره مسابقات کشوری تک راگبی دختران زیر ۱۴ سال تجربه‌ی خوبی بود و می‌توانست فرصتی برای حضور موفق بعدی تیم پرشین باشد اما به دلیل برخی کم‌لطفی‌ها، این فرصت در جایی مسکوت باقی ماند؛ برخلاف ریزنی‌هایی که برای حل و فصل موضوع نداشتن اوراق هویت انجام شد و وعده مسئولین مربوطه درباره پیش‌نیامدن مشکلی در این زمینه، بعد از مسابقات گویی تمام ریزنی‌ها در همین مسابقه خلاصه شد و عملاً فعالیت‌های راگبی پرشین در این مرحله متوقف ماند؛ فعالیت‌هایی که به بعضی از دختران ما اعتماد به نفس داده بود، به بعضی تجربه قرار گرفتن در یک گروه و اجرای کار تیمی، فعالیت‌هایی که آنقدر دستاورد ارزشمند برای تک تک دخترانمان داشت که پس از مسابقات از هر دری می‌شدند که خاله پس مسابقات چی شد؟ خاله کی تمرین‌ها را شروع می‌کنیم؟ خاله کی بازی می‌کنیم؟ خاله... .



کتاب های من در برابر
گرسنگی یک کودک
هیچ ارزشی ندارند.

ژان پل سارتر



این داستان واقعی نیست؛ اما تو باور نکن!



نگاهی انتقادی به زندگی
قنبری که بر باد رفت

مسعود بابایی

همین طور خیابان ها رو یکی پس از دیگری رد می کرد، دیگه آفتاب داشت غروب می کرد پاهاش دیگه نابی نداشت، لباسش خیس عرق شده بود، زبونش خشک شده بود. از بس از هر مغازه ای پرسیده بود کار گر نمی خواهید؟ و گوشش دیگه توان شنیدن نه رو نداشت. دستای پینه بسته روستاییش خالی شده بود، تمام رؤیاها و آرزوهاش که با خودش از روستا به شهر آورده بود از بین رفته بود، این روز ششم بود که از صبح تا شب گشنه و تشنه دنبال کار می گشت و با دست خالی باید پیش زن و بچه اش برمی گشت. دیگه چیزی از غرور مردونگیش باقی نمونه بود. غیرت و عزتش داشت با خورشید غروب می کرد. وجودش تمام شرم بود و خجالت.

همین طور که داشت بی مقصد راه می رفت و تو ذهنش تنها پیشو مرور می کرد، ناگهان انگار دنیا رو سرش خراب شد و نشست و زانوی غم بغل کرد! کنار یه کبابی، بغض گلوشو گرفته بود سرش روی زانوش گذاشت و فقط چشماشو بست تا دیگه هیچی نبینه که دست یه آدمو حس کرد روی شونه هاش، سرشو بلند کرد دید مردی شیک پوش با یه اسکناس بالای سرشه و با لبخندی ملیح پولو بهش داد و رفت. لحظه ای خوشحال شد عمو قنبر و بعد دنبال مرد رفت و گفت باید چی کار کنه در ازای این پول؟ دیگه غصه هاش تموم شده بود. بالآخره کار پیدا کرده بود ولی دید مرد سوار ماشینش شد و با لبخندی رفت، عمو قنبر داد زد پس کار چی میشه؟ باید چیکار کنم؟ و بعد از کمی فکر متوجه چیزی شد و فریاد زد: من گدا نیستم، من گدا نیستم! ماتش برده بود اونجا بود که بغضش ترکید و زار زار گریه کرد صدای خرد شدنش رو شنید. اینجا بود که مردن برایش شد آرزو.

به همان جا برگشت و زانوی غمش را که تنها مونسش بود دوباره به آغوش گرفت و با هم گریه کردند، نفهمید چطوری زمان گذشت وقتی سرش را بلند کرد دید کلی پول جلویش ریخته شده، مونده بود چیکار کنه؟ از طرفی دیگه تحمل دیدن چشمان منتظر زن و بچه شو نداشت از طرفی تا به حال جز خدا جلوی کسی دست دراز نکرده بود و خیلی سنگین بود که پول بی زحمت و گدایی بیره واسه زن و بچه اش. با خودش کلی حرف زد و در آخر پولو برداشت و برد، وقتی اهل خونه پولو دیدن خیلی خوشحال شدن انگار که دنیا رو بهشون دادن و عمو قنبر تمام خستگی هاش در رفت وقتی این همه ذوق و شوقو دید. به خودش گفت دیگه سختی ها تموم شده و خدارو شکر کرد و با خودش عهد بست دیگه از فردا با تمام وجودش به دنبال کار بگرده چون همه فکر کردن عمو قنبر کار پیدا کرده.

خورشید در اومد و عمو قنبر با انرژی تمام شروع کرد به دنبال کار و دوباره کاری پیدا نکرد این دفعه زودتر خسته شد و رفت جلوی کبابی و ایستاد، یکی هی بهش می گفت برو اونجا یکی دو ساعت زانوی غم بغل کن و پول امروز تو در بیار، ولی یکی دیگه می گفت نه! برو دنبال کار بالآخره پیدا میشه و در آخر حرف اولی رو گوش کرد و به خودش قول داد که دیگه از فردا میره دنبال کار و اون شیم از زانوی غم بغل کردن کلی کاسب شد. روزها همین طور می گذشت و عمو قنبر دیگه دنبال کار نگشت، پول گدایی داشت بهش می ساخت. اون صدا هم دیگه خفه شده بود، یاد گرفته بود که بیشتر گریه کنه و زار بزنه تا پول بیشتری بدست بیاره، یواش یواش دروغ گفتنو یاد گرفت. بعد از مدتی برای کارش ارزش قائل شد و به خودش می گفت من دارم پول زحتمو می گیرم و این یه هنره و یه شغلیه که توی همه شهرها هست، بعدها زن و بچه شم مجبور کرد بیان باهش کار کنن ولی اونا مخالف بودن اما زمان همه چیزو درست می کنه. بعد از مدتی اونا هم عادت کردن به این کار، انگار همه چیز فقط یه عادت ساده بود. اون همه مردونگی و عزت و سربلندی به راحتی از بین رفت. اون همه دین و ایمون به همین سادگی به باد رفت دیگه عمو قنبر یا به گفته دور و بری هاش قنبر گدا، براش مهم نبود دستشو جلو کی دراز می کنه و از کی کمک می خواد؟ و یا به چه قیمتی داره پول در میاره؟ اون دست های پاک پینه بسته شده بود یه دست بی همت که جلوی هر کس و ناکسی دراز می شد برای دوزار پول. قنبر گدا دیگه هیچ چیز جز پول براش مهم نبود، دنیاش شده بود پول مفت بدست آوردن. تنها بعضی وقتها احساس پشیمونی می کرد؛ اونم وقتی یادش می افتاد که تمام عمر در اشتباه بوده و با کلی زحمت مقدار کمی پول بدست می آورده و همیشه اون مرد شیک پوشی که این شغل رو بهش یاد داد دعا می کرد، روزها همین طور می گذشت تا اینکه یه روز سرد یه اتفاقی باور نکردنی افتاد. پسر قنبر گدا سر چهارراه مشغول گدایی بود که با ماشین تصادف کرد...

خیلی مهم نیست آخر این قصه چی میشه و پسر قنبر گدا از این اتفاق وحشتناک چون سالم به در می بره یا نه، و اگر جون سالم به در نمی بره هم مهم نیست که قنبر چه درسی از این واقعه تلخ می گیره یا نمی گیره؛ مهم اینه که ... نه! دیگه واقعا هیچ چی مهم نیست؛ وقتی یه کار گر شریف رو به یه گدای حرفه ای تبدیل می کنیم.

مسئول فقر کیست؟

زهرا رحیمی



آقا شما چرا فقیر شدین؟

نمی دونم پسر، خر ما از کره گی دم نداشت. شانس نیاوردم. مدرسه که بودم خیلی با درس و مشق عیاق نبودم. ذهنم نمی کشید، اقام گفت حالا که درسو نمی فهمی، برو سر کار... انتخابای خوبی تو زندگی نکردم... البته نمی دونم که می تونستم انتخاب دیگه ای داشته باشم یا نه.

یک ناظر عینی:

بچه جون با این آدما سر و کله می زنی وقتتو تلف می کنی که چی؟ اینا خودشون باعث وضعیثونن. هیچ کس فقیر نشد جز این که مقصر خودش بود. اون موقع که ما درس می خوندم، اینا دنبال یللی، تللی بودن. اون موقع که ما داشتیم واسه زن و بچه، سگ دو می زدیم، این آقا سر بساط دوست ناباب، حالشو می برد. زن و بچه اش گرسنه ان که باشن. تو فکر خودتو بکن. چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. این بابا معلوم نیس داره تقاص چی رو پس می ده تو زندگی با این وضعیت... بیا پسر، فک نکنم با این وقت تلف کردن به جایی برسی. این باید بره سر کار. می خوای کمکش کنی، به جای ماهی، ماهیگیری یادش بده... عادتو و رفتار شو تغییر بده.

• • •

برادر جان چرا به این حال و روز افتادی؟ آخه تو دیگه چرا؟

چی بگم برادر؟ خودت که وضع مملکتو می بینی چجوریه... الان هر کی زیر دو تومن درآمد داشته باشه، زیر خط فقره... همه پول مملکتو دادن از چین بنجل وارد کردن، ما یه کفاشی داشتیم که خوابید... دیگه نه کسی کفش وطنی می خرید، نه کفششو می آورد تعمیر کنیم. شما بین آقا، یکی هست که از شکم سیری نمی دونه پولاشو کجا خرج کنه، تو عروسی بچه اش، ورودی درو با اسکناس فرش می کنه، یکیم مثل ما از حالا نگران هفته دیگه اس که چجوری می خواد صابخونه رو بیچونه واسه سنار اجاره ...

پدر دلسوز:

پسر جون چرا تو باید غصه ی این آدمو بخوری؟ عزیزم خانه از پایست ویران است. این وضع اقتصادی بالاخره باعث می شه من و تو هم زندگی مون شبیه این بابا شه... آخه مگه این آدما یکی دو نفرن که با رسیدگی و این چیزا درس شه اوضاع؟ یه ملت دارن فقیر می شن. باید اساسی فکر کنن اونایی که مسئولن. من و تو چه کاره ایم...؟

خانم شما چرا بچه ات رو می فرستی سر کار...؟ یعنی اینقد بی پولی که باید این یه الف بچه هم نون دربیاره واسه خونه؟

خانم جان من خودم از هفت سالگی کار کردم. من سفید بخت تر از این بچه نبودم. هم خونه پدر رفتم سر کار، هم خونه شوهر، از نوزادی زدم بغلم و بردمش گدایی... مام واسمون اینجوری چرخیده دنیا...

مغازه دار:

خانم این غربتیا همشون همینن، پول عالمو بریزی سرش، باز بچه شو میفرسته سر کار، فرهنگشونه، از شمام هیچی ساخته نیست، باز اگه این بچه رو دریابین. اگه بشه سواد دار شه و عین پدر و مادرش نشه... اینجا غروب به بعد امنیت نداره آبجی، نمی خوای بری کم کم...؟

• • •

بچه جون چرا اینجا زندگی می کنین؟ آخه این جا که جای زندگی نیست. از کی اینجا یسین؟

از پارسال

اهل اینجا یسین؟

نه خانم

از کجا اومدین؟

زابل بودیم. تو کار کشاورزی بودیم، اما خشکسالی اومد همه زندگیمون رو برد. اومدیم شهر، جایی پیدا نکردیم، اومدیم اینجا چادر زدیم.

خوب اینجا چیکار می کنین؟

همه میریم گدایی. یه موقع هم آدما ی خیر مثل شما گذارشون به اینجا میفته و واسمون یه چیزایی میارن.

مدرسه میری؟

نه خانم. این دور و ور اصلا مدرسه نیست. هیچ کدوم از بچه های اینجا مدرسه نمی رن.

بقیه کسایی که اینجا همه با شما اومدن؟

اغلب هم ولایتی هامون هستن.

• • •

کارشناس برنامه:

خشکی لبنان هامون، سیستمهای زیادی را آواره و راهی مناطق دور و نزدیک کرده است. خشکی تالاب فشار زندگی را در حاشیه ی هامون بسیار زیاد کرد و دامداران و صیادان گرفتار عسرت روزگار شدند. "اما به

تحقیق می توان گفت وضعیت اسف بار این اقشار حتی حس ترحم کسی را هم تحریک نکرد. کسی نگفت که صیادان و دامداران پیرامون دریاچه همیشه از زحمت کش ترین ساکنان جلگه ی سیستان بوده اند که بخشی از نیازهای مردم این دشت به پروتئین و لبنیات را تأمین می کرده اند. اما نقش دریاچه ی هامون بر پهن دشت سیستان بسیار فراتر از آن چیزی بود که در پیرامون دریاچه خود را نشان می داد. کشاورزان سیستانی هم گرفتار خشکسالی بودند و زمین ها شخم نخورده و کشت نشده به حال خود رها شده بودند. مصیبت آن بود که تالاب خشک شده، معدن و خاستگاه ریگ روان بود و هر روزه شاهد بارش ریگ روان بر سر شهر و مردمانش بودیم. هجرت به ناکجا آباد آغاز شده و گروه گروه بار سفر بستند و رفتند." ۱

• • •

نظریه های فقر و حرکت های ضد فقر

این که ما چه نگرشی به فقر داشته باشیم، بر روی سیاستی که برای فقر زدایی اتخاذ می کنیم، مستقیماً تأثیر گذار است. گفتگوهای فوق نماینده ی پنج نظریه درباره فقر می باشد.

اولین گفتگو، نماینده ی نظریه ی "فردگرایانه" است. در ان نگرش افراد خود مسئول فقیر شدن خود می باشند. کم کاری و کم توانی مهمترین دلایل ابتلا به فقر دانسته می شود و در زمینه اقتصاد نیز طرفداران اقتصاد محافظه کار و نئو کلاسیک از این نظریه استقبال نموده و کلیت فقر را به گردن مقصری به نام فقیر می اندازند. آنها معتقدند، تقویت سیستم های تأمین اجتماعی باعث کاهش انگیزه افراد قانع برای کار و تلاش و باعث ادامه ی فقر ایشان می گردد. سیاستهای فقر زدایی که صرفاً به توانمندسازی فردی، ترک اعتیاد و تقویت قدرت تصمیم گیری و افزایش مهارتهای ایشان معطوف هستند، بیشتر از این نظریه پیروی می نمایند.

گفتگوی بعد، به نوعی نشانگر نظریه ی "فرهنگ فقر" می باشد که معتقد است، فقرا به دلیل دور تسلسل فقر طی نسل های متمادی خورده فرهنگهایی دارند که از خروج آنها از چرخه ی فقر ممانعت می کند. این امر معمولاً توسط گروه همسالان یا خانواده باز ترویج شده و روی هنجارها و باورهای افراد اثر گذار می گردد. با این دیدگاه، برنامه های فقر زدایی بیشتر جنبه ی تغییر نگرش و جایگزینی فرهنگی میل خواهد نمود.



کودکان برای کودکان

زهرا کهرام

به مناسبت روز جهانی مبارزه با کار کودک طرحی برگزار شد که در آن از کودکان و نوجوانان خواسته شد تا برای همسالان خود که مجبور به کار هستند به پا خیزند و پیامی ارسال کنند. در این برنامه با طرح موضوعاتی چون «نامه به کودک کار» یا «وقتی تو شهرمون بچه‌ای مجبوره کار کنه نتیجهش چی میشه» طی فراخوانی از کودکان و نوجوانان خواستیم تا آثار خود را در قالب نقاشی، انیمیشن، عکس، کلیپ، داستان و شعر بفرستند. در این جشنواره همچنین از کودکان و نوجوانان دعوت شد که پیام خود و یا فرآیند تهیه‌ی آثار خود را در فیلمی حداکثر ۳ دقیقه‌ای ارسال کنند. این برنامه در سایت مخصوص جشنواره به آدرس: www.kidsforkids.ir اطلاع‌رسانی شد.

از آنجا که نقش اجتماع همسالان امر بسیار مهمی در جریان رشد کودکان برای آگاهی از خود و همچنین درک دیگری است بر آن شدیم تا با ایجاد بستر آموزشی مناسب فرزندمان را با حقوق اولیه‌ی انسانی آشنا کنیم. این جشنواره در هفت مدرسه توسط اعضای داوطلب جمعیت اجرا شد. به این صورت که زمانی از کلاس‌های درسی دانش‌آموزان به آموزش در باب مسائل و معضلات اجتماعی اختصاص یافت و مددکاران اجتماعی جمعیت امام علی به عنوان تسهیلگر در کلاس‌های درسی کودکان حاضر شدند. برای طرح این مسائل، ابتدا نیاز به آموزش حقوق اولیه‌ی انسانی و همچنین حقوق شهروندی حس شد. پس از طرح مسئله مشارکت دانش‌آموزان در این امر طلب شد و در نهایت هر دانش‌آموز اثر خود را تحویل داد.

در واقع خلق اثر توسط کودک و یا ارسال فیلمی حاوی پیامی با مضمون اجتماعی می‌تواند اولین قدم کودکان و نوجوانان در راه مسئولیت‌پذیری در قبال اجتماع باشد. از آنجا که آنها هنوز در حال تمرین نقش‌های حقوقی آینده هستند، می‌توان پذیرفتن مسئولیت اجتماعی و اهمیت دادن به وضعیت هم‌نوعان را در برنامه‌های آموزشی آنان گنجانند تا از پرورش نسلی بی‌تفاوت نسبت به جامعه جلوگیری شود.

با تحلیل آثار متنوع دریافتی، تا حدودی ذهنیت فعلی کودکان نسبت به این معضلات مشخص شد. با توجه به علنی بودن کار اجباری کودکان در شهر، این معضل برایشان چندان جدید نبود. اما به علت نبود بستری مناسب جهت آموزش، فرزندمان را درگیر تفکراتی نه چندان روشن یافتیم. برخی از دانش‌آموزان رفتارهای والدینشان مبنی بر تحقیر کودکان کار را به تصویر کشیده بودند و تفکیکی اساسی میان «آدم» و «فقیر» قائل شده بودند و البته برخی نیز خودشان را به تصویر کشیدند که با دیدن کار کردن کودکان ذهنشان درگیر این مسئله می‌شود که چرا آنان مجبور به کارند و یا بزرگسالانی را به تصویر کشیده بودند که به کمک کودکان کار شتافته‌اند.

نهایت این طرح، قرار است اتفاقی خوب باشد. نمایشگاه مشترکی از آثار کودکان کار و آثار برگزیده‌ی کودکان مشارکت‌کننده در طرح و ایجاد ارتباط رو در رو بین کودکان. قرار است کودکان کار دیروز هنرمندان و عکاسان امروز باشند و توانمندی‌هایشان را در کنار سایر کودکان، در این نمایشگاه به منصفی نمایش بگذارند.

بنابراین نباید فراموش کنیم که آینده‌سازانمان نیز هر روزه به همراه ما در همین شهر شاهد کار کردن همسالان خود بر سر چهارراه‌ها و یا بارکشی و زباله‌گردی و... هستند و تنها الگوی رفتاری خود را اطرافیان و بزرگسالان خود می‌یابند.

کامبود برنامه‌ای جهت آموزش مسئولیت در برابر هم‌نوعان و اجتماع در برنامه‌ی درسی فرزندمان دیده می‌شود و تلاش داوطلبین جمعیت امام علی از آن روست تا جملاتی چون «کودکان نباید کار کنند و کودکان باید بازی کنند» را در اذهان آینده سازانمان نهاده‌اند. به این امید که نسلی کمی مهربان‌تر برای آینده پرورش دهیم.



سومین گفتگو، متضمن نظریه‌ی «زیرساختهای سیاسی-اجتماعی» است. این نگرش بر پایه‌ی دیدگاههای کلان رقم می‌خورد و نگاهش به فقر و بازتولید آن بر پایه‌ی مناسبات اقتصادی و اجتماعی است. این نگرش فرد فقیر را در ابتلا به موضوع چندان دخیل نمی‌داند، بلکه او را معلول شرایطی می‌بیند که به نوعی جامعه شرایط اجتماعی برایش رقم زده است. این نگرش موانع موجود بر سر راه خروج از فقر فقرا را سیستماتیک و رهایی از این موانع را نیازمند تغییرات اساسی در سیاستهای کلی می‌داند.

نظریه‌ی چهارم یعنی فقر جغرافیایی، بر فقیر شدن مردم مناطقی خاص به دلیل تمرکز امکانات و پتانسیل‌های جغرافیایی در مناطقی خاص و عاری بودن برخی مناطق از آن بنا گردیده است و برای درمان فقر بیشتر روی بازتوزیع دارایی ملی به طور عادلانه در مناطق مختلف صحبت می‌شود.

نظریه‌ی پنجمی هم وجود دارد که نظریه‌ی ای تلفیقی است و هم افراد فقیر و هم جامعه‌ای را که فرد در آن زندگی می‌کند، مد نظر دارد. این نظر، گرچه ناتوانی فرد را دلیل فقیر شدنش می‌داند، اما او را مقصر این ناتوانی نمی‌داند. بلکه ریشه ناتوانی را در شرایط اجتماعی جستجو می‌کند. این نظریه از پیدا کردن عوامل ساده و دم دست، به سمت عوامل پیچیده و تلفیقی در فقر حرکت دارد و ارتباط میان ضعف‌های شخصی و نقصان‌های اجتماعی را یک رابطه دو سویه و دارای برهم کنش می‌شمارد. در برنامه‌های فقر زدایی این دسته از افراد، توانمندسازی فرد در ساختار اجتماع صورت می‌گیرد و افراد را جهت توانمندی در قالب سازمانهای اجتماعی جای می‌دهد.

بی خانمانی در شهر بی گدا

محسن هادی *



در حاشیه‌ی شمالی تبریز، زیر پل‌های اتوبان پاسداران، پر از کارتن‌خواب‌هاست. در سرمای استخوان‌سوز زمستان‌های تبریز، می‌توان دختری را همراه مادرش دید که در میان سی چهل مرد، کارتن‌خوابی می‌کند. می‌توان پیرزنی درمانده را دید، می‌توان جوان تحصیل کرده‌ای را هم دید؛ همه‌شان در یک چیز مشترکند؛ بی‌خانمانی!

بی‌خانمانی، عارضه‌ی شهرهای بزرگ است؛ در سال ۲۰۱۳ در خیابان‌های لندن، ۱۱۲,۰۷۰ نفر^۱ زندگی خود را گذرانده‌اند که نسبت به سال پیش از آن ۲۶ درصد افزایش داشته بود. در فرانسه اعلام شده است هر ساعت یک بی‌خانمان می‌میرد!^۲ در ایالت ماساچوست آمریکا، ۳۷۰۰۰ دانش آموز در طول سال ۲۰۱۳، بی‌خانمانی را تجربه کرده‌اند^۳ در مسکو با اینکه آمار رسمی منتشر نمی‌شود، اما گزارش‌ها حاکی است در آن شهر بیش از ۱۰۰,۰۰۰ نفر بی‌خانمان هستند^۴. در سال ۲۰۱۱ گفته شد بیش از ۳۰ درصد از بی‌خانمان‌های روسیه زن هستند در حالی که این رقم ۱۰ سال پیش، ده درصد بوده است^۵. مهرماه سال ۹۳، شهردار تهران از وجود ۱۵ هزار کارتن‌خواب در این شهر خبر داد^۶ و عضو شورای شهر تهران نیز اعلام کرد سال گذشته تعداد کارتن‌خواب‌ها بین چهار تا پنج هزار بوده و امسال با رشد ۳ برابری مواجه شده است^۷. آمارها تکان‌دهنده‌اند و تکان‌دهنده‌تر، روند رو به رشد بی‌خانمانی است که خطرهای بزرگی را نوید می‌دهد.

در تبریز که آوای شهر بدون گدایش گوش فلک را کر کرده است، هیچ آماری تاکنون از بی‌خانمان‌های این شهر منتشر نشده است و تبلیغات رسمی همواره تبریز را شهر بدون گدا معرفی کرده است، اما واقعیت چیز دیگری است؛ زیر پل‌های کنارگذر شمالی، پر از زن و مرد و کودک است!

بی‌خانمانی بسته به شرایط هر شهر و کشور، دلایلی دارد، از مشکلات اقتصادی و گرانی مسکن گرفته تا بیکاری و مهاجرت؛ در تبریز علت اصلی بی‌خانمانی اعتیاد است. در مصاحبه‌های متعددی که با کارتن‌خواب‌های تبریز داشته‌ام، همه‌ی آن‌ها معتاد بودند؛ یعنی بی‌خانمانی‌شان در نتیجه اعتیاد بوده و نه اینکه اعتیادشان نتیجه بی‌خانمانی باشد. برخی به خاطر اعتیاد و شکست برنامه‌های ترک، از خانواده طرد شده‌اند و برخی هم پس از آزادی از زندان، جایی برای زندگی نداشته و به پل‌های زیر اتوبان پاسداران پناه برده‌اند. مسئله‌ی بی‌خانمان‌ها هم‌چنان که در شهرهای بزرگ دنیا جدی است، راه‌های مقابله با آن هم برای مدیران شهری بسیار جدی است؛ در نیویورک سازمان بزرگی^۸ با حدود ۲ هزار پرسنل وظیفه کمک‌رسانی به بی‌خانمان‌ها را بر عهده دارد و با اختصاص اقامت‌گاه‌های موقت و ارایه مشاوره به خانواده‌ها و افراد بی‌خانمان راه را برای استقلال مالی و بازگشت آن‌ها به زندگی معمول هموارتر می‌کند. در لندن اداره‌ی مسکن شهر، وب‌سایتی راه‌اندازی کرده است که بی‌خانمان‌ها می‌توانند با جستجو در آن جای خواب و خدمات حمایتی را پیدا کنند^۹.

اما در شهرهای ما؛ از جمله در تبریز، هیچ برنامه‌ای برای حل این مشکل شهری وجود ندارد؛ چرا که سال‌هاست چشم‌مان

- ۱ روزنامه گاردین <http://goo.gl/VFz1R0>
- ۲ خبرگزاری فرانسوی دلوکال <http://goo.gl/zgMjSC>
- ۳ انجمن حمایت از بی‌خانمانان ماساچوست <http://goo.gl/7INUvv>
- ۴ خبرگزاری لتیویود <http://goo.gl/uaAZGt>
- ۵ وب‌سایت روسیه پروفایل <http://goo.gl/1B4Fqu>
- ۶ سایت خبری اقتصاد نیوز <http://goo.gl/7mpz8p>
- ۷ خبرگزاری ایسکا <http://goo.gl/7uSTWS>
- ۸ دپارتمان خدمات بی‌خانمان‌ها <http://www.nyc.gov>
- ۹ www.homelesslondon.org

را با خیال خوش «شهر بی‌گدا» بسته‌ایم و از حاشیه‌ی سیاه شهر خبر نداریم که حالا برنامه‌ای هم برای مقابله با آن داشته باشیم. واقعیت را باید دید و پذیرفت، در تبریز افراد بی‌خانمان وجود دارند و سال به سال هم بیشتر خواهند شد چرا که از طرفی موج اعتیاد در کشور بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود و از طرف دیگر بیکاری در حال افزایش و هزینه‌های مسکن سرسام‌آورتر می‌شوند.

آنچه در مواجهه با مسئله‌ی بی‌خانمان‌ها در این شهر انجام شده و می‌شود؛ ۲ کار ساده است، انکار کارتن‌خواب‌ها و اصرار بر شهر بدون گدا! و البته دستگیری گاه و بیگاه آن‌ها و سپردن‌شان به کمپ‌های اجباری ترک اعتیاد! تا چند شب بمانند و دوباره آزاد شوند و برگردند زیر پل!

دوباره بی‌خانمان‌های تبریز با یک مسئله‌ی نسبتاً پیچیده مواجهیم؛ اعتیاد! برخورد با بی‌خانمان سالم راه حل مشخصی دارد، تأمین سرپناه و شغل و یا اگر نیاز داشت درمان. این کار در شهری مانند تبریز که پر از انجمن‌های خیریه است و انفاق جزوی از فرهنگ مردم شده، بسیار ساده است. اما وقتی با کسی مواجهیم که دلیل بی‌خانمانی‌اش اعتیاد است، مسئله بیش از اندازه پیچیده می‌شود و نمی‌توان به راحتی گفت که اگر سرپناهی برایش تهیه کنیم، مشکل حل می‌شود؛ چنانچه در تهران تجربه شده و جواب نداده است.

راه حل شهرداری تهران برای مسئله کارتن‌خواب‌ها، پدیده‌ای به نام «گرم‌خانه» بود، سوله‌ای نسبتاً بزرگ با تخت‌های دو سه طبقه و البته حمام و سرویس بهداشتی. مأموران شهرداری و یا پلیس، در گشت‌های شبانه، کارتن‌خواب‌ها را جمع‌آوری کرده و به این مراکز تحویل می‌دهند؛ و در این جمع‌آوری‌ها، نگاه آماری حاکم است مانند جمع‌آوری زباله! هر چه تعداد زیاد، پول زیاد و ناگفته پیداست که چه فجایی ممکن است از این شیوه حاصل شود.

بی‌خانمانی در تهران دو وجه متفاوت دارد؛ آن‌هایی که معتادند و آن‌هایی که مسکین‌اند؛ یعنی برای کاری به تهران رفته‌اند، یا دلیل دیگر، به خاطر نداشتن هزینه مسافر‌خانه، آواره خیابان شده‌اند. معلوم نیست گرم‌خانه‌ها برای کدام یک از این دو گروه ساخته شده‌اند و آیا تفکیکی بین آن‌ها وجود دارد یا نه! آنچه مسلم است گرم‌خانه‌ها بیشتر محل خواب معتادان شده است و این هم خود مسئله ایست.

در مهرماه ۹۳، حسین طلا، نماینده مردم تهران، معتادان را مشکل اصلی این گرم‌خانه‌ها دانست^{۱۰} و از مصوبه استانداری تهران مبنی بر ممنوع بودن ورود معتادان به گرم‌خانه‌ها خبر داده و گفت: «قرار بود علاوه بر آنکه تعداد این مراکز افزایش یابد حجم ورودی به گرم‌خانه‌ها نیز کنترل و از ورود معتادان نیز جلوگیری شود، حال قرار است مجمع نمایندگان تهران

۱۰ آخرین وضعیت گرم‌خانه‌های تهران، سایت پارسینه به نقل از خانه ملت <http://goo.gl/FvLs8h>

این موضوع را پیگیری کند» و این یعنی شکست نگاه ساده انگارانه به مشکل کارتن‌خواب‌ها. نگاهی که یک سوله‌ی گرم با چند صد تخت ساده را برای حل یک مسئله‌ی پیچیده‌ی شهری کافی می‌داند!

تجربه گرم‌خانه‌های تهران، اگر چه نیاز به بررسی دقیق و میدانی دارد، اما مروری به گزارشات منتشره از آن، نشان می‌دهد این سوله‌ها، نه تنها در حل مشکل کارتن‌خوابی موفق نبوده‌اند بلکه خود به معطل دیگری تبدیل شده‌اند. در سال ۹۰ روزنامه‌ی ایران^{۱۱} داستان یک جوان کم‌توان به نام «مهدی» را نوشت که از سر کوچک خودشان توسط گشت‌های شهرداری دستگیر و بی‌اعتنا به کاغذی که خانواده از ترس گم شدن او، در جیبش گذاشته و آدرس و شماره تلفن را نوشته بودند، به گرم‌خانه منتقل شده و ۱ سال تمام از خانواده خود گم می‌شود. «خواهرش ۵ بار به شهرداری مراجعه کرد تا در صورت دستگیری برادرش تحت عنوان کارتن‌خواب یا متکدی مشخصاتش را ارائه و محل نگهداری وی را پیدا کند، اما هر بار جواب منفی شنید و مسئولان گرم‌خانه‌ها تأکید کردند که «مهدی» به هیچ گرم‌خانه‌ای انتقال داده نشده است. خانواده «مهدی» بالاخره از روی ناچاری آگهی گم شدن وی را در روزنامه به چاپ رساندند و همین کافی بود تا با تماس عده‌ای از اطراف مهر شهر کرج اطلاع یابند که «مهدی» در شرایط سختی در حوالی امامزاده طاهر دیده شده است. وقتی پدر «مهدی» پسرش را در شرایط سخت سرمازدگی دید وی را به بیمارستان امام حسین(ع) انتقال داد و از پزشکان شنید برای نجات پاهای وی از قطع شدگی بسیار دیر شده است». او را تنها ۸ شب در گرم‌خانه نگه داشته و چون حفظش صرفه اقتصادی نداشت رهاش می‌کنند تا از جنوب غرب تهران به خانه‌شان در شرق تهران برود. او هم که عقب‌ماندگی ذهنی داشت، راه خانه را پیدا نمی‌کند و در سرمای زمستان، گرسنه و تشنه، به حالت نیمه‌جان از مهرشهر کرج سر درمی‌آورد.

این تنها یک نمونه از فجایی است که نگاه ساده انگارانه به مسائل اجتماعی می‌تواند به بار آورد، نگاهی که تنها آمار و ارقام بلد است و می‌خواهد جامعه را با مهندسی اداره کند؛ سوله‌ای بسازد و گروهی جمع کند که بگیرند و بیاورند؛ و به تعداد پول دریافت کنند!

بن‌بست گرم‌خانه‌ها در تهران، بی‌شبهت به بن‌بست کمپ‌های ترک اعتیاد نیست؛ البته ماهیت این دو مرکز هم هنوز تفکیک نشده است و معلوم نیست که منظور مدیران از گرم‌خانه، همان کمپ‌های اجباری ترک اعتیاد است یا نه؟ کمپ‌هایی که با استناد به ماده ۱۶ قانون مبارزه با مواد مخدر ایجاد شده‌اند و ساز و کارشان شبیه گرم‌خانه‌هاست؛ گشت‌های جمع‌آوری، معتاد را می‌آورند؛ از خیابان گرفته‌اند یا با شکایت

۱۱ روزنامه ایران، ۱۲,۹,۹۰ شماره ۴۹۴۵ صفحه ۲۲ <http://goo.gl/yk1p1ur>



مژده انصاری

در خانه یک زندانی چه می گذرد؟



دیگران، از خانه‌اش آورده‌اند. فرقی نمی‌کند، مهم این است که آورده‌اند و به تعداد پول می‌گیرند. یک دوره ۲۰ روزه باید بماند، سزمدایی شود و به اجبار اعتیادش را ترک کند. آزاد می‌شود تا چند روز دیگر دوباره برگرفته و هزینه‌ای مجدد بابت اقامتش، به حساب کمپ واریز شود! چه کسی با ۲۰ روز اجبار می‌تواند غول اعتیاد را بشکند؟ تقریباً هیچکس! این دور باطل سال‌ها تکرار می‌شود و از درونش چه فسادهای مالی و اخلاقی که بر نمی‌خیزد!^{۱۲}

حالا چه باید کرد؟ آیا تجربه تهران را در تبریز هم باید تکرار کنیم، یا راه دیگری هم وجود دارد؟ واقعیت این است که آن تجربه در مقیاس کوچک‌تر، در تبریز هم بارها تکرار شده است؛ اگر نه به اسم گرم‌خانه، با هر کدام از کارتن‌خواب‌های تبریز که صحبت کردم، ده بیست بار تجربه‌ی کمپ را داشت! تقریباً حتی یک مورد هم ندیدم کسی را که برای ترک اعتیاد، به کمپ‌ها سپرده نشده باشد. همه‌شان پس از یک دوره کوتاه، رها شده‌اند چرا که ادامه‌ی حضورشان در کمپ، هزینه داشت و کسی هم هزینه‌ی ترک یک معتاد را نمی‌دهد. کمپ‌های ترک اعتیاد خصوصی هستند و در قبال خدمات‌شان هزینه می‌گیرند^{۱۳} و عملاً تبدیل شده‌اند به بنگاه‌های اقتصادی که هدف‌شان کسب سود بیشتر است نه اصلاح یک انسان و بازگرداندن آن به آغوش خانواده. البته اعتراف کنم که این مشکلات منافی وجود انسان‌های خیرخواه نیست که با عشق و ایثار، زندگی خود را وقف کمک به معتادها کرده‌اند و البته هر نتیجه‌ی مثبتی هم در ترک اعتیاد دیده می‌شود، حاصل کار چنین کسانی است.

در یکی از گفت‌وگوهایم با معتادان کارتن‌خواب، خانم میانسالی که بارها تجربه ترک و ابتلا داشت گفت: «ما معتادها عین یک نهال می‌مونیم، که پشتش یه درخت یک متری می‌زارن که بش تکیه بده و نیفته. ما اگه اون درخت یک متری رو داشته باشیم، می‌تونیم نجات پیدا کنیم و گرنه شکست خواهیم خورد». این نظر را از کسان دیگری هم شنیده‌ام؛ آن‌ها که تجربه‌ی عینی در درمان معتادان دارند، همه بر حمایت و همراهی مستمر با بیمار تأکید می‌کنند. اعتیاد یک بیماری فیزیکی نیست که دارویی را تجویز کنی و خلاص. با معتاد باید همراهی کرد و گام به گام او را پیش برد و از همه مهم‌تر باید برایش مشغله تأمین کرد. چه در دوره‌ی درمان و چه پس از آن؛ چیزی که با نگاه سودانگاران امکان‌پذیر نیست. در نگاه سودانگار، معتاد یک کالا است و بهتر که مدام بازتولید شود. سود انگاری معطوف به درمان نیست، می‌خواهد معتاد و خانواده‌اش را همواره در حالت وابستگی نگه دارد تا از او خدمات بگیرند و پول بدهند.

* پژوهشگر اجتماعی

۱۲ در این باره بخوانید: ارتباطات نامشروع در کمپ‌های ترک اعتیاد، سایت تابناک به نقل از خبرگزاری فارس <http://goo.gl/p9f91n> و تنبیه مرگبار مردم معتاد در مرکز ترک اعتیاد، پایگاه خبری آفتاب به نقل از روزنامه شرق <http://goo.gl/p29Vz7> و کمپ ترک اعتیاد به زندان تبدیل شد، سایت خبری تابناک <http://goo.gl/wo2Pok>

۱۳ در این باره گزارش سایت خبری جهان نیوز را بخوانید <http://goo.gl/Lwb8OY>

سوار ماشین می‌شیم که برگردیم. یک پسر بچه کنار پنجره می‌ایسته و محترمانه و آرام می‌گه: «آقا ببخشید، مادرمون می‌گه میشه یه لحظه بیاید؟» این یعنی یک شناسایی دیگه هم باید بریم. چند لحظه بعد دوست ما با مادر همون پسر بچه برمی‌گرده و هر دو سوار میشن. می‌ریم چند تا کوچه اون طرف‌تر و درب خونه پیاده می‌شیم. خونه توی جوونی پیر شده. از همون خونه‌ها که قبل از اینکه ساختش کامل بشه ده‌ها مستاجر به خودش دیده و رو به خرابی گذاشته.

همینطور که از پله‌های نیم ساخته بالا میریم برامون توضیح می‌ده که پایین هم مستاجر می‌شینن و اینجا با پدر و مادرش و دو تا داداشش که یکیشون زن و بچه داره زندگی می‌کنن و من به بچه‌ها فکر می‌کنم که چقدر این پله‌ها برایشون خطرناکه. داخل خونه بسیار ساده است، همه چیز قدیمی اما تمیز و مرتب به نظر میاد. کسی خونه نیست. تعریف می‌کنه که برادرهاش در یک درگیری تیر خوردن و حالا نزدیک یک ساله که هنوز درگیر اون هستن و از کار و کاسبی افتادن. کمی بعد از رسیدن ما صدای در میاد و آرمین و آیدا میان بالا. آیدا از لحظه ورود به خونه یه ریز حرف می‌زنه و شیطنت می‌کنه. می‌گه امسال میره پیش دبستانی و داداشش کلاس اول. نمی‌دونه که پیش دبستانی رفتنش هنوز قطعی نیست به خاطر مشکلات مالی. داداشش، آرمین، همون پسر کوچولو که کنار پنجره ماشین از ما خواست تا بریم پیش مامانش، خیلی آرام و خجالتیه.

«از وقتی باباش افتاده زندان افسرده شده» اینو مامانش می‌گه. افسردگی و دکتر و دارو... و پر خاشگری که مادرش حتی متوجه هم نشده بود چه برسه فکر درمانش باشه، به اینها زندان پدر رو هم اضافه کنیم، چی می‌مونه از کودکی؟ می‌پرسم: «مگه باباش کی رفته زندان؟»

- «این یک ماهش بود» به آیدا اشاره می‌کنه. دارم می‌شمارم، با تردید می‌گم: «یعنی ۶ ساله؟» می‌گه: «آره ۵ ساله».

- «ای بابا! چرا؟»

- «مواد گرفتن ازش» اما خودش بدبخت تو کار مواد نبود. اصلاً مواد مال خودش نبود. دوستاش گولش زدن. گفتن بیا با ماشینت ما رو برسون فسا. بعدم که گرفتنشون برای خودشون پول دادن به دادگاه تبرعه شدن و واسه این یکی اعدام بریدن» دارم فکر می‌کنم به آینده آرمین و آیدا. که یکی از همراهامون می‌گه: «چقدر آیدا شیطونه ماشالا». فکر می‌کنم شیطون یا بیش فعال؟ مامانش جواب میده: - این بار با خنده - «ملاقات که میریم باباش بهش می‌گه دخترم دلت پاکه، دعا کن بابا آزاد شه، این می‌گه بابا تا تو آزاد شی من شوهر کردم بچه هم دارم. به جاش دعا می‌کنم یه شوهر خوبی گیرم بیاد. تو هم همین زندانیتو می‌کشی بسه، چیز دیگه‌ای نکشی تو زندان آبرومون رو ببریا!» و می‌خنده. به زور می‌خندم. به حرفای یک دختر پنج ساله به پدر زندانی - اعدامیش فکر می‌کنم. به افسردگی آرمین و آینده‌اش فکر می‌کنم و به این خانم که مثل کوه مقاوم ایستاده و این همه دوست داشتنیه...»

می‌پرسم: «شوهرت چند سالش بود دستگیر شد؟» می‌گه: «بچه بود، سنی نداشت، متولد شصت و هشته» و بعد آرام‌تر و با کم رویی اضافه می‌کنه: «من خودمم متولد شصت و هشته». من هم با خجالت بهش می‌گم: «منم متولد شصت و هشتم...». وقت برگشتن پله‌ها دیگه خطرناک نیستن... به خونه فکر می‌کنم، به هم بزرگ پیر شدن تو جوونی... به اینکه قبل از اینکه بتونی بچه باشی باید بچه‌داری کنی، باید خونه خودتو بفروشی برای پول و کیل، باید مرد باشی برای مردت... به این فکر می‌کنم که ما توی یک شهریم و آنقدر از هم دوریم! من رو ببخش اگر فکر کردم تنهایی میشه خوشبخت بود. من رو ببخش که غم و غصه‌هام اونقدر کوچیکن. ببخش که گاهی تو رو فراموش کردم...»

مهمان ناخوانده؟

رؤیا منوچهری



یک سالی می‌شود که صد کودک افغان محروم از تحصیل هر روز کنار ما هستند. از کلاس اولی تا کلاس پنجمی. روز اول که با این تعداد کودک روبه‌رو شده بودیم از خاطر نمی‌رود. تمامی‌شان شرمی به چهره داشتند که همیشه تا مدت‌ها برایمان سؤال بود. حتی کودک ۶ ساله‌ی پیش‌دستانی هم با خجالت به اینجا می‌آمد، گویی که او خودش را در قبال تمام رنج‌هایش مقصر می‌دانست و نه جامعه‌ی در خواب فرو رفته‌اش را... در آن روزها سؤال‌های زیادی در ذهن‌مان بود از اینکه ما چگونه باید با این کودکان برخورد کنیم، چه امکاناتی را باید در اختیارشان بگذاریم، با خانواده‌ها چگونه ارتباط برقرار کنیم که به ما اعتماد کنند گرفته، تا هزار و یک سؤال دیگر... و در کنار همه‌ی این سؤالاتی که در ذهن‌مان بود از وجود این همه بچه در کنارمان دچار شادی و شغفی بودیم که گذر روزها را متوجه نمی‌شدیم و تمام روز را صرف درس دادن و بازی کردن و ... می‌کردیم. به مرور زمان با مشکلاتی که مهاجرین افغان داشتند بیشتر آشنا شدیم. با مراجعه تقریباً هر روز یک دانش‌آموز جدید، تازه در می‌یافتیم که با چه حجمی از ورود خانواده‌های افغان به ایران روبه‌رو هستیم. خانواده‌هایی که با هزار سختی و مشقت وارد خاک ایران شده بودند و هر لحظه بیم این را داشتند که ممکن است از طرف دولت رد مرز شوند.

خانواده‌هایی که دختران‌شان کودک کار نبودند و پسران‌شان طبق آداب و رسوم از ده یا یازده سالگی در کارگاهی، مغازه‌ای و یا یک تولیدی مشغول به کار می‌شدند. خانواده‌هایی که در آن پدران از ترس شناسایی مأموران، حتی جرئت ظاهر شدن در کوچه و خیابان را هم نداشتند و مادرانی که از ترس تحقیر شدن جرأت اینکه پا به مغازه‌ای در محل‌شان بگذارند را نداشتند و خانواده‌هایی با آبرو و دوست‌داشتنی که به خاطر کمی شرایط بهتر، کمی امنیت، کمی امکانات و آرامش راهی دیار غربت شده بودند.

به مرور و با رفت و آمد بیشتر به خانه‌هایشان کم کم داشتیم به علت آورگی‌شان پی می‌بردیم. در برخورد با پدر خانواده علی‌رغم تصورمان با مردی افتاده و خاکی روبرو می‌شدیم که حتی گاهی فکر می‌کردیم چگونه این مرد ممکن است به زن و دخترانش سخت بگیرد و مثلاً در درس نخواندن! دخترش اصرار ورزد و یا به رفت‌وآمد آن‌ها ایراد بگیرد و یا از این دست مسائلی که همیشه از زبان زنان‌شان می‌شنیدیم که حساسی از شوهرشان بیم داشتند و بدون اجازه‌ی آن‌ها حتی از خانه نیز خارج نمی‌شدند. خلاصه که پدر خانواده به حدی مظلوم و مطیع بود که زبان ما بند می‌آمد برای نصیحت کردنش. مادر خانواده هم که دیگر هزار برابر رام‌تر و مطیع‌تر ...

از این همه حیا و شرم تعجب می‌کردیم که به راستی مردم افغان چگونه مردمی هستند؟ این‌ها همه مردمانی مظلوم و مهربان و دوست‌داشتنی‌اند که اگر فقط کمی امکانات و شرایط زندگی برایشان مناسب باشد هیچ وقت راهی کشورهای دیگر نمی‌شوند و پرسشی که هر روز در ذهن ما پررنگ‌تر می‌شد این بود که چگونه ممکن است با وجود یک چنین مردم مظلومی اوضاع کشورشان به اینجا رسیده باشد؟ و درست همین سؤال شاید خود جوابی قاطع برای ما بود...

افغان‌هایی که به ایران می‌آیند اغلب از دور افتاده‌ترین روستاها و شهرهای افغانستان راهی ایران

ما در این یک سال گذشته کم ندیدیم دخترانی که در سن ۱۲ سالگی با هزار شوق و امید و آرزو تازه به کلاس اول راه پیدا کرده بودند و با عشقی باور نکردنی درس می‌خواندند (به طوری که در مدت کوتاهی کلاس اول خود را به پایان رساندند و راهی کلاس دوم شدند) و بعد از چندین ماه با رضایت کامل خانواده و شادی تمام به قیمت ۳۰ میلیون تومان به شوهر ۱۹ ساله فروخته شدند... و در این میان تنها چیزی که شاید هیچ‌کس به آن توجه نمی‌کرد نارضایتی و ابهامی بود که سراسر وجود دختر را فرا گرفته بود و امیدی که هنوز پا نگرفته تبدیل به ناامیدی شده بود...

می‌شوند. واقعاً علت چیست؟ علت تحمل این همه سختی و گرفتاری و غربت چیست؟

با کمی ارتباط بیشتر متوجه شدیم این افراد چه افغانستان باشند و چه ایران فرقی در روند زندگی‌شان نمی‌کند چیزی که باید تغییر کند نوع نگرش‌شان به زندگی و فرهنگ و آداب و رسوم‌شان است...

ما در این یک سال گذشته کم ندیدیم دخترانی که در سن ۱۲ سالگی با هزار شوق و امید و آرزو تازه به کلاس اول راه پیدا کرده بودند و با عشقی باور نکردنی درس می‌خواندند (به طوری که در مدت کوتاهی کلاس اول خود را به پایان رساندند و راهی کلاس دوم شدند) و بعد از چندین ماه با رضایت کامل خانواده و شادی تمام به قیمت ۳۰ میلیون تومان به شوهر ۱۹ ساله فروخته شدند... و در این میان تنها چیزی که شاید هیچ‌کس به آن توجه نمی‌کرد نارضایتی و ابهامی بود که سراسر وجود دختر را فرا گرفته بود و امیدی که هنوز پا نگرفته تبدیل به ناامیدی شده بود...

و کم ندیدیم مادرانی که بعد از زایمان پنجم‌شان باز هم به فکر نوزادی دیگر هستند و حاضر نیستند حتی یک قدم با ما راه بیابند برای پایان دادن به تولدهایی که قرار نیست در هیچ جا ثبت شود...

کم ندیدیم برادران ۲۰ ساله‌ای که هر شب بعد از گشتن تمام زباله‌دانی‌های شهر به دنبال ضایعات، خستگی استخوان‌هایشان را با کتک زدن خواهران نوجوان‌شان از تن به در می‌کنند آن هم تنها به جرم اینکه قدمی از خانه به بیرون گذاشته‌اند... گویی تنها حق مسلم این پسران جوان محبوس کردن خواهرانشان بود، بس که شرایط زندگی هیچ حق دیگری برایشان باقی نگذاشته بود و کم ندیدیم خواهرانی که خود را سزاوار این کتک می‌دانند...

در میان تمام این مشکلات و گرفتاریها به این فکر می‌رسیم که گناه کودک تازه متولد شده‌ی افغان چیست؟ و به کدامین گناه باید از تمام حقوقش از تغذیه‌ی خوب و سالم گرفته تا آموزش و توجه محروم شود؟ و چگونه می‌توان از کودکی که هیچ‌گاه دیده نشده، هیچ آموزشی ندیده و از

هیچ چیز بهره‌مند نبوده انتظار داشت که سالم به اجتماع برگردد... برآستی چه کسی پاسخگوی رنج این کودک است در تمام لحظات زندگی‌ای که با فقری غیرقابل توصیف سپری میشود؟

آری فقر، فقری که امروز برای ما دارد تبدیل به عادت می‌شود و ما شاید لبه‌ی پرتگاهی ایستاده ایم که این پرتگاه پذیرفتن زندگی عجین شده با فقر همونوعانمان است... فقری که سر منشأ تمام مشکلات این اجتماع تیدار شده و مانند یک عفونت بزرگ تمام اعضای بدن اجتماعمان را فرا گرفته.

چگونه ممکن است برای پدری که تمام درآمدش روزی فقط ده هزار تومان یا حتی شاید پنج هزار تومان باشد زندگی روی خوشی داشته باشد... اینجا در همین نزدیکی‌ها و در حاشیه‌های شهرمان انسان‌هایی شریف دارند رنج می‌کشند و هر شب از شرم نبردن یک لقمه نان برای کودکان چشم برافشان تا صبح بیدارند...

حالا ما تنها منتظریم تا ببینیم دولت‌های قدرتمند جهان، از درآمدهای هنگفت فروش اسلحه‌هایی که بر روی این کودکان و پدران‌شان کشیده‌اند، چه بودجه‌ای را برای کودکان آواره‌ی افغان رقم زده‌اند.

آیا این کافی است؟ برآستی سهم هریک از ما در مقابل همونوعان‌مان فارغ از هر ملیت و مذهب و نژادی چیست؟ و آیا اینکه آن‌ها به صرف اینکه افغان هستند باید هر روز در درد و رنج غوطه بخورند و نادیده گرفته شوند تنها راه حل است؟

مروری کوتاه بر زندگی و سخنان تاریخی نلسون ماندلا



Nelson Mandela
1918-2013

گردآوری: نیلوفر رحیمی

ماندلا در جولای سال ۱۹۱۸ در یک خانواده در روستای کوچک موزو در ناحیه متاتا، مرکز استان کیپ تاون از آفریقای جنوبی به دنیا آمد. پدر ماندلا، گادلا هنری میپهاکانییسوا، عضو شورای سلطنتی مردم تمبو بود، او از زمان تولد این مقام را به ارث برده بود و ماندلا نیز قرار بود چنین مقامی را به ارث ببرد. پدر ماندلا نقشی اساسی در به سلطنت رسیدن جونگیتابا دالیندیو در تمبو داشت، دالیندیو نیز پس از مرگ گادلا با به فرزندگی گرفتن ماندلا به صورت غیر رسمی این لطف وی را جبران کرد. در مجموع، پدر ماندلا چهار همسر داشت، که از این تعداد در مجموع سیزده فرزند (چهار پسر و نه دختر) داشت. ماندلا از نوسکنی فنی سومین ("سومین" از نظر نظام رتبه بندی پیچیده سلطنتی) همسر گادلا، در اومزی یا مزرعه‌ای که ماندلا بیشتر دوران



کودکی خود را در آن سپری کرد به دنیا آمد. رولیهلاها ماندلا در هفت سالگی، نخستین عضو خانواده خود بود که به مدرسه پا گذاشت، وی در مدرسه توسط یک معلم متدیست، با تبعیت از نامپوراسیو نلسون در یاسالار انگلیسی «نلسون» نام نهاده شد. پدر رولیهلاها وقتی وی دوازده ساله بود در نتیجه بیماری سل درگذشت، و جونگیتابا، نایب السلطنه سرپرستی وی را بر عهده گرفت. ماندلا در یک مدرسه تبلیغی ولسلی در همسایگی محل زندگی نایب السلطنه مشغول به تحصیل شد. بر اساس رسوم تمبو، او در شانزده سالگی تشریف، و در موسسه شبانه‌روزی کلارک بری، مشغول به تحصیل فرهنگ غرب شد. او به جای سه سال، در دو سال مدرک مقدماتی خود را اخذ کرد. ماندلا در پایان سال اول تحصیلات خود، در تحریم «شورای نمایندگی دانشجویان» که در اعتراض به

سیاست‌های دانشگاه انجام گرفت شرکت کرد و پس از آن از فوریت هار اخراج شد. ماندلا در حین کار، تحصیلات خویش را به صورت مکاتبه‌ای در دانشگاه آفریقای جنوبی (UNISA) به اتمام رساند، و پس از آن شروع به تحصیل در رشته حقوق در دانشگاه «ویوتاترسرند» کرد. ماندلا در این مدت در شهر کی به نام «الکساندرا» زندگی می‌کرد. ((تحصیل قدرتمندترین سلاحی است که می‌توانید از آن برای تغییر دادن دنیا استفاده کنید.)) نلسون ماندلا در سال ۱۹۴۲ به کنگره ملی آفریقا پیوست. او علاوه بر فعال سیاسی، یک وکیل هم بود. او در چند مورد بمب‌گذاری ساختمان‌ها به نشانه اعتراض به سیاست‌های تبعیض نژادی

از دست بدهد. ((مرا با موفقیت‌هایم قضاوت نکنید، مرا با تعداد دفعاتی که زمین خوردم و باز برخاستم قضاوت کنید.)) صحبت‌های او در زندان باعث جلب توجه‌های بین‌المللی علیه جنبش تبعیض نژادی شد و نلسون ماندلا در سال ۱۹۹۰ تحت فشارهای بین‌المللی از زندان آزاد شد و بلافاصله فعالیت‌های خود علیه تبعیض نژادی را از سر گرفت: ((برنده کسی است که هیچ‌گاه در راه رسیدن به رویاهایش تسلیم نمی‌شود.)) ((یک حکومت نباید بر اساس رفتاری که با شهروندان رتبه یکش دارد قضاوت شود بلکه باید



کشورش فعالیت کرد اما تاکید داشت که حتی یک نفر هم نباید آسیب ببیند. نلسون ماندلا از طرف حکومت آفریقای جنوبی به عنوان یک تروریست معرفی و به زندان فرستاده شد... ((در هیچ کجای دنیا راه آسانی برای رسیدن به آزادی وجود ندارد. خیلی از ما بارها و بارها پیش از آنکه به بالای قله‌ی آرزوها و خواسته‌های خود برسیم باید از دره‌هایی که مرگ بر آن‌ها سایه افکنده است عبور کنیم.)) نلسون ۲۷ سال از عمرش را در زندان سپری کرد و در مدت این ۲۷ سال در زندان کتاب (راه طولانی آزادی) را نوشت: ((آموختم که شجاعت به معنی نترسیدن نیست بلکه به معنی غلبه بر ترس است... انسان شجاع کسی نیست که نمی‌ترسد بلکه کسی است که بر ترس خودش غلبه می‌کند.)) همچنین زمانی که در زندان بود، به او گفته شده بود که اگر از کارها و حرف‌هایش دست بردارد آزاد می‌شود و نلسون ماندلا در جواب گفته بود که حاضر است برای عقاید و نظراتش حتی جانش را هم

بر اساس عملکردی که با پایین دست‌ترین شهروندان دارد قضاوت شود.)) در سال ۱۹۹۳ جایزه صلح نوبل به نلسون ماندلا اهدا شد. همچنین سرانجام تلاش‌های او در زندگی به ثمر نشست و در انتخابات سال ۱۹۹۴ به تمام نژادها اعم از سیاه‌پوست و دورگه‌ها حق شرکت در انتخابات مساوی داده شد. ((این رحم و شفقت غمخواری است، که ما انسان‌ها را به هم متصل می‌کند... ما انسان‌هایی هستیم که آموخته‌ایم که چگونه رنج‌ها و مشکلات امروزه خود را به امید برای آینده تبدیل کنیم.)) در همان سال نلسون ماندلا در انتخابات پیروز شد و به عنوان اولین رئیس‌جمهور سیاه‌پوست آفریقای جنوبی انتخاب شد. ((برطرف کردن فقر کار موسسات خیریه نیست، بلکه کار عدالت است... درست مثل برده‌داری و تبعیض نژادی. فقر یک پدیده‌ی ذاتی نیست بلکه ساخته‌ی دست بشر است و می‌توان آن را برطرف نمود، بر آن غلبه کرد و با کارهای بشر دوستانه آن را ریشه کن نمود.))



روح این خانه فریاد کودکان است

کوروش تیموری فر

هنوز خردادماه به پایان نرسیده است، اما آتشبار آسمان به کار افتاده است. ساعت ۲ بعد از ظهر، آسفالت داغ، دیوار داغ، کلمه‌ها داغ. ایستگاه تاکسی‌های داوودآباد، ۵ کودک قد و نیم قد، دختر و پسر در تاکسی نشسته‌اند. به نظر می‌رسد برای یک بزرگسال جاهست، در تردیدم که در را باز کنم یا نه. راننده دعوت می‌کند: «بشین بریم». اما یکی از پسر بچه‌های صندلی عقب اعتراض می‌کند: «آقا ما سه نفریم». خوشم آمد، نتیجه حرف او آن بود که من باید منتظر پر شدن تاکسی بعدی می‌ماندم اما کمی گفت‌وگو میان راننده و پسر بچه به نتیجه خوبی برای من و راننده منجر شد. راننده هفتصد تومان بیشتر می‌گرفت من هم زودتر به مقصد می‌رسیدم.

برخلاف انتظارم اوقات پسر بچه تلخ نشده بود. خوش اخلاق نشان می‌داد. هم صحبت خوبی بود. معلوم شد در آن جمع پنج نفره کودکان کسانی هستند که از مدرسه به خانه می‌روند، کسانی هم از خانه به مدرسه می‌روند. این ساعت روز؟ تازه به مدرسه می‌روند؟

خب، آدم فضولی نیستم لاجرم سؤال بیشتری نپرسیدم.

بعد از کلانتری با هم از تاکسی پیاده شدیم. خودم و آن پسر خوش اخلاق را می‌گویم. با هم به سمت در آهنی مزین به شماره ۱۵۷ رفتیم. بی کلام، فقط به هم نگاه می‌کردیم. هر دو با نگاهمان در کاوش یافتن پاسخ سؤال‌های چشمانمان بودیم. هر دو سکوت کردیم و وارد حیاط شدیم. «عصمت»، همان پسر بچه باهوش و حق‌جو و خوش اخلاق، شاگرد این معلم جدید است: نه، عمو اومدی به ما درس بدی؟!!

هفت جوان قبل از من وارد مدرسه شده بودند. خانه محقری مثل همه خانه‌های آن محله و صدها محله توسری خورده این شهر و این کشور و این جهان. یک حیاط بیست متری. در گوشه‌اش یک باب توالت. شرق حیاط یک ایوان به عرض یک متر و با یک لبه که پانزده سانتیمتر بالاتر از کف حیاط است، نقش «کفش کن» را برای من بازی می‌کند. ده‌ها جفت دمپایی پلاستیکی ریخته در دهانه ورودی ساختمان نشان از حضور ده‌ها کودک درون ساختمان دارد. یک هال کوچک ده متری، نقش دفتر این مدرسه، کتابخانه این مدرسه، اتاق معلمان مدرسه و محل روابط عمومی مدرسه را بازی می‌کند. دو سه مبل کهنه، یک میز کار مزین به یک دستگاه کامپیوتر و یک دستگاه چاپگر، یک کتابخانه باریک و بلند و یک کلمن برای تأمین آب خنک، کل تجهیزاتی است که می‌تواند این ده متر مربع را پر کند. فکر نکنید این ساختمان آشپزخانه ندارد! چرا. یک آشپزخانه ۴ متر مربعی که در آن یک یخچال، یک کمد، یک سینک ظرفشویی و یک سبد پلاستیکی برای ظرف‌های شسته هم هست.

و اما اصل قضیه: فضای آموزشی، یک اتاق مستقل ۱۲ متر مربعی و یک اتاق ۲۰ متری که با کمک تخته‌های نئوپان به دو اتاق تغییر ماهیت داده است!

چه تصویر بی‌روحی به دست دادم! نه. روح این خانه محقر در فریادهای کودکانی است که مدام دنبال کاغذ و کتاب و مداد خود می‌گردند. کتاب می‌خواهند و به معلمان خود سلام می‌کنند. رفیقانه. «عصمت» و برادرش از خانه به مدرسه نیامده بودند. آن‌ها دست‌فروشان مترو هستند. از ایستگاه «جوانمرد قصاب» تا «داوودآباد» یعنی ۳۵ کیلومتر راه را با اتوبوس و مینی‌بوس و تاکسی می‌کوید تا به مدرسه برسد. هنوز نمی‌دانم چه نیرویی او را تا این‌جا می‌کشانند. آیا اجباری در حضورش است؟ یا تشنگی آموزش علم و یاد گرفتن سواد؟ شاید مهر معلم؟ نباید این قدرها هم رمانتیک باشد. هر چه هست نیروست. نیروی عجیبی از چشمان مهدی آرام، مصطفای شیطان، فرهاد متین، پوریای مظلوم، جواد آبرزیر کاه و همه آن دخترکان معصومی که هنوز نامشان را نمی‌دانم می‌تراود. چه همتی دارند این جوانان که این خانه را می‌گردانند. خیلی چیزها باید از آن‌ها یاد بگیریم. از «امیر» کوچولو هم که تشنگی را تاب آورد اما برای رعایت نظم کلاس، تا زنگ تفریح دم نزد.



((هیچ چیز نمی‌تواند فرهنگ و هویت یک جامعه را واضح تر و دقیق تر از این آشکار کند که بینیم با کودکانش چگونه برخورد می‌کند.))

((ما به کودکان خود که آسیب پذیرترین شهروندان در تمام جوامع هستند، یک زندگی بدون ترس و خشونت را مدیون هستیم.))

نلسون ماندلا به مدت پنج سال ریاست جمهوری آفریقای جنوبی را بر عهده گرفت و زمانی که از این مقام کناره‌گیری کرد به حمایت از بیماران مبتلا به ایدز پرداخت چراکه تنها پسر خودش هم در اثر همین بیماری از دنیا رفته بود.

((یک ذهن سلیم و یک قلب پاک در کنار یکدیگر همیشه ترکیب قدرتمندی را می‌سازند.))

نلسون ماندلا از پنجاه دانشگاه در سراسر جهان دارای مدرک افتخاری می‌باشد. در سال ۲۰۰۴ در سن ۸۵ سالگی اعلام کرد که می‌خواهد بازنشسته شود و دیگر به فعالیت‌های اجتماعی نپردازد و بقیه عمرش را در آرامش با خانواده اش سپری کند.

((آموختم تا وقتی خودم را تغییر نمی‌دادم نمی‌توانستم روی دیگران اثر بگذارم...))

نلسون ماندلا در سال ۲۰۱۳ به دلیل ذات‌الریه در بیمارستانی در پروتوریا بستری شد و در همان سال درگذشت. ۱۸ جولای روز نلسون ماندلا نام گذاری شده است. در این روز از مردم درخواست می‌شود که ۶۷ دقیقه از وقت خود را به کمک کردن به بقیه اختصاص دهند. ۶۷ دقیقه نمادی از ۶۷ سال از زندگی نلسون ماندلا است که آن را وقت خدمت به کشورش کرد. بسیاری از مردم آفریقای جنوبی به نشانه احترام او را ((مخولو)) به معنی پدر بزرگ صدا می‌زنند. نلسون ماندلا در کتاب راه طولانی آزادی نوشته است:

((چیزی که در زندگی ارزشمند است این است که ما چه تغییری در زندگی دیگران ایجاد کرده ایم... این است که ارزش زندگی را که ما هدایتش را برعهده داشتیم مشخص می‌کند.))

((طوری زندگی کنید که گویی هیچ کس به شما نگاه نمی‌کند و طوری خودتان را ابراز کنید که گویی تمام مردم دنیا دارند به شما گوش می‌دهند.))

((گاهی رسالت یک نسل این است که عالی باشند! شما می‌توانید همان نسل عالی باشید... بگذارید عظمت و سرافرازی شما شکوفه بزند.))



در سال ۱۳۹۲، نمایشی به نام "هفتمین برخون خوان رستم" به نویسندگی و کارگردانی شامین میمندی نژاد، در کارگاه نمایش خانه ی هنر جمعیت امام علی(ع) تهیه گردید که به صورت خصوصی برای برخی هنرمندان و اندیشمندان و اعضاء جمعیت اجرا شد. در این اجرا فرهنگی که در محله های فقیر به خصوص در زمینه ی نگاه به کودکان وجود دارد، در قالب زندگی دو کودک کار مورد بررسی قرار گرفت و جایگاه این در کودک، در خانواده، محله و جامعه مورد بررسی قرار گرفت. یکی از مخاطبان این تئاتر خانم دکتر سارا شریعتی، متفکر و استاد جامعه شناسی دین بودند که چند روز بعد در سخنرانی خود، در رونمایی کتاب "منهای فقر" علامه حکیمی، به دیالوگهایی از این نمایش اشاره داشت و در باره ی رابطه ی دین و فقر، تحلیلی ارزشمند ارائه نمودند و در سخنرانی دیگری، نقش اندیشمندان و روشنفکران را در این زمینه یاد آور شدند که در ذیل، بخشهایی از این دو سخنرانی با توجه به موضوعیت فقر، آورده شده است.

برخی از مورخان می گفتند: فقر همیشه و همه جا بوده و هست. مختص به جامعه و زمانه ما نیست. فقر همراه جامعه انسانی و پدیده ای طبیعی است. و با این تحلیل، فقر را همذات جوامع انسانی دانستند و بدان ابدیت بخشیدند. جامعه شناسی اما نگاه دیگری به پدیده فقر داشت. جامعه شناسی، فقر تاریخی و ابدی مورخان را، نه یک پدیده طبیعی که یک محصول اجتماعی میدانست. چرا که به گفته علامه حکیمی "فقر ذاتی نیست، فقر و محرومیت ها عرضی و تحمیلی است و از سوی اغنیا و عملکرد حاکمیتها به محرومان تحمیل می شد". جامعه شناسی با رد طبیعی بودن فقر، امکان مبارزه با آن را فراهم می ساخت و بر این تاکید می کرد که این جامعه نابرابر را ما ساخته ایم پس ما هم میتوانیم تغییرش دهیم. از طرفی نگاه اجتماعی به فقر، وجه مشخصه دیگری هم در فقر موجود در جامعه ما، شناسایی می کرد و آن نقش دین بود. این فقر و البته این ثروت در جامعه ای وجود دارد و قدرت می یابد که با دین نام گذاری شده، هم فقرش توجیه دینی میشود و هم ثروتش توزیع دینی. هم سرمایه گذاری با ادبیات دینی، خدمت گذاری به مردم نامیده میشود، هم مواجهه با فقرش با ادبیات دینی، توصیه می شود. در نتیجه به نظر من، اگر مارکس در جامعه صنعتی، از سرمایه اقتصادی بحث میکرد، اگر بورديو در اروپا سیاست را یک ماورا- سرمایه با نوعی خودمختاری شناسایی میکنند، در جامعه ما این دین است که چنین نقش فراگیری را ایفا میکند در نتیجه وجود فقر در سیمای چالشی برای دین ظاهر می شود.

دیروز یکی از دانشجویانم از من پرسید که شما که می گوئید اصلی ترین مساله جامعه ما دین است، پس چرا بر فقر تکیه می کنید؟ به او گفتم: چون فقر صورت مساله است، اما نباید از این واقعیت غافل شویم که در جامعه ما همه چیز به دین ختم می شود. چرا فقر چالشی برای دین است؟ و چرا در تحلیل فقر موجود نقش دین را برجسته می کنیم؟ چون دین است که به تعبیر گرامشی، ایده برابری و برادری را ایجاد می کند. دین است که تاکید می کند انسان ها طبیعت واحدی دارند و انسان

به عنوان مخلوق خدا، برادر و برابر با دیگر انسان هاست. دین است که می گوید ما همه فرزندان یک خداییم، همه فرزندان اسماعیل و اسحاق و در نتیجه همه با هم برابریم. دین است که با طرح ایده برابری طبیعی انسان، نابرابری موجود اجتماعی را غیر طبیعی می خواند. در عین حال به گفته گرامشی، دین تاکید می کند که این همه متعلق به این جهان نیست و در جهانی دیگر تحقق می یابد، بدین ترتیب در میان انسان ها افکار برابری، برادری و آزادی نطفه می بندد، آن هم در میان اقشاری که که خود را با یکدیگر برابر نمی بینند و برادر نمی دانند و در نسبتشان با دیگر انسان ها، خود را آزاد نمی بینند. از این رو گرامشی از دین به عنوان بزرگترین "اتوپیا" و بزرگترین متافیزیکی که در تاریخ ظهور کرده است، نام می برد. ادیان اما این ایده برادری و برابری را نه یک اتوپیا که "وعده خدا" می دانند و تاکید دارند که پیامبران برای ابلاغ این دعوت مبعوث شده اند. از طرف دیگر، دین است که در برابر واقعیت موجود، نظم حاکم، از واقعیت و نظمی دیگر خبر می دهد. دین با تکیه بر این ایده، که این جهان، این دنیا، این واقعیت، ابدی و ازلی نیست، و با تعیین جهت ادیان به سمت واقعیتی دیگر، ایده مقابله و مبارزه با نظم موجود را تقویت می کند. همه پیامبران، در برابر نظم موجود جامعه خودشان قد علم کردند. ابراهیم در برابر بت پرستان، موسی در برابر فرعون، عیسی در برابر رومیان و محمد در برابر قریش... و به این معنا، دین، همان، امید است. امید فردایی دیگر، واقعیتی آرمانی.

تکذیب کننده دین، کسی نیست که در گفتار، دین را نفی می کند بلکه کسی است که در عمل اجتماعی نیازمند را از خود می راند. این تکذیب کنندگان دین از نظر قرآن چه کسانی هستند؟ دینداران. نمازگزارانی که ریا می کنند و مانع خیرند.

اما فقرهم به عنوان یک واقعیت، تکذیب دین است و در برابر آن. فقر در قرآن هم همین است: آیا تکذیب کننده دین را دیده ای؟ تکذیب کننده دین کیست؟ کسی که یتیم را از خود می راند. کسی که فقیر را اطعام نمی کند. می بینید؟ از فعل دیده اید و نه شنیده اید استفاده می شود و بر معیار عملی و

نه گفتاری تاکید می شود. کسی که فقیر را اطعام نمی کند، کسی که یتیم را از خود می راند. در نتیجه تاکید دارد که تکذیب کننده دین، کسی نیست که در گفتار، دین را نفی می کند بلکه کسی است که در عمل اجتماعی نیازمند را از خود می راند. این تکذیب کنندگان دین از نظر قرآن چه کسانی هستند؟ دینداران. نمازگزارانی که ریا می کنند و مانع خیرند. پس وای بر نماز گزاران! و روایاتی از این دست که "وقتی فقر وارد می شود، دین خارج می شود"، "معاش که نداری، معاد هم نداری"... اینها همه حجتی هستند بر تقابل فقر و دین. بر تکذیب دین به وسیله فقر. اخلاق اقتصادی همه ادیان ابراهیمی نیز بر مبارزه با فقر شکل گرفته و با ارزش هایی چون احسان، تعاون و همبستگی پیوند خورده است. در یهودیت عشریه، در مسیحیت، احسان و در اسلام زکات از مهمترین دستورات دینی است و اینها همه نشان دهنده اهمیت مبارزه با فقر و کاهش شکاف های طبقاتی در ادیان ابراهیمی است. مگر با یادآوری آن آموزه ها، می توان ادعا کرد که جامعه ای که چهار راهپایش را کودکان کار و فقر و خیابانی تصرف کرده اند، و نمادهای فقر و ثروت چنین آشکار در برابر هم اند، یک جامعه اسلامی ست؟ با این وصف می توان پرسید که موقعیت دین واقعا موجود، در مبارزه با فقر چیست؟ چرا در جامعه ما، دین تکذیب فقر نیست؟ متأسفانه مسئله فقر سرفصل مطالعات نخبگان و علوم اجتماعی ما نیست.

[دکتر سارا شریعتی به جریانی که باعث شد وی در این نشست شرکت کند اشاره کرد و گفت:] هفته قبل از دریافت کتاب «منهای فقر»، من به تئاتری از طرف جمعیت دانشجویی امام علی(ع) دعوت شدم. این نمایش در سالن تئاتر برگزار نمی شد. بلکه در یک خانه و یا پناهگاه کودکان کار و کودکان خیابان و در اتاقی در محله مولوی برپا می شد و من در این تئاتر شرکت کردم بدون اینکه بدانم با چه چیزی مواجه می شوم. این تئاتر با نام «هفتمین برخون خوان رستم» جریان دو کودک خیابانی به اسم «سهراب» و «ای بچه» بود که در محله غربت- کنایه از غربتی ها و غریبه ها- زندگی می کردند. کودک اول سهراب نام داشت اما کودک دوم "ای بچه" بود به دلیل اینکه این بچه ها شناسنامه یا اوراق هویتی ندارند. سهراب در مناطق شمالی فال می فروخت و «ای بچه» وزنه داشت و می گفت اگر کنار وزنه یک خودکار و دفتر هم بگذاری خیلی خوب می شود، چون مردم می بینند که تو درس می خوانی و بیشتر کمکت می کنند.



داستان این نمایش داستان خشونت، فقر، تجاوز، درد و... بود و داستانی به قدمت تمام آسیبهای اجتماعی بود که در تمام ۲ ساعت نمایش یکبار تنها نام خدا برده شد و هیچ ارجاعی به دین نداشت و این زمانی بود که سهراب برای «ای بچه» تعریف می کرد که وقتی فال می فروختم زنی از من فال خرید و گفت: "خدا بزرگ است" و سهراب این را با تمسخر برای «ای بچه» نقل می کرد و بعد بلافاصله با خشم می گوید: خدا کجا بود وقتی گرسنه بودم؟ خدا کجا بود وقتی درد داشتیم؟ خدا کجا بود وقتی زیر شلاقهای پدرم کیود شدم؟ و... و بعد خطاب به تماشاچیان گفت: "شما کجا بودید...؟" این حرف مرا به یاد داستان یکی بود یکی نبود انداخت؛ یکی هست که فقر است و یکی نیست که مائیم و هیچ فکر نمی کنیم در جامعه چه فجایعی به خاطر فقر ایجاد می شود. در بازگشت از نمایش داشتم فکر می کردم کسانی که در فقر مطلق به سر می برند، یعنی از نیازهای اولیه مثل خوراک و پوشاک هم محرومند، آیا خدا برای اینها جایگاهی دارد؟ دین چه معنایی برای شان دارد و آیا امید در زندگی آنها مفهومی دارد؟ و... تا اینکه به خانه رسیدم و تلویزیون را روشن کردم و دیدم چندین کانال به مباحث دینی و حجاب و... می پرداخت اما هیچ شبکه ای درباره فقر برنامه نداشت و اینجا به نظر می رسید که دغدغه دین، فقر نیست و در این چالش فکری بودم که کتاب «منهای فقر» علامه حکیمی به دستم رسید.

کتاب "منهای فقر" می توانست برای «محمد یونس» باشد که میلیونها نفر فقیر را نجات داد، یا این کتاب می توانست برای یک مبارز مارکسیست باشد؛ اما این کتاب از یک عالم راستین دین است که به ما می گوید هرچا فقر است، دین نیست و هدف از بعثت انبیا قسط است و این عالم دین است که به ما می گوید شاخصه اصلی جامعه دینی، عدالت است. چرا انقلاب اتفاق می افتد؟ برای دستیابی به جامعه عادلانه. کتاب «منهای فقر» برای من پیام از جانب یک عالم دینی بود، به دلیل اینکه ما مشروعیت دینی نداریم اگر درباره این مسئله و بحث عدالت اجتماعی و قسط سخن بگوییم با اتهام پارادایم مارکسیست مواجه می شویم، اما این مسئله فراموش می شود که اصل تشیع عدالت است و امامت محصول عدالت است و کسی که حساسیت نسبت به عدالت و قسط به خرج می دهد، متهم به پارادایم مارکسیستی می شود. این نشان می دهد که تا چه حد دین از اصل و هدف خود در این جامعه دور شده است و بحث فقر آنقدر بدیهی است که هیچکس به آن نمی اندیشد و در یک جامعه که دین رسمیت دارد، نخبگان و قدرت و سیاست به آن بی توجه هستند.

در آکادمی و علوم اجتماعی ما فقر سرفصل نیست و کمترین حجم کتب علوم اجتماعی به فقر مربوط می شود، افزود؛ وقتی از فعالان علوم اجتماعی سؤال می کنیم که آسیبهای اجتماعی را ذکر کنند از اعتیاد، فحشا، ... نام می برند اما غافل از این هستند که علت العلل همه اینها فقر است. در صورتی که کلاسیکهای علوم اجتماعی فقر را در دستور کار خود قرار دادند. بنابراین فقر همیشه مسئله اصلی اجتماعی بوده و هست. اگر در اروپا در سالهای دهه ۶۰ فقر فرود داشت و دوباره در دهه ۷۰ سر برآورد در ایران قبل و بعد از انقلاب فقر همواره مطرح بوده است. همه مبارزان ما یکی از انگیزه های شان برای این انقلاب، ساخت

جامعه برابر بود و وقتی انقلاب شد، بچه ها را به کاخها می بردند و به آنها نشان می دادند که آنها چگونه زندگی می کردند و شما چگونه. اما مرحله آرمانی و انقلابی که گذشت، اراده زندگی جای خود را به آرمان انقلابی داد. انقلابی دیروز احساس می کند که مبارزه، انقلاب و جنگ آنها را از زندگی عقب انداخت، بنابراین سهم خود را از زندگی می طلبد. بعد می بیند چه چیزهایی سهم من شد فقر و... اینجا این من جای خود را با قدرت پر کرد. من قدرت برگشت برای اینکه عذاب وجدان گذشته را جبران کند. کم کم دیگر از فقر سخن به میان نیامد، بلکه فقرا مطرح شدند. دیگر اینجا فقر یک مسئله اجتماعی نیست، بلکه مسئله اصلی وجود فقرا شد و مسئله فقر به عنوان یک مسئله اجتماعی به ویژگی های شخصی فقرا تقلیل یافت. مثلاً در پاریس دیدم که مادری در حالی که دست کودکش را گرفته بود به او یک فقیر را نشان داد و گفت: ببین اگر درس نخوانی سرنوشتت مثل این می شود. یعنی چون درس نخواندی و چون عرضه نداشتی و چون زرننگ نبود و در مسابقه زندگی پیش نرفتی فقیر می شوی. اما اگر درس بخوانی مشکل حل می شود. یعنی این مسئله فقر یک مسئله فردی است که به قابلیت های فردی بستگی دارد. پس جامعه و ساختارهای آن مقصر نیست و حالا که یک مسئله فردی است، باید با ترجم مذهبیه آن را حل کرد.

جالب اینکه در همین ترجم نیز باز خودخواهی فردی وجود دارد؛ یعنی افراد برای رفع فقر به فقرا کمک نمی کنند، بلکه برای رستگاری روح و حفظ خود و بیمه فرزندان خود دست به این کار می زنند و باز هم هدف و مسئله اصلی خود و من می شود و در اینجا چهره خیر، جانشین چهره مبارز اجتماعی شد. امروز ما در جامعه خود نظیر آنچه در جوامع توسعه یافته اتفاق افتاد را می بینیم که هر کسی در محیط خود مشغول است و از اقشار دیگر جامعه غافل است و در این جامعه قطعه قطعه شده مسئله بافت اجتماعی زیر سؤال می رود و فقر در هزار و یک چهره در حال خودنمایی است و در دانشگاه می بینیم که همه دانشجویان در پرسشنامه، خود را از طبقه متوسط معرفی می کنند و گویی هیچ فقیری در میان آنها نیست، چون شرم دارد بگوید من فقیر هستم.

دولت و سیاست مسئول حل فقر است؛ دومین مقصر مسئله فقر، جامعه و من و شما هستیم. زمانی که در یک جامعه کسی گرسنه است، من مسئول هستم. دولت و قدرت و جامعه مسئول هستند. ما با واگذاری مسئله فقر، آن را به عوام فریبان سپردیم. زمانی که دین، روشنفکری و دانشگاه مسئله فقر را رها می کنند، این مسئله به سمت نادرست کشیده می شود. از ما می خواهند به دلیل سیاه نمایی صدای فقر را در نیاوریم و از بس که این کار را انجام داده ایم، حساسیت خود

را نیز به فقر از دست داده ایم. باید جامعه آکادمیک و جامعه روشنفکری و جامعه دینی و جامعه سیاسی خود را مورد پرسش



نتیجه می گیرم: وجود فقر مطلق، به عنوان اولین عامل جرم و جنایت و فساد در جامعه ما، چالشی برای دین است. فقر امروز نه صرفاً در برابر ثروت بلکه در برابر دین است که قد علم می کند. به این معنا که برای مبارزه با فقر، به سراغ ثروت رفتن کافی نیست و نمی توان در نقد نظام و سیاست سرمایه از نقش و جایگاهی که دین در توزیع و توجیه ثروت دارد، صرف نظر کرد و از این روست که در متن دین، روایتی دیگر واقعیت دین را به نام حقیقت آن به چالش می خواند. سیاست و دین، مبارزه با فقر را رها کرده، اما مردم تملکش کرده اند. وظایفی که در دیگر کشورها اغلب از وظایف دولت است، مردم به عهده گرفته اند و در غیبت سازمان های صنفی حمایت از کار و کارگران و اقشار مختلف اجتماعی جامعه، اجتماعات خود را سازمان داده اند: سازمان های مردم نهاد، غیر دولتی، انجمن های نیکوکاری، جمعیت های امداد، مراکز کارآفرینی، خانه های کودک، مجالس زنان برای تامین خرج تحصیل، جهیزیه عروس یا کمک عمل جراحی کارگری که پول مداوا ندارد. اینجاست که "تعاون" و "همبستگی" مدنی به یک پروژه نجات بدل می شود و ارتقا می یابد. پروژه ساخت "جامعه ی منهای فقر". پروژه نجات آرمان خواهی ما. آیا این کفایت است؟ تا این حد کم توقع شده ایم؟ بی شک خیر. اما لازم است. شرط لازم برای مقابله با استیصال، البته اگر نخواهیم صرفاً در عالم ذهن فتوحات کنیم!

منابع:

<http://goo.gl/14xkHi>
<http://goo.gl/IZqH1m>



نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد...

فرزاد حسینی

شنبه ۲۳ اسفند ۱۳۹۳ بود. حدود ظهر یکی از اعضای جمعیت امام علی در خرمشهر تماس گرفت:

- سلام...
- سلام.

یه خبر بدی رو می خوام بگم. همین الان یکی از جوونهای خرمشهر در شهرداری از فقر خودش رو سوزوند. انگار یه لحظه زمان متوقف شده بود. به این فکر می کردم که چطور یک نفر به نقطه ای می رسد که خودش را به آتش می کشد. به این فکر می کردم که به آتش کشیدن چه معنی می تواند داشته باشد. به این فکر می کردم که حالا خانواده این مرد چه حالی دارند. و اینکه آیا این مرد زنده می ماند و برای درمانش چقدر هزینه باید بشود و آیا او و خانواده اش چطور از پس چنین هزینه سنگینی بر خواهند آمد...

افکار گوناگون، چون حباب از سرم رد می شد و بلا تکلیفی جایگزینشان. فکر کردم شاید تنها کاری که بتوان در این لحظه انجام داد، همدردی با خانواده ی فرد سوخته و کمک به درمان او باشد. لذا به ایشان گفته شد که ببینید برای درمان این جوان چه کمکی از دست ما برمیآید و خانواده اش چه نیازهایی دارند. و لطفاً یک گزارش بنویسید از چیزی که دیده اید و برایم بفرستید...

همان شب دوباره از خرمشهر تماس داشتم:

- اسمش یونس بود. متولد ۲۸ اسفند ۱۳۶۲. ازدواج کرده و دو تا بچه کوچک داره، الیاس که هفت سالشه و رقیه سه ساله. همسرش هم خانم جوانی است. تنها درآمد خانواده دستفروشی یونس در دکه کوچکی در یکی از خیابانهای خرمشهر بوده. صاحبخانه شون هم خواسته کرایه خونه رو زیاد کنه...

اون شب از خرمشهر گزارش مکتوبی به دستم رسید که از زبان یک شاهد عینی از ماجرا نوشته شده بود. بعداً با پرس و جوهایی که از خانواده یونس و چند نفر دیگر از مردم خرمشهر کردم ماجرا را دقیق تر فهمیدم. داستان خیلی دردناکی بوده...

یونس یک دکه کوچک در کنار خیابانی در خرمشهر برای خودش دست و پا کرده بوده است. جایی که ظاهراً خیلی از افراد دستفروش دیگر هم آنجا بساط پهن می کنند و کار می کنند. ظاهراً ستاد سد معبر شهرداری چندین بار برای جمع آوری بساط دستفروش ها در این منطقه اقدام کرده است. حتی دکه یونس را چند بار برده بودند و او دوباره آن را برپا کرده بود. در آخرین مورد و پس از آنکه فشارهای بسیاری بر روی دستفروش های منطقه آمده، صبح روز ۲۳ اسفند کسی با یونس تماس می گیرد و می گوید: «یونس دکه ات رو بردند.» یونس پریشان و ناراحت از خانه بیرون می آید و به سمت شهرداری می رود. خودش را به ستاد سد معبر می رساند و طلب می کند که دکه اش را پس بدهند... اما کسی انگار صدایش را نمی شنود. کسی نمی بیند که یک نفر بیکار شده است و شاید امشب نتواند غذایی به فرزندانش برساند... بنا به گفته شاهدان عینی، ماموران شهرداری به یونس می گویند برو هر کاری می خواهی بکن، همین است که

هست. یونس می گوید خودم را آتش می زنم. باز به او می گویند برو بزن...

یونس که در فشار شدیدی قرار داشته، تنها راه شنیده شدن صدایش را آتش کشیدن خود می بیند. یونس به جای اقتصادمشکل دار جامعه، مفسدان اقتصادی، ماموران بی رحم و شهرداری چی ها، خودش را مجازات می کند. یونس خودش را به آتش می کشد. شاهدان عینی به ما گفته اند، که ماموران شهرداری موبایل های شان را در آوردند و شروع کردند به فیلم گرفتن! و بعد چند نفر هم پیدا شدند که به فکر خاموش کردن یونس بیفتند ولی یونس در آتش می سوخت و خودش را به در و دیوار می کوبید... چهار کپسول آتشنشانی آوردند و هر چهار کپسول ظاهراً خالی بوده است و ظاهراً منقضی شده بودند. سرانجام یک کپسول سالم میآورند و پس از پنج دقیقه سوختن، آتش خاموش می شود. اما یونس حالا دیگر دچار سوختگی درجه سه شده است. ...

به رابط جمعیت در خرمشهر گفتیم هر کاری برای درمان یونس لازم است بگویند ما کمک می کنیم. ولی متأسفانه بعداً متوجه شدیم فضای بسیار شدید امنیتی درست شده است و اصلاً اجازه هیچ گونه کمکی به یونس داده نمی شود. نهایتاً نه به ما اجازه دیدن یونس را دادند و نه اجازه کمک کردن به او را دادند. فقط در دوم فروردین ۱۳۹۴ خبر فوت یونس را در بیمارستانی در تهران شنیدیم و همان روز قول دادیم خانواده یونس را تنها نگذاریم. بلافاصله با مدیرعامل و دیگر اعضای جمعیت امام

علی صحبت کردیم. قرار شد طبق پیشنهاد مردم در واکنش به مطالبی که جمعیت در فضای مجازی در حمایت از یونس منتشر کرده بود، برای فرزندانش خانه ای خریداری شود تا مشکل مسکن آنها رفع گردد. لذا ایونتی توسط جمعیت ایجاد شد و از مردم دعوت شد تا هر یک مبلغی اندکی از حداقل ۱۰ هزار تومان برای خرید این خانه اهدا کنند. همچنین خانه ای در خرمشهر برای آنها قولنامه شد. نیاز به ۱۰۰ میلیون تومان پول برای خرید خانه داشتیم که در مدت یک ماه این مبلغ تامین شد.

از سوی دیگر پیگیر شدیم و از طریق رابط جمعیت در خرمشهر کار این خانواده را دنبال کردیم تا بتوانیم از شهرداری خسارتی برای این واقعه به نفع خانواده یونس بگیریم. افراد زیادی در طی سه ماه نخست از درگذشت یونس به خانه آنها رفتند. قول های زیادی داده شد. حتی شورای شهر با اذعان به خطای شهرداری قول داد یک مغازه به آنها داده شود. (البته سوال اینجاست چرا شهرداری که قول داده امروز در نبود یونس به خانواده اش مغازه بدهد، قبلاً حق داشتن دکه ای را برای یونس متصور نبود؟) همین طور وزیر بهداشت و خیلی افراد دیگر دولتی به خانه یونس رفتند و قولهایی دادند که هنوز محقق نگردیده است.

روزهای پایانی خرداد ۱۳۹۴

پنجشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۹۴؛ برایم روز خاصی بود. شب قبل از آن در خرمشهر میهمان خانواده یونس بودم. و بعد میهمان مزار یونس شدم در نخستین روز رمضان. بر مزار یونس نوشته بودند: «...آتش تو هنوز افروخته است همچون آتشفشان...»

صبح، ابتدا رفتم دفترخانه رسمی و سند خانه نوسازی را که با کمک شما برای فرزندان یونس خریداری شد، به نام این عزیزان زدیم و خانه را از فروشنده تحویل گرفتیم. به اتفاق به خانه جدید رفتیم... خانه، تازه آماده شده و همسر و دو فرزند یونس (الیاس و رقیه کوچولو) به زودی به آنجا نقل مکان می کنند. به خودم میگویم: «کاش پدر بود و خانه نبود... خانه بی پدر چیزی کم دارد بخصوص وقتی که پدر خانه یونس مردی باشد که فقرای شهر را علیرغم تنگدستی خود رسیدگی می کرده است.» در خرمشهر شنیدم وقتی یونس از دنیا رفت، مردم بسیاری در این شهر گریستند چون یونس را دوست داشتند.

هرگز چشمهای رقیه را فراموش نمی کنم وقتی در آن گرمای طاقت سوز، نگاهم می کرد و می دیدم در نگاهش سوالی نهفته است...

رقیه ۳ ساله مهربانانه کنارم نشست بود... الیاس هم همین طور... عکس پدرشان را بزرگ به دیوار خانه زده بودند... جای یونس در خانه خالی بود.

اولین روز ماه رمضان بود و ما از جمعیت امام علی میهمان خانه مردی شده بودیم که برای فرو نشاندن آتش بی عدالتی ها، خود را مجازات نموده بود.

از پسر ۷ ساله یونس پرسیدم: عمو بزرگ بشی می خواهی چیکاره بشی؟

گفت: درجه دار (منظورش پلیس بود).

گفتم چرا دوست داری درجه دار بشی؟ مگه اونا چی کار می کنن؟

گفت: دزدا رو می گیرن پدرشونو در میارن...

وقتی توی کوچه های فقیرنشین در گوشه گوشه خرمشهر قدم می زدم پیش خودم می گفتم: الیاس، پسر من، یه درجه دار باغیرت بشو که این سرزمین اگر درجه دارهای با غیرتی داشته باشد، بی عدالتی و فقر و اعتیاد، جرات نمی کنند هر روز هزاران درد و رنج را به مردمان در گوشه گوشه این سرزمین تقدیم کنند.

گزارش اجرای طرح آموزش ابتدایی برای کودکان و زنان افغان در خانه‌های ایرانی

فرزاد حسینی



هدف اصلی طرح افزایش دسترسی کودکان افغان بازمانده از تحصیل به آموزش با کیفیت ساکن محله‌های محروم ایران می‌باشد.

از جمله اهداف طرح ارائه آموزش‌های تحصیلی و فوق برنامه شامل فرهنگی، هنری، ورزشی، مددکاری، بهداشتی و درمانی، تغذیه رایگان و... به بیش از ۱۰۰۰ کودک افغان محروم از تحصیل در مناطق حاشیه ایران طی یک پروژه یک ساله توسعه‌ای در نظر گرفته شده است.

جامعه هدف طرح را کودکان پناهنده/مهاجر افغان که در اثر دلایل مختلف از حق آموزش باز مانده‌اند و یا از ادامه تحصیل محروم شده‌اند، تشکیل می‌دهند. از جمله دلایل اصلی محرومیت از تحصیل این کودکان را می‌توان مشکلات اقتصادی و عدم تمکن برای پرداخت شهریه‌های آموزشی، موانع اقامت قانونی، فقر فرهنگی، زندگی در محله‌های حاشیه و معضل خیز و پرخطر، و عدم دسترسی به مراکز آموزشی با کیفیت برشمرد.

درباره پروژه

در تابستان سال ۱۳۹۳ جمعیت مستقل امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) ضمن تعریف یک پروژه همکاری مشترک با سازمان یونسف و اداره کل اتباع و مهاجرین خارجی ایران (بافیا)، تصمیم بر آن گرفت تا تعداد کودکان افغان تحت پوشش خود را از ۶۵۰ کودک به بیش از ۱۰۰۰ کودک افزایش دهد. این افزایش ظرفیت با ارتقای توان مراکز موجود و نیز شناسایی و ایجاد مراکز جدید انجام گرفت. به گونه‌ای که خانه‌های ایرانی فرحزاد، خاکسفید، لب خط، دروازه غار، مولوی، شهر ری، ملک‌آباد، شیراز، کرمان و مشهد ظرفیت خود را برای پذیرش کودکان افغان افزایش دادند و خانه‌های ایرانی احمدآباد مستوفی، سرآسیاب، قرچک ورامین، پاکدشت، اصفهان، گرگان و قم با شناسایی کودکان افغان محروم از تحصیل در مناطق جدید، ایجاد و آغاز به کار کردند.

تعداد کودکان افغان تحت حمایت خانه‌های ایرانی جمعیت امام علی (ع) - در پایان اردیبهشت ۱۳۹۴

به گزارش جمعیت امام علی تا پایان اردیبهشت ۱۳۹۴، در مجموع تعداد ۱۱۷۴ کودک افغان محروم از تحصیل در ۱۷ خانه ایرانی همکار در اجرای این طرح در سراسر ایران، ثبت‌نام شده‌اند. این کودکان بنا به دلایل مختلف از خدمات حمایتی جمعیت بهره‌مند شده‌اند. از میان این تعداد کودک افغان تحت حمایت، ۱۰۱۵ مورد به دلیل عدم امکان ثبت‌نام در مدارس رسمی، در خانه‌های ایرانی جمعیت امام علی ثبت‌نام شده بوده‌اند که از این تعداد، جمعاً ۸۸۰ کودک افغان بازمانده از تحصیل در ۱۶ خانه ایرانی فعال در این طرح در سراسر کشور، تحصیل می‌کنند. و تعداد ۱۳۵ نفر دیگر در شهر کرمان به دلیل برخی مشکلات در عدم امکان فعالیت این دفتر، همچنان از ادامه تحصیل محروم مانده‌اند.

در کنار کودکان افغان بازمانده از تحصیل که هم‌اکنون تحت حمایت خانه‌های ایرانی جمعیت امام

علی در مناطق یاد شده مشغول به تحصیل هستند، تعداد ۱۵۹ کودک افغان دیگر هم تحت حمایت همین خانه‌های ایرانی هستند که بازمانده از تحصیل نمی‌باشند و به مدرسه می‌روند. این عزیزان در خانه ایرانی از خدمات کمک آموزشی و کلاس‌های تقویتی رایگان استفاده می‌کنند. این کودکان به خانه‌های ایرانی می‌آیند و در کلاس‌های تقویتی به خصوص در زمان امتحانات پایان ترم و همچنین کلاس‌های فوق برنامه شرکت می‌کنند. کودکان یاد شده جزو خانواده‌های کم درآمد و آسیب‌پذیر هستند که سعی شده است با فعالیت‌های مددکاری از معضلات اجتماعی که می‌تواند گریبان‌گیر خانواده‌های آنان گردد، کاسته شود. در میان این کودکان هستند کودکانی که اوراق هویتی نداشتند اما با پیگیری‌های مددکاران جمعیت امام علی در مدارس رسمی دولتی ثبت نام شده‌اند.

لازم به ذکر است که تعداد دفاتر جمعیت امام علی در سراسر کشور ۳۰ مرکز می‌باشد که تنها ۱۷ مرکز فوق برای اجرای این طرح انتخاب شده بودند. این در حالی است که هم‌اکنون در سایر استان‌ها و در سایر خانه‌های ایرانی نیز، بالغ بر ۳۰۰ کودک افغان دیگر نیز تحت حمایت قرار دارند و خدمات مشابهی به آنان ارائه می‌شود که شامل این طرح نبوده‌اند.

برنامه آموزشی تحصیلی این کودکان در خانه‌های ایرانی، طبق کتاب‌های رسمی آموزش و پرورش ایران می‌باشد. به طوری که معلمان داوطلب پس از طی کارگاه‌های آموزشی معلمی در جمعیت امام علی، نسبت به آموزش این دروس بر اساس طرح درس‌های مشخص اقدام می‌کنند. در پایان سال تحصیلی نیز از هر کودک آزمون گرفته می‌شود و کارنامه‌ای از طرف جمعیت امام علی برای وی صادر خواهد شد.

برون داده‌ها، انتظارات و نتایج طرح

از زمان اجرای این طرح، شاهد اشتیاق خانواده‌های مهاجرین افغان و امیدواری به تحصیل فرزندان‌شان بوده‌ایم. بیشتر خانواده‌های افغان از تحصیل فرزندان‌شان استقبال کرده‌اند اگرچه آن دسته از کودکان افغان که به دلیل مشکلات اقتصادی مجبور به کار هستند، هنوز با مشکلات فراوانی از جمله عدم یا سختی اجازه والدین به حضور در برنامه‌های آموزشی روبرو هستند.

امیدواریم در پایان یک سال اجرای طرح (شهریور ۹۴)، حضور قشر داوطلب تحصیل کرده در مناطق هدف، سبب توسعه و تغییر نگاه مردم محلی به

خصوص کودکان به سبک زندگی اجتماعی و ایجاد یک افق جدید پیش روی مهاجران افغان شود و شاهد بهبود در شرایط و ارتقای کیفیت زندگی این عزیزان باشیم.

مشارکت جامعه محلی

بر اساس برنامه‌ریزی‌های صورت گرفته، خانه‌های ایرانی برنامه‌هایی را برای ارتباط بهتر با خانواده کودکان تحت حمایت خود، در دستور کار خود قرار داده‌اند. برنامه‌هایی که برای ارتباط بهتر با خانواده‌های افغان در دستور کار قرار گرفته شده است، بدین شرح می‌باشد:

- * بازدید منازل کودکان و ارتباط با خانواده‌ها توسط تیم‌های مددکاری (با تشخیص مددکار)
- * شناسایی افراد شاخص در جامعه محلی و آموزش و برنامه‌ریزی برای توانمندسازی آن‌ها
- * حساس‌سازی گروه‌های محلی برای همکاری در کاهش آسیب‌های اجتماعی منطقه
- * کمک به شناسایی و توانمندسازی مادران افغان و کارآفرینی برای آنان
- * برنامه توانمندسازی جامعه محلی
- * به منظور توانمندسازی جامعه محلی برنامه‌های زیر توسط خانه‌های ایرانی اجرا شده است:

- * شناسایی و برگزاری کارگاه‌های آموزشی فرزندپروری برای مادران در خانه‌های ایرانی
- * ارائه مشاوره رایگان توسط روانشناس به مادران در موارد مورد نیاز
- * رفع موانع ادامه تحصیل و هویت بخشی به کودکان افغان از طریق آشنایی آن‌ها با فرهنگ و تاریخ ملیت افغان
- * کمک معلم شدن بچه‌های سال بالاتر در خانه ایرانی برای کمک به کودکان نو آموز و سال پایین‌تر با هدف توانمندسازی آن‌ها جهت هدایت خانه‌های ایرانی در آینده

معلمان خانه‌های ایرانی چه کسانی هستند؟

معلمان خانم‌های ایرانی اکثرًا دانشجوی یا فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها می‌باشند. اغلب نیروهای داوطلب جمعیت امام علی حداقل مدرک کارشناسی دارند یا دانشجوی کارشناسی هستند. برای همگی این عزیزان، دوره‌ها و کارگاه‌های آموزشی ویژه نحوه تدریس و طرح درس و همچنین کارگاه ارتباط با کودک (زیر نظر مددکاری جمعیت امام علی) برگزار می‌شود.



مهمترین شاخص‌های ارزیابی پروژه

برای ارزیابی اجرای این پروژه شاخص‌های زیر مورد ارزیابی قرار می‌گیرند:

الف) برخورداری از آموزش ابتدایی و کیفیت آن

آموزش ابتدایی ارائه شده در کلیه خانه‌های ایرانی جمعیت مبتنی بر روش‌ها و کتاب‌های آموزش و پرورش ایران بوده است که تأمین کتاب‌ها و آموزش روش تدریس به مربیان، در زمره مقدمات اجرایی طرح انجام شده است. لیکن در مواردی که گروه هدف در رده سنی نوجوان قرار دارند، روش‌های آموزشی مکمل و متناسب به کار گرفته شده است.

در پایان اردیبهشت ماه ۱۳۹۴، خانه‌های ایرانی فعال در جمعیت امام علی، که طرح در آن‌ها اجرا می‌شود (۱۶ مرکز)، ۳۷۷ ساعت در هفته فعالیت دارند. در این زمان فعالیت، جمعاً به ۸۸۰ کودک افغان بازمانده از تحصیل تحت پوشش طرح حاضر، ۱۲ هزار و دویست و چهل نفر ساعت آموزش تحصیلی رایگان هفتگی مطابق با سر فصل‌های آموزش و پرورش ایران (شامل کلاس‌های فارسی، ریاضی، علوم و...) ارائه شده است. همچنین در هفته، مجموعاً همین مراکز، بیش از ۴۰۰۰ نفر ساعت کلاس‌های فوق برنامه رایگان شامل کلاس‌های فرهنگی - هنری (نقاشی، داستان‌خوانی، تئاتر، موسیقی و...)، آموزش مهارت‌های زندگی برای کودکان و نیز کلاس‌های ورزشی، به کودکان افغان محروم از تحصیل ارائه کرده‌اند.

کلاس‌ها بر اساس سن دانش‌آموزان و مقطع تحصیلی آنان و خصوصیات ویژه هر دانش‌آموز، ممکن است از یک نفره (برای کودکان بیش فعال و خاص) تا ۲۰ نفره باشد. البته در صورت زیاد بودن تعداد دانش‌آموزان کلاس سعی می‌شود علاوه بر معلم اصلی، حداقل یک نفر نیز به عنوان کمک معلم در کلاس حاضر باشد تا به تمامی دانش‌آموزان عادلانه زمان آموزشی مناسبی تخصیص داده شود.

متوسط آموزش تحصیلی هر کودک در هفته پانزده ساعت مفید می‌باشد که این تعداد ساعت، بسته به شرایط کودکان هر مرکز متفاوت است. برای مثال کودکان خانه مولوی به دلیل کار در تمام ایام هفته تنها در روزهای جمعه به مدت ۸ ساعت امکان حضور در کلاس‌ها را دارند. لیکن در خانه خاک‌سفید میزان ساعت آموزشی هر کودک به ۱۸ ساعت در هفته هم می‌رسد.

بخش دیگری از فعالیت‌ها در ارتباط با کودکانی است که دچار اختلالات یادگیری هستند. تاکنون ۵۳ مورد کودک دارای اختلال یادگیری شناسایی شده است که از این تعداد با بررسی‌های متعدد مشخص گردیده است که تعدادی به دلیل مشکلات بینایی و شنوایی بوده است که نسبت به رفع این موانع با نظر پزشک اقدام شده است. بقیه موارد به دلیل اختلالاتی نظیر اختلال خواندن، اختلال نوشتن، اختلال یادگیری، بیش‌فعالی و عدم تمرکز بوده است.

تهیه و اهدای وسایل آموزشی

علاوه بر کتب رسمی آموزش و پرورش، کتاب‌های کمک درسی، مانند گاج، کلاغ سفید، بازی‌های آموزشی برای افزایش کیفیت آموزش تهیه و در اختیار کودکان و معلمان قرار گرفته شده است. کودکان از لوازم‌التحریر و کیف رایگان بهره‌مند گردیده و اکثراً یونیفرم رسمی رایگان جهت حضور در کلاس‌ها دریافت نموده‌اند. همچنین با تهیه‌ی چند دستگاه ویدئو پروژکتور و تلویزیون، سی‌دی‌ها و فیلم‌های آموزشی به ویژه در تدریس درس علوم برای بچه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند.

کلاس‌های ویژه کودکان درگیر آسیب‌های اجتماعی خاص

در خانه‌های ایرانی همچنین توجه ویژه‌ای به مددکاری می‌شود. حتی در نظر جمعیت امام علی، مددکاری بر آموزش تحصیلی مقدم است. به طور مثال گاه پیش می‌آید که کودکی ساکن در محله حاشیه آن‌قدر از بحران‌های معضلات اجتماعی پیش روی خود رنج می‌برد که اصلاً توجهی به آموزش تحصیلی نمی‌کند و وقتی به آن نمی‌نهد. در چنین مواقعی لازم است تا مثلاً کلاس‌های بازی درمانی و هنر درمانی ویژه او برگزار شود تا ابتدا به شرایط طبیعی باز گردد و سپس کلاس‌های آموزشی برای وی برگزار شود. گاهی حتی پیش می‌آید که در یک خانه ایرانی کودکی یک سال یا بیشتر فقط برای بازی درمانی مراجعه می‌کند و پس از یک یا حتی دو سال تازه کودک به مرحله‌ای می‌رسد که می‌تواند سر کلاس بنشیند و درس یاد بگیرد. این مسئله در خصوص کودکانی که خانواده‌هایشان درگیر اعتیاد هستند یا کودکان بیش‌فعال، زیاد وجود دیده می‌شود.

همچنین برای یک مورد کودک نابینای افغان در خانه ایرانی فرحزاد، مقدمات آموزش با خط بریل فراهم شد. در ضمن برای سه مورد کودک دیرآموز و استثنایی در همین مرکز نیز آموزش‌های خاصی ویژه آن‌ها ارائه می‌شود.

ب) آموزش بهداشت فردی، بلوغ، حقوق کودک و مهارت‌های زندگی، فرزندپروری

بهداشت فردی در مناطق حاشیه یکی از بزرگ‌ترین چالش‌ها می‌باشد. بسیاری از کودکان تحت پوشش این طرح از ابتدایی‌ترین امکانات بهداشتی بی‌بهره هستند؛ عدم دسترسی به آب سالم بهداشتی، نبود سیستم فاضلاب شهری، وجود برخی از بیماری‌های شایع در این مناطق و معضلات

فرهنگی از مهم‌ترین موانع تحقق بهداشت فردی در کودکان است. در این راستا علاوه بر آموزش‌های لازم در موضوعات بهداشتی، نظیر شستن دست‌ها، بهداشت دهان و دندان، شستن لباس و... در برخی از مراکز امکاناتی نظیر استحمام کودکان، مقابله با بیماری‌های خاص و درمان برخی بیماری‌های ناشی از آلودگی انجام گرفته است. در پایان اردیبهشت ۱۳۹۴، همه خانه‌های ایرانی دارای مربی بهداشت می‌باشند و همچنین غربال‌گری‌های بیماری‌هایی که به صورت اپیدمی در مناطق شایع است، تا ۹۰ درصد انجام شده است. اکنون همه کودکان زیر نظر خانه درمان جمعیت امام علی دارای یک پرونده پزشکی می‌باشند و پایش سلامت شده‌اند.

همچنین تاکنون کارگاه‌های پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی و آموزش مهارت‌های زندگی برای کودکان و نیز کارگاه‌های فرزندپروری ویژه مادران و دختران بزرگسال برگزار گردیده است.

کارگاه‌های ویژه مادران

یکی از نکاتی که در آموزش اهمیت زیادی دارد، همکاری خانواده کودک در روند آموزش است. لذا مددکاری جمعیت امام علی همواره سعی کرده با مراجعه به خانه‌های کودکان از شرایط زندگی آنان مطلع گردد و با ایجاد ارتباط با مادران تلاش کرده تا آنان را در روند رشد کودک طبق برنامه‌ریزی‌های خانه ایرانی مشارکت دهد. برای این منظور کارگاه‌های فرزند پروری توسط خانه‌های ایرانی به صورت کارگاهی برای مادران برگزار می‌شود و از مادران دعوت به حضور در آن‌ها به عمل می‌آید. این کلاس‌ها همواره با استقبال مادران روبرو بوده است. در این کارگاه‌ها یا کلاس‌ها همچنین سعی می‌شود انواع مشاوره رایگان و نیز آموزش‌های دیگر ویژه زنان به آنان ارائه گردد. برای این منظور امور مددکاری جمعیت امام علی، کمیته ویژه زنان را در جمعیت ایجاد کرده است.

برنامه‌ها و خدمات آموزشی - فرهنگی ویژه مادران تا پایان اردیبهشت ۱۳۹۴

در طی هشت ماه نخست اجرای طرح و تا پایان اردیبهشت ۱۳۹۴، کارگاه‌ها و برنامه‌های آموزشی مختلفی ویژه مادران بدین شرح برگزار شده است. ۱۸۵۰ نفر ساعت کارگاه فرزندپروری، ۳۴۰ نفر ساعت کلاس‌های گروه درمانی، ۴۹۰ نفر ساعت کارگاه روابط خانوادگی ویژه مادرانی که با مشکلات خانوادگی دست به گریبان بوده‌اند، ۱۰۸۰ نفر ساعت مشاوره فردی روانشناسی در خانه‌های ایرانی برگزار شده



است. همچنین جمعاً در خانه‌های ایرانی بالغ بر ۷۵۰۰ نفر ساعت کلاس آموزشی جهت کمک به ارتقای سطح درآمد و اقتصاد مادران در خانواده‌ها با هدف کمک به کاهش کار کودکان و رفع موانع تحصیل آنان فراهم شده است.

ج) فعالیت‌های تفریحی و ورزشی

از آن‌جا که کودکان مورد نظر در این طرح اغلب ساکن مناطقی هستند که هیچ‌گونه برنامه‌ریزی برای اوقات فراغت آنان انجام نگرفته است و نیز از آن‌جا که بر خورداری از تفریحات سالم طبق کنوانسیون حقوق کودک، حق همه کودکان می‌باشد، برنامه‌های تفریحی هدفمند و فعالیت‌های ورزشی مستمر برای کلیه کودکان برنامه‌ریزی و در بیشتر مراکز تحقق پذیرفته است؛ از جمله راه‌اندازی تیم فوتبال پسران در مراکز دروازه‌غار، لب خط، کرج، فرحزاد، گرگان، قم و مشهد و نیز تیم کشتی پسران در خاکسفید، همچنین برنامه شنا برای دختران، و ایجاد تیم‌های هندبال برای دختران در مشهد، بسکتبال دختران در قم، والیبال دختران در دروازه‌غار، دارت دختران و پسران در احمدآباد و راگی دختران در کرج.

د) خدمات مشاوره و مددکاری

هر خانه ایرانی دارای تیم روانشناسی و مددکاری می‌باشد. برای هر کودک توسط این تیم‌ها، پرونده‌ی مددکاری ایجاد شده است. همچنین به صورت خاص، برای کودکان و مادرانی که نیاز به مشاوره دارند، بیش از ۸۰ نفر ساعت خدمات مشاوره فردی و گروهی در کلیه مراکز جمعیت در هفته ارائه می‌شود.

ه) تغذیه رایگان کودکان

به دلیل ابتلای اغلب کودکان شناسایی شده به سوءتغذیه (طبق بررسی پزشکی)، تغذیه رایگان در کلیه مراکز وجود دارد. برنامه غذایی متناسب با سطح محرومیت کودکان، نیازهای تشخیص داده شده توسط متخصصین تغذیه و ذائقه کودکان به صورت هفتگی تنظیم و اجرا می‌شود. سعی گردیده است تا تهیه غذا در شرایط کنترل شده با کمک برخی از مادران این کودکان انجام شود تا ضمن تسهیل در توزیع غذا، در بهبود وضعیت اقتصادی خانواده‌های کودکان نیز تأثیرگذار باشد.

مطالعه آماری کودکان افغان تحت پوشش جمعیت امام علی

در میان کودکان افغان محروم از تحصیل که تا پایان اردیبهشت ۱۳۹۴ در خانه‌های ایرانی ثبت‌نام شده و درس می‌خوانند، تعداد پسر و دختر تقریباً برابر است که سن آن‌ها بین ۶ تا ۱۷ سال می‌باشد. که در این میان فراوانی سن ۷ تا ۱۲ سال بیشتر است و میانگین سنی کودکان ۱۰.۵ سال می‌باشد. در میان کودکانی که از تحصیل محروم بوده‌اند تقریباً یک سوم آن‌ها به علت مشکلات اقتصادی به مدرسه

نرفته‌اند. به خاطر اینکه کودکان اکثراً بازمانده از تحصیل بوده‌اند، لذا اکنون بیشتر کلاس‌های آموزشی در مقطع دبستان و در پایه اول می‌باشد؛ زیرا بیشتر کودکان سواد خواندن و نوشتن نداشته‌اند. متأسفانه برخی از آسیب‌های اجتماعی در میان یک ششم خانواده‌های تحت حمایت طرح وجود داشته است که برنامه‌ریزی‌هایی برای کمک به خروج خانواده‌ها از آن انجام شده است. وضعیت اقتصادی بیش از نیمی از خانواده‌های کودکان، مناسب نیست و از اقسار آسیب‌پذیر و کم درآمد به حساب می‌آیند. والدین بیشتر آن‌ها کارگر ساده است. در برخی از موارد نیز مادر سرپرست خانواده می‌باشد. در حدود دو سوم کودکان در افغانستان به دنیا آمده‌اند و سپس با خانواده‌شان به ایران مهاجرت کرده‌اند. نداشتن اوراق هویتی سبب شده تا از بسیاری فرصت‌ها و امکانات جامعه محروم باشند و در حالی که به عنوان قشر مهاجر یا پناهنده از جنگ‌های داخلی افغانستان، در ایران به سر می‌برند، از وضعیت اجتماعی مناسبی هم برخوردار نباشند.

خانه درمان جمعیت امام علی و ارائه‌ی خدمات پزشکی و دندانپزشکی رایگان به کودکان تحت حمایت

تیم‌های پزشکی خانه‌های ایرانی، زیر نظر خانه‌ی درمان جمعیت امام علی، وظیفه رسیدگی و ارائه خدمات بهداشتی و درمانی به کودکان را بر عهده دارند. چکاب و پایش سلامت همه کودکان تحت حمایت زیر نظر پزشک انجام شده است و

پرونده‌های پزشکی شامل گزارش قد و وزن کودک و دیگر اطلاعات عمومی پزشکی وی تکمیل شده است. در مواردی که کودکی مشکل خاص پزشکی داشته نیز به خانه درمان جمعیت امام علی ارجاع شده تا نسبت به درمان رایگان وی اقدام گردد. تیم پزشکی همچنین با در نظر گرفتن مربی بهداشت در خانه ایرانی به صورت هفتگی در برنامه‌های آموزشی نسبت به آموزش مسائل عمومی بهداشتی مانند مسواک زدن، استحمام و شستشوی دست پیش از غذا خوردن و رعایت نظافت و... اقدام می‌کند. همچنین به کودکان پک‌های بهداشتی و مسواک و خمیردندان به صورت رایگان اهدا شده است.

یکی دیگر از خدمات خانه درمان جمعیت امام علی به کودکان تحت پوشش، ارائه خدمات دندانپزشکی رایگان می‌باشد. برای این منظور کودکان به صورت فصلی با حضور دندانپزشک در خانه ایرانی چکاب می‌شوند. سپس بر اساس برنامه زمان‌بندی شده و اولویت رسیدگی دندانپزشکی کودکان، آنان از خدمات دندانپزشکی در مرکز خانه درمان جمعیت امام علی و یا در مطب برخی از پزشکان داوطلب همکاری با جمعیت، بهره‌مند می‌شوند و تحت درمان قرار می‌گیرند؛ به این صورت که هر هفته تعدادی از کودکان برای دریافت خدمات دندانپزشکی به خانه درمان جمعیت برده می‌شوند. همچنین برنامه‌ریزی برای بررسی واکسیناسیون همه کودکان تحت پوشش و پیگیری واکسیناسیون آن‌ها در صورت عدم داشتن کارت واکسن انجام شده است.



آرزویت چیست؟ آرزو می‌خواهیم!

عاطفه صحرائی و آزاده ذاکر



”

هر سال آرزوها کوچک تر و تکان دهنده تر از سال های قبل است؛ امسال کودکی ۱۰ ساله حتی نمی دانست آرزو چیست و می گفت آرزو می‌خواهم!

(به نقل از یکی از اعضای فعال طرح)

کودکان دردمند آرزوهای خویش را می نویسند و در کعبه های مقوایی می گذارند. این کعبه ها به دست معتکفین در مساجد و سایر مردم می رسد و هر کس می کوشد در حد توان آرزوهای کودکان دیارش را برآورده سازد. این نمای ساده ای است از آیینی که هشت سال پیش برای نخستین بار برگزار گردید.

اندیشه طرح

شربت در آیین کعبه کریمان موجب می شود به کعبه بیشتر دقت کنی و به مفهومی عمیق تر بیندیشی. تنها نخواهی بروی کعبه را ببینی، بلکه از خودت بپرسی چه شد که بتخانه ای ویران شد و کعبه بنا شد، جایی که آدمیان از هر رنگ و هر قومی به آنجا می آیند و زمانی که دور آن طواف می کنند همه با هم برابر می شوند، بی هیچ زرق و برق و تجملی. شاید این سوال پیش آید که چرا در آیین کعبه کریمان، کودکان آرزوهایشان را درون کعبه های کوچک مقوایی می اندازند؟ مگر غیر از این است که مولا علی (ع) که تمام لحظات عمرش را در کوچه کوچکی سرزمینش به دنبال احقاق حقوق یتیمان بود، مولود کعبه است؟ این کعبه های مقوایی که دست های کوچکی معصومان آرزویش را روی کاغذی می نویسند و در آن می اندازد ساده نیستند. نمادی هستند از کعبه که حتما بتخانه ای را در تضادش در ذهنمان تداعی می کند. کعبه ها می آیند و به دست گوشه نشینان کنج عبادت می رسند و یادآور می شوند که آرزوهای کودکان سرزمینمان سال هاست کوچک شده یا رنگ باخته است؛ کودکی که وقتی از او می خواهی آرزویش را بگویند، از حقوق اولیه انسانی اش می گویند که از او دریغ شده؛ آرزوهایی چون یک وعده غذا، لباس، سرپناه و آغوش پدرانه و مادرانه، و این شرم آور است برایمان. اینجا باید به همه چیز شک کرد و پرسید مشغول پرستیدن کدام بت هستیم که خدایمان را نمی بینیم و نمی شنویم و برای احیای زندگی مردمانش نمی کوشیم؟ به گوشه تاریک کدام آرزوهای خودپرستانه پناه برده ایم که بی آرزویی کودکانمان را نمی بینیم؟ بر سر کدام چهارراه چشممان آن کودک محروم را که مولود کعبه - مولا علی (ع) - قلبش برای او می تپید و تا آخرین لحظات عمرش هنوز نگرانش بود، ندید و محو تماشای بت هایی فانتزی و براق از جنس آهن شد! آری! ماشین های بزرگ و آخرین مدل، چشمان ما را چنان پُر کرده است که کودک مظلوم شهرمان را نمی بینیم... مقهور بت های چرخ داری شده ایم که قرار بود مرکب آدمی باشد و اینک ارباب اندیشه و آمال او شده!

آیین کعبه کریمان یادآور می شود که برآورده کردن آرزوهای کوچک این قلب های بزرگ و چشمان منتظر سخت نیست و تلنگری است برای در هم شکستن بت هایی که از لابه لای خواستن های ناپایدار و آرزوهایی سست همچون رفاه شخصی، ملک

و املاک، شغل، پست و مقام، شهرت، تفریح، همسر و فرزند و جوانی جان گرفته و موربانه ای شده که ریز ریز و بی صدا دارد عدالت و عشق را در جامعه مان می خورد و از بین می برد.

حکایت مساجد

گزارشی از هماهنگی با برخی مساجد تهران جهت توزیع کعبه های آرزو در میان معتکفین، اردیبهشت ۱۳۹۴

در مراجعه به مساجد تهران برای دعوت آنها به مکاری با آیین کعبه کریمان فهمیدم که هنوز مفهومی به نام NGO (سازمان غیر دولتی) برای ما مردم شناخته شده نیست. نگاهها اکثراً متعجب بود و این پرسش را در خود داشت که مگر ممکن است چنین کودکانی با معضلاتی مانند فقر و اعتیاد در پایتخت زندگی کنند؟ مگر می شود افرادی بدون منفعت شخصی به دنبال کمک به این کودکان باشند؟ و گاه این تعجب دست به دست از سر باز کردن ها می داد و پاسخ

مولا علی (ع) "عبادت فردی" شان است و نه "یتیم نوازی" شان! و من هیچ گاه نفهمیدم چرا آنها این دو روایت را کنار هم قرار ندادند: در حال نماز تیر از پای حضرت کشیدند و ایشان متوجه نشدند و در نمازی دیگر وقتی فقیری پیش آمد و طلب کمک کرد، مولا انگشتی خود را بی درنگ در رکوعشان بخشیدند.

در مسجدهای دیگر موقع صحبت ما، یکباره متولیان پشت کردند و رفتند!

در کنار این مساجد البته بودند مساجدی که ما را پذیرفتند و تماس های مداوم و همه روزه ای ما را برای هماهنگی ها پذیرا شدند و هر بار با دقت و صبر به صحبت های ما گوش دادند و حتی فرصتی در حین برنامه هایشان در اختیار قرار دادند تا به معرفی طرح برای همه معتکفین بپردازیم.

نگاهها اکثراً متعجب بود و این پرسش را در خود داشت که مگر ممکن است چنین کودکانی با معضلاتی مانند فقر و اعتیاد در پایتخت زندگی کنند؟



این چنین بود: این کارها وظیفه ما نیست. وظیفه دولت است و بهزیستی و ... و متأسفانه هیچ گاه این سوال در ادامه برایشان مطرح نمی شد که وقتی معضلی وجود دارد و کسی هم کار موثری برای رفع آن نمی کند، وظیفه ما چیست؟ آیا درست است که دستان کودکان معصوم سرزمینمان برای یک لقمه نان، در میان زباله ها بگردد و ریه هایشان در آلودگی پسماندهای شهری تباہ شود و از حق آشامیدن آب سالم و حمام برخوردار نباشند و ما هر شب را در خانه های تمیز و امن خود صبح کنیم و هر صبح را شب؟ آیا برای جامعه ای با هزاران سال تمدن ایرانی و اسلامی، پسندیده است که کودکانش بر سر چهارراه ها فال بفروشند یا در زیرزمین ها و کارگاه های کثیف و تاریک شبانه روزشان به کار اجباری بگذرد؟ گاهی هم بهانه ها جور دیگر بود: ما سازمان شما را نمی شناسیم. توضیح می دادیم ما ۱۶ سال است فعالیت می کنیم و شماره مجوز را می دادیم و می توانستند یک لحظه گوشی تلفن را بردارند و استعلام کنند، اما همین را نیز از کودکان سرزمینشان دریغ کردند. یکجا هم که دیگر نور علی نور شد و کسی در آمد و گفت: ویژگی



اتفاقی به نام فوتبال

نمایندگی شیراز

تیم فوتبال کودکان خانه ایرانی محله سعدی شیراز از سال جاری آغاز به فعالیت کرده است. در آغاز با توجه به وضعیت بچه ها و بحران های شدیدی که گریبانگیر هر یک از آنان بود و روحیه عدم اعتمادی که عنصر مشترک اغلب کودکان مناطق معضل خیز و حاشیه نشین است، امید چندانی به شکل گیری مناسب و نظم تمرین هایی که مستلزم ایجاد یک تیم منسجم است، نداشتیم. اما به تدریج شرایط تغییر کرد. با تداوم تمرینات به نظر می رسید فرآیند اعتماد اعضای کودکان به مربیان و مددکاران خود هر جلسه رشد بیشتری دارد. بچه ها باور کرده بودند کسانی هستند که بدون چشمداشت و با صداقت در کنارشان ایستاده اند و می خواهند قدم به قدم شاهد پیشرفتشان باشند. بنابراین دور از انتظار نبود که چهارچوب ها یک به یک پذیرفته می شد و بچه ها به مرور اهمیت قوانین را درک می کردند. رأس ساعت حاضر شدن بر سر تمرین، اعتماد کردن به بقیه و انجام کار گروهی، شستن لباس ورزشی و دوش گرفتن بعد از کلاس و در نهایت احترام گذاشتن به آدم های اطراف تغییرات چشمگیری بود که روزهای اول تحقیقش دست کم در زمان اندک، بسیار بعید به نظر می رسید.



گزارش خبرگزاری ایسنا از همایش پایانی کعبه کریمان

به همت جمعیت مستقل امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) پنجشنبه، ۷ خرداد ماه ۱۳۹۴، در فرهنگسرای شفق برگزار گردید.

این آیین از سال ۱۳۸۷ و همزمان با ایام میلاد مولا علی (ع) و اعتکاف برگزار می شود و طی آن، آرزوهای کوچک و بزرگ کودکان دردمند برآورده می شود.

به گزارش خبرنگار «اجتماعی» خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، جمعیت امام علی (ع) در این طرح، کودکان محروم، بازمانده از تحصیل، کودکان کار و کودکان بیمار آرزوهای خود را می نویسند و درون کعبه های مقوایی کوچک قرار می دهند تا در ایام میلاد مولا علی (ع) و مراسم اعتکاف، این کعبه های کوچک توسط اعضای جمعیت به دست مردم برسد و هر کس به قدر وسع خود بکوشد آرزوی این کودکان را برآورده سازد و از این طریق عبادتی اجتماعی در اقتدا به سیره عملی زندگی مولا علی (ع) در جامعه ترویج شود.

در واقع در این طرح کعبه به عنوان نماد میلاد مولا علی (ع)، یادآور رفتار پدران و مسئولانه ایشان در قبال محرومان اجتماع و به خصوص کودکان بی پناه است.

به گزارش ایسنا در همایش پایانی این طرح زهرا رحیمی، مدیرعامل جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع)، ضمن بیان توضیحاتی در مورد فعالیت های جمعیت، گفت: ۱۵ سال است در عرصه معضلات اجتماعی فعالیت می کنیم و به عنوان یک ارگان مردمی مستقل، حدود ۳۰ مرکز آموزشی تحت عنوان «خانه ایرانی» در محلات معضل خیز کشور برپا کرده ایم. وی ادامه داد: هدف ما این است که کودکانی را که محروم از تحصیل هستند به لحاظ آموزشی و دیگر نیازهای اساسی شان، مورد حمایت قرار دهیم.

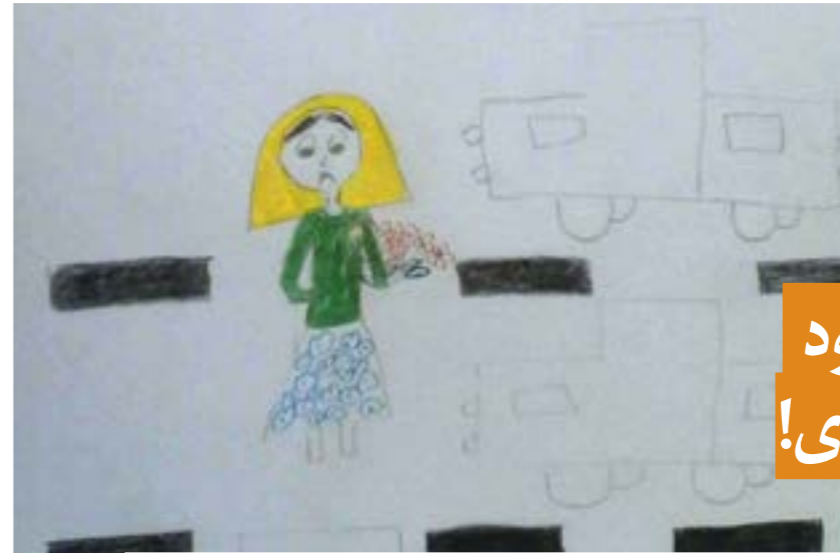
همچنین فرزاد حسینی، از اعضای جمعیت نیز در ادامه این همایش گفت: طرح کعبه کریمان ایجاد شده است تا بدانیم جامعه ما به لحاظ شدت آسیب های اجتماعی در کجا قرار گرفته است.

وی ادامه داد: تیم های شناسایی ما به محله هایی رفتند که شاید هیچوقت دیده نشده بودند. از کودکان می پرسیدیم آرزویان چیست؟ یکی می گفت آرزوی ندارم، دیگری می گفت آرزوی مرگ دارم و کودکی هم می گفت آرزو دارم یک ساندویچ سالم بخورم و این کودکی بود که هر روز از سطل آشغال جلوی رستوران ها باقیمانده ساندویچ ها را می خورد.

همچنین شرمین میمندی نژاد، موسس جمعیت در پایان اظهار کرد: وجدان و شرف ما کودکانند و روا نیست کودکانی که نشان خداوند هستند، کودکان با تجاوز و کتک بگذرد. همه ما باید برای تحقق دنیایی تلاش کنیم که در آن، به جای مواد مخدر یا اسلحه، آرزوهای کودکان به خانه هایشان برده می شود.

پس از پایان این همایش، عده ای از حضار به همراه اعضای جمعیت، جهت توزیع هدایا و آرزوهای برآورده شده کودکان محله کهریزک، راهی این محله شدند.

گفتنی است امسال تعداد ۷۲۷ آرزو، جمع آوری شد که ۲۷۶ آرزو در تهران و ۴۵۱ آرزو در شهرهای ایلام، بوشهر، تبریز، قم، قوچان، کرمان، مشهد و همدان بودند.



خوشبختی عارضه‌ای بود که در من درمانش کردی!

کارمند خوشبخت سابق

دیدم کسی نیست از تو دم بزند. دیدم کسی نیست از تو بخواند. دیدم کسی نیست صدای غم‌های تو را بشنود. تنها به این دلیل که تو آشنایی نداری. تنها به این دلیل که مادر و پدر و همسر و فرزند و قوم و خویش کسی از میان آنان نیستی. آنان که هر یک شناسنامه و اطرافیانی دارند. هر کدام در خانه‌ای گرم و مهربان قد کشیده‌اند. دیدم در میان این آسودگان، کسی از تبار تو نیست.

پس چاره‌ای نماند جز این که با تو طرح آشنایی بریزم و کس و کارت شوم. و نمی‌دانستم که این پیوند از دیرباز برقرار بوده و من از آن بی‌خبر مانده بوده‌ام و نمی‌دانستم که بیش از آن که تو را به این رشته نیاز باشد، مرا التهابی است برای قوتش. تو فقیر بودی. کودکی فقیر که در کوچه‌های اعتیاد و فحشا و تنهایی به دنیا آمدی. از بطن مادری که هرگز تو را نمی‌خواست. تو حاصل یک شب از هزاران شب بی‌غیرتی پدری بودی که دخترش را بدل از کرایه خانه به دستان صاحب‌خانه می‌سپرد. پیرمردی کفتار صفت که پیرتر از پدر بزرگ چهل ساله معتادت بود؛ اما تقدیر این بود. این که پدر بزرگت چندین سال از پدرت جوان‌تر باشد، و در نظام طبقاتی، چندین مرتبه از او بالاتر، پدرت صاحب‌خانه باشد و پدر بزرگت مستاجر! تو زاده وصلت ناخواسته‌ای هستی که در هیچ محضری ثبت نشد و تنها در محضر خداوندگار پول رسمیت یافت؛ و این البته همواره معتبرترین معبود زمین بوده است.

و ولادت تو نیز گواه دیگری بود بر سلطه این خداوندگار. خدای قهار جبار کور و کری که پول را معیار همه چیز می‌داند و بر کرسی قضاوتی ناعادلانه تکیه زده و قرن‌هاست میان فقیر و غنی، جانب غنی را می‌گیرد و علی‌رغم فهم و تعقل، هر روز میان میلیاردها نفوس بشر، بر اساس وزن جیب‌ها، وصل و فصل می‌آفریند.

مادرت دختری ۱۴ ساله بود که هنوز عروسک‌های نداشته‌اش را پشت وپشتی ویتترین مغازه‌ها در آغوش حسرتش می‌گرفت. آری! تو از بطن مادری این چنین دختر، زاده شدی. مادری که ۱۴ سال در دود پدرش تغذیه کرده بود. پدری که گاه در حالات نشنگی شیشه، وقتی شهوت به مغزش می‌زد، دستکی هم بر تن طفلک معصومش می‌کشید تا جای خالی زنش را پر کند. زنی که سه ساله شدن دخترش را ندیده بود و گوشه‌ی خیابانی کثیف، پس از ساعت‌ها تجاوز، به ضرب چاقوی مُشتی و لگزد جان باخته بود. همان شبی که برای هزارمین بار قصد داشت شوهر همیشه نشسته‌اش را از زباله‌ها بر خیزاند و به خانه باز آورد. همان شبی که مرد، بی‌همسرش به خانه بازگشت و بی‌اعتنا به گریه‌های مادرت گوشه‌ای افتاد و به خواب رفت.

من دیروز در آن رنج مطلق، از تو صدایی نشنیدم و گمان نمی‌کنم هرگز هیچ کس و حتی خودت صدایی رسا از تو شنیده باشی. انگار همیشه خاموش بوده‌ای. مگر در آن زادروز تلخت که شکم مادر ۱۴ ساله‌ات را لگد زدی تا بدون هیچ دلیلی به این دنیای شوم قدم گذاری. و هنگام خروج، رساترین شکواییه‌ات را از زندگی اعلام کردی. گریه‌های تو را پایانی نبود و پرستاران با تجربه می‌گفتند تا به حال هیچ نوزادی این قدر بی‌قراری نکرده بود و این همه ساعت اشک نریخته بود. انگار این آخرین فرصت بود تا بی‌غیرتی پدر بزرگ و بی‌شرافتی پدر و مظلومیت مادر و بی‌رحمی خداوندگار پول را فریاد کنی.

مادر که هنوز دختری بود در حسرت عروسک، نمی‌دانست با این عروسک کوچک چه کند. نمی‌توانست آن را هدیه‌ای برای بازی‌های شبانه‌اش ببیند. هیچ عروسکی غذای نمی‌خواست، هیچ عروسکی سقف و لباس نمی‌خواست. تن پارچه‌ای و پلاستیکی یک عروسک را می‌توان سال‌های سال بدون این اضافات زندگی بشری حفظ کرد. با همان لبخند ملیح و بی‌نیاز که تا ابد نثار مادران کوچکش می‌کند. اما این عروسک گریان که پیوسته در کنارش می‌جنبید و دست و پاهای کوچکش را تکان تکان می‌داد، حسابش از تمام عروسک‌های پشت وپشتی جدا بود.

وقتی مادرت با قنداقی سفید و دلی از غم سیاه به خانه بازگشت، وقتی نگاه‌های معنادار و نیش‌دار همسایه‌ها را بر پیکر خود و طفلش سنگین‌تر از حتی درد زایمان، حس کرد، وقتی صاحب‌خانه پایین آمد و با چشم‌های ریز پر شرشارتش سر تا پای مادرت را روانداز کرد، حساب کار دستت آمد. فهمیدی که لگد زدن به شکم مادر برای خروج، زشت‌ترین جرمی بوده که مرتکب شدی و تقاص این گناه را باید با تمام زندگی‌ات بپردازی.

مادرت آن قدرها سالم نبود که بتواند به قدر کافی شیرت دهد. شیر خشک هم گران بود. پول هم اگر گاهی بود، خرج عمل پدر بزرگ جوانت بود که علت حاملگی دخترش را در نشنگی‌هایش انگار از یاد برده بود و پیای دخترش را نفرین می‌کرد که آبروی او را پیش در و همسایه برده است. بنابراین خرج شیرخشک می‌افتاد گردن صاحب‌خانه و صاحب‌خانه پیر، گریه‌ای نبود که محض خاطر خدا موش بگیرد. پس تن دخترک را این بار در ازای شیرخشک کودکش تراج می‌کرد. راستش من نمی‌دانستم با تو فامیلم. تویی که عطر دردت در این خیابان‌ها پیچیده و من نمی‌فهمم مردم چطور در این شب‌های آخر سال این طور حس بویایی شان فلج شده که بهار را بو می‌کشند. فامیل بودن هم دردی است برای خودش. من نیز مثل تو فرزند یک اتفاقم. اتفاقی که می‌توانست

راستش من نمی‌دانستم با تو فامیلم. تویی که عطر دردت در این خیابان‌ها پیچیده و من نمی‌فهمم مردم چطور در این شب‌های آخر سال این طور حس بویایی شان فلج شده که بهار را بو می‌کشند. فامیل بودن هم دردی است برای خودش.

هرگز نیفتد. من به نیفتادن اتفاق‌های خوب و اتفاق‌های بد، محتاجم. من محتاج یک زندگی غیراتفاقی هستم. همین اتفاقات را باور کرده بودم و نامش را تقدیر گذاشته بودم تا از درک بودنت پرهیز کنم. می‌گفتم تقدیر من این

بوده که در خانواده‌ای خوب متولد شوم. یعنی جایی نوشته شده بوده که من باید در خانه‌ای خوب و خانواده‌ای سالم به دنیا بیایم. نمی‌دانم این نگاه آسمانی را روی هیکل خودم در کدام جهنمی زوم کرده‌ام؟! و سؤالی که هیچ‌وقت دنبال جوابش نبودم این بود که چرا روی من افتاده؟ چرا روی وجود تو نیفتاده و فرق من و تو چیست که تو از بطن دختری ۱۴ ساله خروج کردی و من از درون مادری ۲۴ ساله؟ یک دهه زندگی بیشتر مادر من در خوشی اندیشه و لذت رفاه، را کدام قاضی حکم کرده است؟ همان قاضی عادل دانایی که پول می‌گیرد و محکومیت می‌بخشد یا می‌تراشد؟ این پول، واقعاً یک تکه کاغذ است؟! نه! این کاغذ فقط تجسمی از اراده‌ی آن خداوند بی‌همتا است! خداوندی که دست به دست و مغازه به مغازه و شرف به شرف و غیرت به غیرت می‌گردد و انسانیت را از اعتبار می‌اندازد تا اعتبار بیشتری هر لحظه برای خویش بیافریند. داشتیم می‌گفتم، من نمی‌دانستم ما فامیل هم هستیم. این دوری چندین ساله را باید که ببخشی. چون من در سلسله عظیمی از بی‌دردی‌ها اسیر بودم. تو بی‌دردی نمی‌دانی که چیست! رگ و پی تو را از درد سرشته‌اند. حتی شیر خشکی که در نوزادی به کامت ریخته‌اند، حاصل له شدن غرور دختری ۱۴ ساله زیر پیکر کثیف صاحب‌خانه‌ای بی‌مروت بود. دردی که شیر خشک می‌شد و سلول‌های رشد تو را می‌ساخت، اجازه‌ات نداده بی‌دردی را تجربه کنی. در عوض، سهم من در این بازی روزگار، نوشیدن از شیر نادانی و خوش خیالی بود. همین‌ها بود که میان من و تو فاصله انداخت: درد و بی‌دردی، اتفاق و تقدیر. و من، منی که سال‌هاست در زیارت خودم بودم، امروز بر خلاف همیشه، وقتی برابر آینه ایستادم، تو را دیدم! تویی که به تمام تقدیرها و بی‌دردی‌هایم لبخند می‌زدی و می‌دانستم دنیا را به شوخی گرفته‌ای.

دنمایی که این قدر در پاشیدن تو از هم جدی بود. نام نامشروع بر تو گذاشت تا شناسنامه را از تو دریغ کند یا

سهم من در این بازی روزگار، نوشیدن از شیر نادانی و خوش خیالی بود. همین‌ها بود که میان من و تو فاصله انداخت: درد و بی‌دردی، اتفاق و تقدیر. و من، منی که سال‌هاست در زیارت خودم بودم، امروز بر خلاف همیشه، وقتی برابر آینه ایستادم، تو را دیدم! تویی که به تمام تقدیرها و بی‌دردی‌هایم لبخند می‌زدی و می‌دانستم دنیا را به شوخی گرفته‌ای.

شناسنامه‌ات را سنگین کند. آری! شناسنامه برای تو مثل یک برگه‌ی کیفر خواست قتل است! تو متهم به جنایتی هستی که پدر بزرگ معتادت مرتکب شد و محکوم به گذراندن حبسی هستی که لیاقت صاحب‌خانه‌ی کفتار



صفت کهنسالی بود که هر روز بر شاخه‌های درخت زندگی تو و مادرت می‌نشست و بوی گوشت مردار را زیر دندان مزه‌مزه می‌کرد. نامشروع بودن تو، جُرم شرع بود یا پدر ناخواسته یا پدر بزرگ عبث؟! هیچ‌کس نمی‌داند. آن‌چه که هر کسی می‌داند و تو را بدان تحقیر می‌کند، نامشروع بودن توست.

امروز وقتی جلوی آینه ایستادم، تو را دیدم که با لب‌های من لبخند می‌زنی. و لبخندت از گریه‌ی دیروزت که در مترو گریبان‌عمرم را گرفت، تلخ‌تر بود. دیروزی که خوب شد در مترو بدم. دیروزی که خوب شد روی صندلی‌ای نشسته بودم که تو قرار بود دقیقه‌ای بعد از کنارش با یک دسته فال بگذری. دیروزی که خوب شد با قطار قبلی یا بعدی نرفتم و در واگن دیگری نشستم. دیروزی که قرار بود بیایی و مرا از منجلاب خوشبختی بیرون بکشی و نقش باورهایم را بسوزانی. این دیروز را از همه فرادها و همه دیروزهای پر افتخار تهنیِ خویش دوست‌تر می‌دارم.

دست‌هایت کوچک بود. کوچک‌تر از فال‌هایت. کیسه‌ای پلاستیکی روی مچ دستت فشار می‌آورد. فکر می‌کنم باید دوباره تو را ببینم. فکر می‌کنم باید آن کیسه را کمی سبک‌تر کنیم. برای دست‌های ظریف تو، این کیسه‌ها و آن کار

زانوز دم. زانوهای شلوار پارچه‌ای سفید و قشنگم را چنان بر آسفالت گذاشتم که دیگر هر گز از جابر نخیزم. تو با کمی تعجب نگاهم کردی و من شاد از شکستن غروری بودم که سال‌ها مرا در پنجه خود گرفته بود.

سخت، خیانتی است به زندگی. در کیسه‌ات چه داشتی؟ صد بسته فال دیگر برای فروش به ما خوشبخت‌های اتفاقی؟ اما آشنایی ما اتفاقی نبود. اتفاقی نبود که نیفتد. اتفاقی بود که برای افتادن خلق شده بود. از آن دست اتفاقاتی که تقدیر را ریشخند می‌کند. تقدیری که جامعه خوش خیال پیرامونم در من حک کرده بود. قرار بود مهندس خوشبختی باشم در خانه‌ای گرم و راحت، با زن و فرزندی خوش و آب و رنگ و سیر و پُر. قرار بود کارمندی باشم یا تاجری خوش‌بین که بد و خوب روزگار را با جیب‌های نیمه‌پُر یا پُر می‌گذراند و سایه مرگ را همیشه آن قدر دور می‌بیند که درد را از حوالی وجود خویش بتاراند. اما حالا... حالا بعد از دیدن تو، سایه‌ی مرگ و سایه‌ی همه شومی‌ها بر جانم افتاده است و غریب آن که از این سایه‌ها دیگر گریزی ندارم. حتی احساس می‌کنم محتاج این سایه‌ها بوده‌ام تا دمی از آفتاب خوشبختی دروغین خویش بیاسایم. آفتابی که در سرزمینِ نادارها هرگز طلوع نمی‌کند.

در خوابی مصنوعی بدم و تو بیدارم کردی. دستان پر توان خانواده، پاندول خوشی را در برابر دیدگان وجدانم سال‌های سال تکان داده بود و نگاه من مات و گیج شده بود و تلقین‌هایی پایان‌ناپذیر هر ساعت در گوشم زمزمه می‌شد: تو باید دنبال خوشبختی خود باشی! باید گلیم خودت را از آب بکشی! هر کس خدایی دارد و اگر خدا بخواهد فقرا را خودش دست خواهد گرفت. خدا خودش به داد بیچارگان می‌رسد. تو باید در پی شادی و لذت خودت باشی. این به تو مربوط نیست که کسی در گوشه‌ای رنج می‌کشد. این تقدیر است؛ و تقدیر کتابی است که خدا در ازل نوشته است و

نبایدش به سؤال کشید.

ما را بر اندوه تو کور کند.

آن قدر این وردها در گوشم بود که تو را در مترو تا به حال ندیده بودم. تو و صدها و هزارها و میلیون‌ها کودکی که هر روز در پیرامونم پرپر می‌شدید. من نمی‌دانستم فامیل هستیم و همه‌مان فرزند اتفاقیم. پدری که میان روزگار می‌گردد و فرزندانش را در بی‌شمار خانواده این سیاره می‌پراکند. پدری که چهره‌اش مثل چهره همه مردان زمین است و همسرش همه زنان زمینند. من نمی‌دانستم که می‌توانستم جای دیگری باشم و نمی‌دانستم که جای دیگری هستم. جاهای دیگری هستم. نمی‌دانستم خانواده‌هایی در سراسر این زمین دارم. پدران و مادران بی‌شمارم را نمی‌شناختم.

شاید برای همین بود که تو با یک بسته فال از کنارم گذشتی. روی صندلی آبی رنگ قطار نشسته بودم و صدای تو در گوشم طنین انداخت. نه! نینداخت! صدای تو آمد و طنین وجود مرا گرفت. کم صدا شدم، بی‌صدا شدم. بعد از عبور تو نمی‌دانم چرا هنوز باید صدایی داشته باشم. مگر آبروی رفته باز می‌گردد؟ مگر وجدان به خواب رفته برخواید خاست؟ نمی‌دانم.

اما تو از کنارم گذشتی و فالی روی پایم انداختی. روی پای همه فالی می‌گذاشتی و عبور می‌کردی. اسکناسی از جیبم بیرون کشیدم تا خیری کنم. مرا ببخش! تو به زیبایی چشمانت مرا ببخش! ببخش که با تکه کاغذی که زبان خداوند جبار پول است، خواستم به خیال خامم، خیری کنم.

این تنها کاری بود که خانواده‌ام به من یاد داده بود. منتظر بودم که برگردی و پول را برادری و خوشحال هم باشی و تشکری هم کنی و من هم ثوابی برای خودم بنویسم و به دست فرشته سمت راستم بدهم تا به درگاه پادشاه ببرد و تو آمدی! من نمی‌دانستم ما با هم فامیل هستیم. نمی‌دانستم خواهر کوچک غمگین منی و هیچ خواهری با تکه‌ای اسکناس، برادری برادرش را نمی‌پذیرد. نگاهم مات بود. مثل همه مردمانی که توی قطار، دست به میله یا نشسته بر صندلی، نگاه ماتشان را به بدبختی تو می‌دوختند و زود از چهره‌ات می‌گریختند تا خراشی بر نشاطشان نیفتد یا غم تو بر غصه‌های حقیرشان افزوده نشود. آن‌کس که دل‌نگران قسط اتومبیلش یا نتیجه کنکور یا هزینه سالن ازدواجش باشد، نمی‌تواند تو را ببیند. من دیروز فهمیدم که غم‌ها و شادی‌های ما این قدر حقیر است که توانسته صدای تو را در گلو بخشکاند و چشمان

آری! من نمی‌دانستم و تقاص این ندانستن، برگشتن تقدیر بود. من دیگر قرار نیست آن مهندس خوشبخت باشم. این دیگر امکان ندارد، در توانایی من نیست بعد از دیدن تو... بعد از خرد شدن تو، دیگر بودن و نبودن من اهمیتی ندارد، چه رسد به خوشبخت بودن یا نبودنم. خوشبختی عارضه‌ای بود که در من درمانش کردی. حالا ترجیح می‌دهم بختم را با پایین‌ترین قیمت به اولین رهگذر نگران آینده، بفروشم و از بندش آزاد شوم.

تو آمدی تا پول فالت را بگیری یا خیال خوش مرا جارو بکشی و دور بریزی؟ نمی‌دانم، اما هر چه بود تو آمدی و دست دراز کردی. دست‌هایی که کوچکی‌اش به کودکی هشت ساله می‌آمد، اما سیاهی و ضمختی‌اش به کارگری زحمت‌کش می‌مانست. پول را کف دستت گذاشتم. قطار به ایستگاه رسید و ترمز کرد. میله را گرفتی و همان‌جا روبرویم ایستادی و شروع کردی به ابلاغ پیام آشکارت: «فال، فال بخیرید! برادر! خواهر! از من فال بخرید! به خدا مادر مریض دارم! پدر مریض دارم!...» پیچ پیچی در گرفته بود که عجب دروغ‌گو‌هایی هستند این بچه‌ها! اما من می‌دانم، یعنی حالا می‌دانم که راست می‌گویی و از تو راست‌گوتر کسی در آن قطار نبود. حالا فکر می‌کنم همه ما در برابر رنج تو، دروغ‌گو نبودیم، بلکه وجودمان، خودِ دروغ بود. دروغ‌هایی که پوچ بودنشان همین حالا ثابت شده: حتی اگر قیامتی نباشد که درون‌هایمان آشکار شود، همین حالا در برابر دیدگان رنجور تو عریان بودیم و تو، خالی درونمان را چون روز روشن می‌دید! نفهمیدم کی شکمت را گرفتی و آن همه استفراغ از دهانت بیرون ریخت. روی من و چند نفری که کنارشان ایستاده بودی. اما قطار توقفی نداشت. مسافران جدیدی اضافه شده بودند و فشرده‌تر از قبل شانه به شانه ایستاده بودند و حالت تهوع تو را بو می‌کشیدند و عُق می‌زدند. از هر سو صدای اه اه گفتن و دشنام دادن در فضای واگن پیچیده بود.

پاچه شلوار سفیدم از استفراغ نارنجی تیره‌ای شده بود. آمدم چیزی بگویمت که مردی میانسال گوشه پیراهن مندرست را گرفت و تکانت داد: دختره‌ی احمق! چه غلطی کردی؟ گورتو گم کن اونورا! بین چه گندی زدی به شلوارم! زانوان شلوار لی‌اش تیره شده بود. با خشم نگاهت می‌کرد و تو هم با خشم ولی بی صدا نگاهش کردی. زنی از پشت سر محکم زد توی سرت: «بی شعور! بین لپتاپمو چی کار کردی!» لپتاپش روی زمین توی یک پلاستیک بود. حالا تو در خلوص بوی نویی دستگاهش، لایه‌ای از بدبختی‌ات را به یادگار گذاشته بودی. وقتی قطار نگه داشت و مردم تو را از قطار بیرون کردند، حس کردم



چیزی درونم از هم پاشید. چیزی فرو ریخت. چیزی شکست. چیزی که مرا واداشت ایستگاه بعد مسیرم را معکوس کنم و از خیر قرار کاری آن روزم بگذرم تا پیش تو بیایم. حس می‌کردم چیزی از وجود من در تو جا مانده که باید پشش بگیرم یا شاید چیزی از وجود تو در من جا مانده که باید پشش بدهم... چیزی که نظم و منطق زندگی مرا چون علفی هرز در دهان اتفاقی جوییده بود. اتفاقی که چشم مرا بر پدر همه‌مان گشود: اتفاق! این که من می‌توانستم جای تو باشم. یا جای پدر بی‌شرافتت، یا پدر بزرگ جوانت یا مادر ۱۴ ساله‌ات. مُشتی اتفاق ساده که پازل به پازل و پلان به پلان کنار هم چیده شده بود و زندگی مرا ساخته بود، می‌توانست با جایجایی ساده‌ای در عناصر اولیه، منجر به سرنوشتی دیگر برای من شود. وقتی پله‌های مترو را دو تا یکی به دنبال تو بالا و پایین می‌دویدم، این حرف‌ها ذهن و قلبم را شلاق می‌زد.

حالم خوش نیست هستی جان! مطمئن شده‌ام که تفاله‌ای بیش نیستم. تفاله بشریتی که روزگاری آدم بود و امروز، معلوم نیست چیست، حتی گاو هم نیست. باز گاو می‌داند که گاو است. ما نمی‌دانیم چیستیم. بگذار کمی مؤدب‌تر باشم، باید بگویم من نمی‌دانم چیستم. یعنی دیگر نمی‌دانم. تا دیروز که روی لباس منیت من دنیا را تلخت را بالا آوردی می‌دانستم چیستم و کیستم و چه باید بکنم. حتی برنامه دیروز من هم کاملاً مشخص بود. رأس ساعت ده صبح باید قراردادی برای شرکت منعقد می‌کردم. باید کاری را تعهد می‌کردم. اما حالا دیگر به هیچ چیز تعهدی ندارم، مگر چشمان غمگین تو. مگر دستان نحیف تو. مگر صدای مظلوم تو که با اقتداری کودکانه در تن قطار جاری بود.

خستگی افتاده به جانم و مدام کسی در من می‌پرسد جرأت داری یک روز مثل «هستی» کوچک قطار، در میان خنده‌ها و تمسخرها و بی‌اعتنایی‌های مردم بگردی و فال بفروشی؟ اگر جرأتش را داری همین امروز مشغول شو. کار و بارت را تعطیل کن و بچسب به فال فروشی. اگر جرأتش را نداری دست کم کنار هستی بایست و کمک کن از این روزگار به در آید. نمی‌دانم. برای اولین بار در زندگی واقعا احساس می‌کنم هیچ چیز نبوده‌ام و نیستم. هیچ. هیچی که لباس می‌پوشد، هیچی که سر کار می‌رود و نمی‌داند تمام عمر سر کار بوده است! هیچی که از هیچ آمده، در هیچ زندگی می‌کند و در هیچ خواهد مرد. احساس می‌کنم فریب خورده‌ام. فریب حبابی که مرا در بر گرفته. کاش می‌شد این حباب را بترکانم. امروز خیلی با خودم فکر کردم. دیدم از مرگ هم برایم سخت‌تر است بیرون آمدن از این حباب نازک. تو چگونه روزگار می‌گذرانی در این فضای تلخ بی‌حباب؟

آرزو کردم بمیرم. آرزو کردم اگر به درد تو نخوردم، زودتر بمیرم. خیلی حالم بد است هستی کوچکم. در مترو می‌دویدم. باید تو را پیدا می‌کردم. مأموران مترو چپ‌چپ نگاهم می‌کردند. در چارچوب ذهن‌شان تا به حال انگار مردی را ندیده بودند که دست‌پاچه و ویران به این سوی و آن سوی بدود و به هر کس می‌رسد بپرسد «شما یه دختر هفت هشت ساله رو ندیدید که فال بفروشه؟ موهاش سیاه بود، صورتش سبزه بود، قدش کوتاه بود و ناخوش بود الان...» چند تایشان با پوزخندی گفتند «اینجا پر از بچه‌های فال فروش سیاه موی و سبزه روی است. حال هیچ کدام‌شان هم خوش نیست...» نمی‌دانم کدام نقاش بی‌سلیقه‌ای روی صورتشان خنده کشیده بود. کجای این ماجرا نشاط دارد؟

بگوئید من هم بدانم. خنده‌تان از چیست؟ آیا چیزی از شرافت انسان بر جای می‌ماند وقتی فرزند آدم به جای بازی کردن و درس خواندن، صبح تا شب توی خیابان و مترو، در آفتاب و برف، کودکی‌اش را با یک تکه فال کاغذی بفروشد و دریا دریا غصه و کینه بخرد و در جانش ذخیره کند؟ کجای این قصه خنده‌دار است؟ بیشتر نباید بپرسم. خودم همینطور بوده‌ام. خنده‌ای و عبور. خنده‌ای و عبور. خنده‌ای و عبور. کیست که این دردها را ببیند و در سرنوشت خودش آن‌ها را دخیل بداند. من هم مطمئن بودم که بدبختی دیگری در خوشبختی من تأثیری ندارد و خوشبختی شخصی من نیز صدمه‌ای به دیگری نیست. حالا هم راستش نمی‌دانم چه شده که افکارم درهم و برهم شد. شاید یک اتفاق دیگر باشد مثل بقیه اتفاق‌ها. نمی‌دانم. شبیه «نمی‌دانم» شده‌ام دخترم، هستی! اما چیزی که نمی‌دانم چیست، در من حسی غریب می‌دمد دم به دم. روحم عرق می‌ریزد و جگرم آتش گرفته از بی‌پرحاصلی خویش. اگر من هستم پس دردهای تو چیست؟ آیا ما دو جزیره جدایییم؟ آیا سعادت ما جایی در ناکجا به هم گره نخورده است؟ آیا از همین نقطه تلاقی دور نیست که عروسک خیمه شب‌بازی جسم‌مان به چرخش

دعواها و دوستی‌ها و خوراکی‌ها و درس‌هایشان حرف می‌زدند، نمک می‌ریختند و ریز ریز می‌خندیدند و توجه مادران‌شان را جلب می‌کردند. نگاهت به کوله‌پشتی‌ها و خنده‌های بچه‌ها ماسیده بود. نمی‌دانستم صحنه‌ای به این وحشتناکی را می‌توان در ذهن تخیل کرد، چه رسد به این که از نزدیک شاهدش بود. شکام برطرف شد و مطمئن شدم تا به حال کور بودم. دستم ناخودآگاه سوی چشمانم رفت. کجا بودم تا الان؟ تو نشسته بودی لب جوی و گذشتن ده‌ها کودک شاد و بی‌دغدغه را می‌نگریستی. کودکانی دست در دست مادر. تو از مادرت چه می‌دانی؟ زنی ۲۰ ساله، دختری که از نوجوانی به علت فقر و اعتیاد پدرش، چوب حراج خورده است. قیمتی ندارد و زیر دست و پاست. زنی جوان که افسردگی، این روزها به سوی سرنوشت پدرش نرم نرمک سوقش می‌دهد. چند مرتبه‌ای شیشه را امتحان کرده و حالا توی دلش می‌داند که معتاد شده، اما از پذیرفتنش سر باز می‌زند. مهم نیست دخترم! مهم نیست چه بر سر تو می‌آید! سر ما سلامت باشد!

آدم کنارت ایستادم. از بالا تو را نگاه کردم. اسمت را پرسیدم. گفתי هستی و عَق زدی و این بار در جوی آب بالا

ولادت تو نیز گواه دیگری بود بر سلطه این خداوندگار. خدای قهار جبار کور و کوری که بول را معیار همه چیز می‌داند و بر کرسی قضاوتی ناعادلانه تکیه زده و قرن‌هاست میان فقیر و غنی، جانب غنی را می‌گیرد و علی‌رغم فهم و تعقل، هر روز میان میلیاردها نفوس بشر، بر اساس وزن جیب‌ها، وصل و فصل می‌آفریند.

آوردی. نکند این‌ها پا قدم من است؟! توی قطار هم وقتی جلوی من ایستاده بودی... ناخودآگاه کمی در جایم جابه‌جا می‌شوم به معنای رفتن. می‌پرسم مدرسه نمی‌روی؟ سرت را بلند می‌کنی و نگاهی می‌اندازی. اما وقتی می‌خواهی حرف بزنی دوباره عَقّت می‌گیری. دیگر تحمل ندارم. نه! دیگر نمی‌توانم اینجا بنشینم و ادای یک آدم را در بیاورم. بلند شدم که بروم و تو به عجیب‌ترین آدم عمرم تبدیل شدی وقتی گفתי: «نه. اما درس خوندن رو دوست دارم. تا حالا چند بار...» باز عَقّت می‌گیری. بین رفتن و ماندن هزار تکه شدم. یک دلم می‌گفت باید بروم؛ به خاطر حضور نحس من است که حال این بچه بد می‌شود. اما دل دیگرم فریاد می‌زد مگر نمی‌شنوی صدایت زد؟ کری؟

معلق و گیج در انتظاری جانکاه برای تصمیمی جانکاه‌تر ایستاده بودم. ناگاه ناشناخته‌ای در قلبم به من فرمان داد؛ فرمان داد زانو بزنم و هم قد تو شوم. به چشمان زیبایت سوگند که فرمانی روشن بود. فرمانی بود که یقین داشتم حتی اگر گوش‌هایم کر بود هم می‌شنیدم و حتی اگر دلم، صخره‌ای سخت بود نیز آن را می‌شنیدم و از هم می‌پاشید. پس زانو زدم. زانوهای شلوار پارچه‌ای سفید و قشنگم را چنان بر آسفالت گذاشتم که دیگر هرگز از جا برنخیزم.



تو با کمی تعجب نگاهم کردی و من شاد از شکستن غروری بودم که سال‌ها مرا در پنجه خود گرفته بود. راه بغضم داشت باز می‌شد. نه به حال تو، که به حال خودم گریستنم گرفته بود. نمی‌دانستم فامیلی به این معصومیت در این گوشه شهر دارم. من نمی‌دانستم با هم فامیلیم. ولی تو جوری مرا صدا زدی و گفתי دوست دارم درس بخوانم، جوری این حرف را گفתי که تو را از خانواده‌ام و حتی خودم نزدیک‌تر به خویش حس کردم. پرسیدم واقعا دوست داری؟ پرسیدم چرا تا الان مدرسه نرفتی؟ پرسیدم پدرت چه کاره است؟ پرسیدم مادرت کجاست؟ پرسیدم این فال‌ها را چرا باید بفروشی؟ پرسیدم...

و تو چون معلمی بزرگوار به بعضی‌ها پاسخ دادی و بعضی را هم انگار به مصلحتی جوابی نگفتی و من پس از صحبت‌هایی که آن شب با مادرت و بقیه داشتیم، فهمیدم مرا کودک‌تر از این شمردی که تاب شنیدن همه واقعیت‌های زندگی‌ات را داشته باشم. البته بعضی را هم فهمیدم هنوز به تو چیزی درباره‌اش نگفته‌اند یا دروغی تحویل داده‌اند. مثلاً این که به تو گفته‌اند بابایت، آن مرد معتاد میانسالی است که همیشه گوشه خانه‌تان افتاده و مصرف می‌کند. همویی که در واقع پدر بزرگت است. آخ که کمرم شکست... آخ که له شدم. حتی حالا که این‌ها را می‌نویسم پشتم تیر می‌کشد و حس می‌کنم قطعه‌ای از هستی‌ام محو می‌شود، انگار که در حین نوشتن، پیر می‌شوم... حالا که درباره تو این قدر دانسته‌ام، احساس می‌کنم اصلاً در سطحی نبودم که حتی پاسخ یک سؤال را بدهم. چنان در زورق منافع و ترس‌ها

مکاشفه بود یا هنوز در خواب بودم یا جنون به سرم زده بود؟ چه باک اگر هم مجنون شده باشم؟ حتی جنون هم بهتر از عقلانیتی است که از دیدن تو عاجز باشد. هر چه که بود من تصویر تو را در آینه می‌دیدم و خرسند بودم که در قاب آینه اثری از من بر جا نیست. مادرم صدایم زد و گفت چرا با خودت حرف می‌زنی؟ گفتم شما چرا با خودت حرف نمی‌زنی؟ و بعد از خودم پرسیدم راستی نکند همه بشریت در من باشد.

و لذت‌هایم پیچیده بودم که طاقت مثالی درد را نداشتم. حالا من زیر خرواری از دردهای تو دفن شده‌ام. کاش می‌شد بمیرم. همین الان هستی! همین الان آرزو دارم بمیرم. مردم در خیابان‌ها، در پاساژها، در خریدهای بی‌پایان خود دنبال چه چیزی هستند که در لبخند معصوم تو یافت نمی‌شود؟ صورتت هستی، صورتت برای من تجسم انسانیت بود. حالا برایم روشن شد: آن چیزی که در تو جا مانده بود و من باید سهمی از آن می‌داشتم و نداشتم، انسانیت گمشده‌ام بود. آدمیت من در جان تو زنده بود.

برایت آمیوه‌ای گرفتم که بخوری. پرسیدم چرا حالت تهوع داری؟ چیزیت شده؟ گفتم نمی‌دانی، گفتم تا حالا این طوری نشده بودم. آخرش نفهمیدم چرا این طوری شدی. ولی من اگر جای تو بودم و آدم اتوکشیده‌ی بی‌دردی را می‌دیدم که فکر می‌کرد مرکز دنیاست و خوشی‌ها و غم‌هایش خیلی مهم است، حتماً غم می‌گرفت.

تو رفتی. شماره موبایل پدر بزرگت را دادی و رفتی. همان دیشب آمدم دم خانه‌تان برای دادن کیسه‌ای غذا. به بهانه دادن کیسه، پدر بزرگ ۴۷ ساله معتادت ما را راه داد. همان‌جا با مادرت و ساعتی بعد با یکی از دوستان مادرت

در محله صحبت کردم. تو لبخند می‌زدی و اصرار داشتی درس بخوانی. می‌دانم دخترم! داشتی تشویقم می‌کردی آدم شوم. داشتی دلگرمی‌ام می‌دادی که هفته‌ای دست کم یک بار سری به جنوب شهر افسرده بزنم. داشتی حریصم می‌کردی به چشیدن طعم دردهایی که فیل را از پا می‌اندازد. آری! فیل خونسرد روحم را می‌خواستی از پا بیندازی تا انسانی از من برخیزد.

شب خوابم نبرد. تصاویر تمام روز در ذهنم چرخ می‌خورد. حرف‌هایی که تا به حال نشنیده بودم از درونم برمی‌خاست و به گوشم می‌رسید. نه خوش بودم و نه ناخوش. نه مرگ بود و نه زندگی. التهایی بود که تمامیتم را چنگ می‌کشید. برای اولین بار در عمرم هیچ برنامه‌ای برای فردا نداشتم. خالی خالی روی تخت افتاده بودم و صورت سبزه‌ی غمگین تو تمام جهات ذهنم را پر کرده بود. چرا تو نباید مدرسه بروی؟ چرا نباید شناسنامه داشته باشی؟ چرا باید زندگی مادر جوانت تباه شود و تو نیز در پی او تباه شوی؟ و چرا من به جای تو نیستم؟ چه کسی تصمیم گرفته است من این موجود ابله خوش باشم و تو هر روز به اندازه یک قرن عمر امثال من رنج بکشی؟ نزدیک سحر پلک‌هایم سنگین شد. در خواب تو را دیدم که مدادی در دست داشتی و روی یک تکه کاغذ برای من نوشته بودی: «هستی‌ات چیست؟!» بعد عق زده بودی و همانجا روی زمین افتاده بودی.

صبح که در آینه نگاه کردم تو را دیدم. این یک استعاره ادبی نیست. من واقعاً تو را دیدم. خود خود تو را. چیزی از من در آینه نبود. آن قدر تو بودی که ازت خیلی جدی پرسیدم دوست داری من بهت درس بدم و تو در عوض جواب، همان سؤال را از من پرسیدی: دوست داری من بهت درس بدم؟ و من گفتم آره! از خدامه تو بهم درس بده! خیلی چیزها هست که باید از تو یاد بگیرم!

مکاشفه بود یا هنوز در خواب بودم یا جنون به سرم زده بود؟ چه باک اگر هم مجنون شده باشم؟ حتی جنون هم بهتر از عقلانیتی است که از دیدن تو عاجز باشد. هر چه که بود من تصویر تو را در آینه می‌دیدم و خرسند بودم که در قاب آینه اثری از من بر جا نیست. مادرم صدایم زد و گفت چرا با خودت حرف می‌زنی؟ گفتم شما چرا با خودت حرف نمی‌زنی؟ و بعد از خودم پرسیدم راستی نکند همه بشریت در من باشد. پس من تا به حال کلی حرف بی‌ربط و لوس به هستی‌ام زده بودم. بیچاره گوش‌های هستی. چه زجری از دست من کشیده است توی این آینه. این آینه هم تا امروز خراب بود. آینه نبود. دروغی بود که دروغ مرا به خودم برمی‌گرداند. دروغی را که به نام خویش ساخته بودم تحویل می‌داد. اما امروز چرا سالم شده است؟ چرا امروز واقعا تصویر مرا به من نشان می‌دهد؟ شاید دیروز تو همه‌ی دروغ‌های زندگی مرا در مترو و جوی آب و حتی در خوابم بالا آوردی. شاید دیروز تو آینه من شدی. حالا امروز

آینه خانه من، تو شده است. دوستت دارم. نمی‌دانم الان باید چه کنم. دارم حاضر می‌شوم به دیدنت بیایم. یک کتاب فارسی پیدا کردم، ولی کنارش می‌گذارم. دوست ندارم برایت از روی این کتاب چیزی بخوانم. چرا بخوانم «بابا آب داد» وقتی که بابای تو جز بی‌شراقتی چیزی در چنته ندارد که به کسی بدهد؟ «آن مرد آمد» هم فعلاً زود است. کدام مرد؟ مردی که تا به حال خواب بوده؟ اصلاً کسی که تا به حال نیامده، شاید مذکر باشد، ولی تا مرد شدن خیلی راه دارد. می‌خواهم چیز دیگری برایت بخوانم. «آن دختر آمد». با یک بسته فال. با یک دنیا تنهایی. با یک دل مهربان. آن دختر از همه دنیای من بزرگتر بود. اسمش هستی بود. هستی‌ای دنیایی بود که هنوز نیست، ولی باید باشد. دنیایی که در آن هیچ کودکی رنج نمی‌کشد. باید امروز به تو این دیکته را بگویم. نه برای این که تو بشنوی و بنویسی؛ برای این که در کنار تو این جملات را از زبان خودم بشنوم و آدم شوم. قرار است من به تو نوشتن یاد بدهم و تو به من، آدمیت. این معامله عادلانه‌ای نیست. کار تو خیلی سخت‌تر است دخترم!

فروردین: آیین هفت‌سین برکت، برکتی برای یک سال

اعضای جمعیت و خانواده‌هایشان، امسال را نیز مانند سال‌های گذشته در ساعت‌های قبل از سال جدید، شانه به شانه‌ی فرزندان دردمند و رنج‌دیده‌ی ایران زمین نشستند و در محفلی شاد و به یاد ماندنی، شاهد شادمانی و نشاط این کودکان، هر چند برای چند ساعت بودند. کودکانی که شاید در سال‌های پیش ساعات آغاز سال نو خود را در خیابان‌ها مشغول به کار بوده و یا در کنج خانه یا محله‌های فقربان به تنهایی و غم می‌گذرانند و عید نوروز، جایگاهی در زندگی‌شان نداشت. پیش‌درآمد این جشن نیز، کاروان شادی بود که به همراه حاجی فیروز، در بیمارستان‌ها، مراکز بهزیستی و محله‌های محروم تردد نموده و کودکان را با اجرای موسیقی و اهدای عیدی شاد نموده بود. این مراسم در اقصی نقاط ایران نظیر خیرآباد جاسک نیز اجرا شد و بسیاری از کودکان برای اولین بار در زندگی خود عیدی و اسباب‌بازی و عروسک دریافت نمودند.

فستیوال هنری برای کودکان برگزار شد

فعالیت‌های هنری چشم‌گیر، یکی از نقاط قوت خانه‌های جمعیت می‌باشد و توجه دادن کودکان به این فعالیت‌ها، به صورت هدفمند، در راستاری فرآیند مددکاری برای کودکان است. در روز ۱۱ فروردین، نمونه‌ای از آثار هنری این کودکان در قالب فستیوالی برای علاقه‌مندان، عرضه کرد. این جشن، شامل سرودخوانی، شعرخوانی و تئاتر برای کودکان بود.

اردیبهشت جشنی باشکوه برای مادران تحت پوشش در بسیاری از شهرها، برگزار شد

برای زنان سرپرست خانوار، هرگونه نشاط و تفریح تبدیل به یک رؤیا شده است. هم‌زمان با روز مادر، جمعیت تصمیم گرفت که جشنی را برای این مادران برگزار و از زحمات آن‌ها برای خانواده‌شان، تقدیر نماید. این برنامه در تهران و چند شهر دیگر برگزار شد که فضای خوبی را ایجاد کرد. بسیاری از مادران گفته بودند که تا به آن موقع به هیچ تالاری نرفته بودند و هرگز دقایق شادی را تجربه نکرده بودند...
در ساری، همایشی با هدف تشریح معضلات زنان باردار در معرض آسیب برگزار نمودند و به همین مناسبت، بسته‌هایی شامل مواد مغذی و مکمل‌های لازم برای اهدا به این مادران تهیه و توزیع نمودند.

خانواده عساکره، صاحب‌خانه شدند.

جمعیت امام علی، با توجه به شرایط سختی که همسر و فرزندان خردسال مرحوم عساکره داشتند، تصمیم گرفت با کمک خیرین، خانه‌ای برای آن‌ها خریداری کند. در تاریخ ۷ اردیبهشت مبلغ لازم جمع‌آوری شد و پس از چندی خانه تحویل خانواده عساکره شد.
یونس عساکره، دستفروش خرمشهری، در شهرداری خرمشهر پس از آنکه هیچ پاسخی در خصوص جمع‌آوری دک‌اش که تنها منبع تأمین درآمد او و خانواده‌اش بود دریافت نکرد، اقدام به خودسوزی کرد و متأسفانه پس از چند روز درگذشت.



اخبار فعالیت‌های جمعیت از اواخر بهمن ۹۳ تا تیرماه ۹۴

گردآوری: مهسا صباغی

بهمن: ۲۶ و ۲۷ بهمن: برگزاری سمینار «اعتیاد کودکان و نوجوانان، در مناطق حاشیه»

روز ۲۶ و ۲۷ بهمن سال ۹۳، سمینار اعتیاد کودکان و نوجوانان در محلات معضل خیز در دو روز متوالی برگزار شد. در این همایش که با حضور مسئولان بهزیستی و شهرداری و همچنین فعالان و پژوهشگران اجتماعی برگزار شد، آمارهای تکان‌دهنده‌ای از اعتیاد کودکان ارائه داده شد. همچنین نبود درمان و روش ترک تخصصی برای بچه‌های معتاد، مسئله دیگری بود که مطرح شد. در این همایش مسئولان بهزیستی و شهرداری، قول‌هایی دادند تا به ایجاد کمپ تخصصی ترک اعتیاد کودکان اقدام کنند.

اسفند: آغاز به کار خانه ایرانی قرچک ورامین

خانه ایرانی قرچک ورامین، در اسفند سال ۹۳ اجاره شد و سپس پس از نوسازی، در محله داوودآباد کار خود را آغاز کرد. در حال حاضر در این خانه ۶۰ کودک تحت پوشش هستند و از این تعداد، حدود ۲۰ نفر، کودکانی هستند که کار می‌کنند. در خانه قرچک ورامین به دلیل دوری از تهران، افراد داوطلب کمتری فعالیت می‌کنند. بنابراین این خانه به شدت به کمک و همکاری داوطلبان نیاز دارد.

بازارچه بوی عیدی در سرای محله جماران برگزار شد.

دهه سوم اسفند بازارچه بوی عیدی برگزار شد. در این بازارچه که در سرای محله جماران و با حضور شخصیت‌های فرهنگی، هنری و خیرین و نیکوکاران هوادار جمعیت و نیز مردم محله برگزار شد، محصولات خانه‌های ایرانی جمعیت، از سراسر کشور برای فروش عرضه شده بود که با استقبال خوبی مواجه شد. شایان ذکر است که بیشتر محصولات عرضه شده در این بازارچه، محصول دست زنان سرپرست خانوار و نیز آثار هنری کودکان مورد حمایت، در معرض فروش یا نمایش گذاشته شد.

جمعیت امام علی همه ساله در روزهای پایانی سال اقدام به برگزاری یک جشنواره غذا و بازارچه بزرگ خیریه با هدف معرفی انواع فعالیت‌های خود به جامعه و جذب سرمایه‌های انسانی، مالی و حمایت‌های مردمی برای این قبیل فعالیت‌ها در حمایت از کودکان و زنان آسیب‌دیده و محروم ساکن محلات معضل خیز و حاشیه می‌نماید.



خرداد:
به مناسبت روز جهانی مبارزه با کار کودک، طرح «کودکان برای کودکان» اجرا شد

این طرح به مناسبت روز جهانی مبارزه با کار کودک کلید خورد و در ۴ عرصه شروع به کار کرد. شروع طرح از اواخر اردیبهشت بود. در ابتدا طرح کودکان برای کودکان مدارس برگزار شد که طی آن داوطلبان به چند مدرسه رفتند و ساعتی در مورد مسئله کودکان کار با دانش‌آموزان صحبت کردند تا آن‌ها را درگیر این مسئله کنند و حس مسئولیت در آن‌ها ایجاد نمایند.

همزمان طرح روی event فیسبوک ادامه یافت. در این event، که تا ۲۵ خرداد مهلت آن بود، از کودکان خواسته شده بود که به هر شکلی تمایل دارند در مورد کودکان کار حرف بزنند و یا بنویسند و فیلم‌های آن را برای صفحه ارسال کنند. در نوشته‌ها و نقاشی رسیده از کودکان، طی این رخداد بیش از ۵۰۰ کلیپ برای جمعیت ارسال و نامه‌ها و نقاشی‌های ارزشمندی گردآوری گردید.

همچنین در دو دانشگاه شریف و تهران نشست‌هایی در مورد کودکان کار برگزار شد تا قشر دانشجویان از این موضوع آگاه شود و در آن‌ها حس مسئولیت اجتماعی ایجاد شود.

در آخر نیز همزمان با روز جهانی مبارزه با کار کودک در دو پارک قیصریه و نیاوران، برنامه‌های شاد و متنوعی برگزار شد. هدف این برنامه‌ها، اولاً ایجاد آگاهی بین مردم و ثانیاً نشان دادن توانایی‌های کودکان کار بود.



تیر ماه:
شانزدهمین آیین ملی «کوچه‌گردان عاشق» برگزار می‌شود

امسال شناسایی خانواده‌های محروم از مدت‌ها پیش آغاز شده است و حدود ۷۰۰۰ کیسه با کمک خیرین فراهم شده است تا میان خانواده‌های از پیش شناسایی شده سراسر کشور توزیع گردد.

این طرح یکی از قدیمی‌ترین طرح‌های جمعیت است. در این طرح که در شب شهادت حضرت علی (ع) برگزار می‌شود، کیسه‌های مواد غذایی که به اندازه یک ماه یک خانواده است، بین خانواده‌های محروم از پیش شناسایی شده توزیع می‌گردد.



آیین عبادتی در مسجد دل‌های کودکان در نوروزآباد احمدآباد مستوفی

امسال مراسم در روستای نوروزآباد احمدآباد مستوفی استان تهران برگزار شد. طی این مراسم که در تاریخ ۱۲ اردیبهشت برگزار شد، چهار گروه داوطلب شامل پزشکان، مادران، محیط‌زیست و گروه کودکان، به رفع مشکلات ساکنین تا حد توان پرداختند. هم‌چنین در این مراسم آرزوهایی که کودکان بر روی کاغذ نوشته‌اند، در نمادی از کعبه انداخته شد. به این ترتیب کعبه (که محل میلاد این امام بزرگوار بوده است)، محل تولد آرزوهای کودکان نیز شد.

هر سال در ایام تولد حضرت علی (ع) گروهی از داوطلبان جمعیت، به همراه گروه‌های متخصص داوطلب، به مناطق محروم رفته و یک روز خود از صبح تا اذان مغرب را کنار کودکان و خانواده محروم آن‌ها می‌گذرانند تا مشکلات آن‌ها را شناسایی کرده و چاره‌ای برای آن بیابند. این طرح به صورت همزمان در روستاهای اطراف گرگان و بندرعباس نیز انجام شد.





"عبادتی در مسجد دل‌های کودکان" در نوروزآباد احمدآباد مستوفی

علی شهریاری

دو سال است که در روز میلاد مولا علی (ع) مراسمی توسط اعضای جمعیت امام علی و گروه‌های متخصص داوطلب در یکی از محلات حاشیه برگزار می‌شود که طی آن با اجرای جشن و برنامه‌های مفرح، کودکان این محله‌ها یک روز متفاوت را در کنار دوستان جمعیتی خود تجربه می‌کنند. این برنامه از صبح تا اذان مغرب ادامه می‌یابد و در کنار آن مشکلات خانواده‌ها شناسایی شده تا چاره‌ای برای آن اندیشیده شود. امسال در روز ۱۲ اردیبهشت (۱۳ رجب) این مراسم در روستای نوروزآباد احمدآباد مستوفی برگزار شد که طی آن گروه‌های داوطلب شامل گروه بهداشت و درمان و پزشکان، گروه مادرانه، گروه محیط‌زیست، گروه شناسایی، گروه ورزش و گروه کودکان به اجرای برنامه‌های از قبل پیش‌بینی شده پرداختند. جهت اجرای برنامه حدود ۱۵۰ نفر از اعضای جمعیت توجیه شده بودند و طی برنامه‌های شناسایی‌ای که روزهای قبل در محل انجام شده بود با افراد محله جهت اجرای برنامه هماهنگی لازم حاصل شده بود. منطقه نوروزآباد عمدتاً افغان‌نشین است و به لحاظ بافت خانه‌ها بیشتر به کپرنشین و حلی‌آباد نزدیک است تا بافت شهری. شغل عمده مردم جمع‌آوری ضایعات است و تعدادی هم مشغول کار در کارخانه‌های اطراف و دامداری‌ها بودند. متأسفانه کودکان نیز به کار جمع‌آوری ضایعات می‌پردازند و علیرغم اینکه تعداد بچه‌ها بسیار زیاد و قابل توجه است از وجود مدرسه در آن حوالی خبری نبود. هوای منطقه به علت تعدد کارخانه‌های سیمان به شدت آلوده است. دو معضل اصلی منطقه که ارتباط تنگاتنگی نیز با هم دارند، فقر و اعتیاد بود.

اجرای برنامه با برگزاری مسابقات فوتبال و طناب‌کشی برای پسران و بازی‌های دسته‌جمعی برای دختران آغاز شد. خوشبختانه تعداد زیادی از کودکان منطقه در برنامه شرکت داشتند که از این جهت باعث تقویت انگیزه گروه‌های برگزاری بود. به صورت همزمان گروه‌های محیط‌زیست به پاکسازی منطقه از زباله‌ها و گروه‌های شناسایی به ثبت اطلاعات خانواده‌ها و محله پرداختند.

بچه‌های کم سن و سال‌تر در چادرهای برپا شده به کشیدن نقاشی پرداختند. عده‌ای مشغول کشیدن نقاشی بر روی کاغذ دیواری و یا گل‌بازی با گل مخصوص و تعدادی از بچه‌ها هم در حال بازی با فوتبال دستی و بازی‌های دیگر بودند... خلاصه ماجرا به این شکل بود که سر هیچ کدام از بچه‌ها بی‌کلاه نمانده بود.

با شروع اجرای نمایش و موسیقی حال و هوای برنامه‌ها به شدت شاد و جذاب شد و بچه‌ها نشان دادند که طرفدار پر و پا قرص موسیقی و نمایش‌اند. در قالب اجرای نمایش نحوه‌ی صحیح مسواک زدن و استحمام به بچه‌ها آموزش داده شد.

به صورت همزمان گروه‌های متخصص داوطلب در یکی از خانه‌های محل مشغول ویزیت رایگان زنان و بررسی مشکلات آن‌ها بودند که طی آن نکات اساسی در رابطه با مسائل بهداشتی آموزش داده شد و برخی مواد شوینده و بهداشتی ضروری نیز بین آن‌ها تقسیم شد. اطلاعات تعدادی هم که نیاز به پیگیری بعدی و طی دوره درمان داشتند ثبت گردید.

در این مراسم آرزوهایی که کودکان بر روی کاغذ نوشته بودند، در نمادی از کعبه انداخته شد. به این ترتیب کعبه که محل میلاد این امام بزرگوار بوده است، محل تولد آرزوهای کودکان نیز شد. از اقدامات قابل ذکر دیگر تجهیز کتابخانه در منزل یکی از اعضای معتمد محله جهت استفاده کودکان از کتاب‌های آموزشی و کمک آموزشی بود.

برای کودکان در دو نوبت تغذیه پیش‌بینی شده بود که به عنوان میان‌وعده و ناهار در اختیار آن‌ها قرار گرفت، البته در پایان برنامه هم آش پخته شد و در اختیار همه قرار گرفت.

دکتر احسان شریعتی فرزند دکتر علی شریعتی، نیز در برنامه حضور یافت و طی سخنان خود نسبت به وضعیت محلات حاشیه و عدم توجه مسئولین به این مناطق اظهار تأسف کرد و از اینکه توانسته در جشن کودکان شرکت نماید اظهار خرسندی نمود. پیش از آن نیز شارمین میمندی‌نژاد، مؤسس و زهرا رحیمی، مدیرعامل جمعیت نیز به بررسی مشکلات، چالش‌ها و معضلات ناشی از فقر و اعتیاد در محلات حاشیه پرداختند و از لزوم اجرای چنین برنامه‌هایی جهت آگاه‌سازی جامعه و دست‌اندرکاران برای رسیدگی به مشکلات و بحران‌های محلات پایین‌دست سخن گفتند.



حريم انسان در طبرسي

زهرا امير



مُ از ده سالگی همینجکه کارتن خوابی میکردم...همینجکه هم نشئه مکر دوّم...

(با دست اشاره میکند به یکی از پارکینگ های زیرگذر حرم رضوی)

اینجا بخشی از صحبت‌های علی ۱۶ ساله است که از نوزادی در اثر اعتیاد مادرش معتاد بوده و برادرش در ده سالگی او را به حرم آورده و رهاش میکند. علی از ۱۰ سالگی کارتن خوابی را تجربه میکند! کارتن خوابی در پارکها، وسط بلوارها و گاهی به گفته خودش اگر مامورها کمتر گیر میدادند؛ توی حرم و زیرگذر حرم..

علی میتواندست توی کوچه های نزدیک بست طبرسی، پنجره و فلکه آب یکی یکی مواد فروش ها را نشانمان دهد. راست هم میگفت. تنها کافی بود چند دقیقه از دور آنها را ببایی میدیدی که خیلی علنی و بی واهمه مواد فروشی میکردند. علی به ما گفت: مشتری های اصلی زوارها هستند و مثل همه فروشنده ها و کاسب های اطراف که معروفند به گران فروشی به زائرین مواد فروش های این اطراف هم از این قائده مستثنی نیستند. مثلا در کال زرکش اگر قیمت یک صوت شیشه ۵ تومن بوده، و اینجا قیمت ۲۰ تومن بوده.

بست طبرسی (ورودی خیابان طبرسی) از لحاظ فروش مواد معروف است بعضی از مواد فروش ها هم خودشان مواد نمیفروشند معتادی را به این کار میگمارند و از هر مشتری که جور کند مقداری مواد به او میدهند. معمولا ساختمان های مخروبه یا نیمه کاره اطراف حرم و داخل کوچه پس کوچه ها پاتوق این معتادان است.

علی در مورد تن فروشی هم به ما گفت: یک سری خانمهایی هستند که تن فروشی میکنند از قیمت ۲۰ هزار تومن تا ۱۰۰ هزار تومن و مخصوص زوارها هم هستند. بیشتر هم زوارهای عرب! این خانمها معمولا با همین مواد فروش ها کار میکنند. به یاد گزارش روزنامه گاردین که در ۱۷ اردیبهشت ماه سال جاری در این روزنامه در مورد شهرمان منتشر شد می اقوم. گزارشی با عنوان «زیارت، غذا، سکس و پارک آبی در شهر مقدس مشهد» که بیان میکرد بسیاری از هتل های گران قیمت اطراف به طرق مختلف مستقیم و غیر مستقیم در امر فحشا دخیل هستند.

مشاهده کودکان دعا فروش، واکسی، متکدیان، دست فروش ها و بسیاری از افراد بی خانمانی که مخصوصا در شبهای سرد زمستان در محدوده اطراف این بارگاه کارتن خوابی می کنند دیگر برای زائران و شهروندان این شهر تبدیل به یک موضوع عادی و تکراری شده است.

یادم نمی رود صحبت‌های یکی از زنان بی سرپرستی را که هم اکنون تحت پوشش فعالیتهای ما در خانه ایرانی است؛ او را در زمستان سخت سال ۹۱ در حالی پیدا کردیم که همسرش ۵ ماهی بود به خاطر مواد اعدام شده بود و او که دیگر در خانواده پدری اش هم در قوچان جایی نداشت و آواره مشهد شده بود با دو پسر ۱۳ و ۱۰ ساله اش که یکی از آنها مبتلا به عقب ماندگی شدید ذهنی نیز هست حدود دو هفته ای بود که در زیرگذر و پارک های اطراف خیابان امام رضا(ع) با دو کودکش خیابان خوابی میکرد. وقتی از او پرسیدم چرا به بهزیستی مراجعه نکردی گفت: از وقتی همسر مرا اعدام کردند بهزیستی نیز مستمری ماهانه ام را قطع کرد. در جواب سوالم که از او پرسیدم: چرا در این سرمای سخت حداقل داخل حرم نماندی و بیرون ماندی؟ گفت: داخل نمیکذارند بخوابی بیرون می کنند!

در اسفند ماه سال گذشته خبر مرگ دردناک یک کارتن خواب در مشهد تیتیر درشت بسیاری از خبرگزاری ها و روزنامه های این شهر شد. قضیه از این قرار بوده است که چند کارتن خواب معتاد به مواد مخدر، در حاشیه کانالی در بلوار بهمن

۱۶ مشهد با کندن زمین مکانی سرپوشیده برای اسکان ایجاد کرده بودند که در پی وقوع آتش سوزی در این محل یکی از این افراد جان خود را از دست میدهد.

هنوز هم وقتی در بلوار حر(قلعه ساختمان) یا بلوار دوم طبرسی قدم میزنیم مردم رو به حرم می ایستند، تعظیم میکنند و با تواضع و ادب فراوان سلام میدهند اما در کوچه پس کوچه های این مناطق هنوز هم کوچه های گلی با فاضلاب های روان که محل بازی کودکان است به چشم میخورد.

هنوز هم در پستوی خانه ها پدرانی هستند که از نشئه افیون به کودکان شان تجاوز میکنند و دخترانی که از ۱۱، ۱۰ سالگی آماده میشوند تا از راه تن فروشی روزگار بگذرانند.

هنوز هم در کوچه پس کوچه های بسکابادی به خانواده هایی برمیخوریم که کودکان شان بدون هیچ هویتی و کمترین حقی از بهداشت، آموزش و تغذیه در دود و غربت قد میکنند و وقتی از پدر خانواده که به تازگی پس از سه سال از زندان آزاد شده است و پایپ را توی دستش جایجا میکند میپرسیم که شغل چیست؟ در جواب ما با خنده تلخی میگوید: خواهر من اینجا همه توی کار دود و دوا هستن.. به وقت آتیش رو میزنن به جنسشون و دود میکشن به وقت هم میزنن به زندگیشون دود میشن! کار ما خلافه خواهرم...

یا در بلوار دوم طبرسی که بلواری است که با فاصله ای کمتر از ۶ کیلومتر تا حرم قرار دارد. بر می خوریم به کاسبی که با حسرت از محله پر معضل خود می گوید! از اینکه دیگر از دیدن دختران فراری خسته شده، دخترانی که حتی از شهرهای دیگر مانند کرج به این منطقه می آیند و در انتهای بلوار دوم طبرسی در خانه های تیمی روزگار میگذرانند. می گوید دیگر تحمل فروش مواد مخدر در منطقه خود را ندارد. با عجز می گوید صدای ما را به جایی برسانید تا شاید تغییری در این محله ایجاد شود! و در پایان با لحنی آهسته گفت: برادر من! در این محله همه چیز هست الا خدا! من خدا را در این محله ندیدم.

در اردیبهشت ماه ۱۳۹۲ جانشین دبیر ستاد هماهنگی مبارزه با مواد مخدر خراسان رضوی اعلام میکند که ۱۶۰ هزار نفر از جمعیت مشهد معتاد هستند که اگر جمعیت مشهد سه میلیون نفر محاسبه شود، یک نفر از هر ۱۹ مشهدی را معتادان تشکیل می دهند که در این میان ۱۰ درصد از این گروه، زنان هستند

در نتیجه یافته های میدانی جمعیت امام علی(ع) در مشهد تنها در طی یک ماه شناسایی مستمر در مناطق حاشیه شهر و مرکز شهر با ۱۱۵ کودک کار روبرو شدیم که به فال فروشی، دعا فروشی، واکسی گذاری و .. در سطح شهر مشغول بودند و تعداد قابل توجهی از آنان نیز در کارگاه های تفکیک ضایعات و زباله و کوره های شیشه پزی و آجر پزی با ساعات طولانی، کار سخت و طاقت فرسا، ایمنی بسیار پایین و دستمزد ناچیز (مثلا به ازاء هر یک تن تفکیک زباله ۳۰ هزار تومان) مشغول به کار بودند.

همچنین در خرداد ماه ۱۳۹۱ مدیرکل امور آسیب دیدگان اجتماعی بهزیستی اعلام کرده است که: تعداد پذیرش دختران فراری در تهران و مشهد، مراکز استانهای تهران و خراسان رضوی نسبت به استانهای دیگر کشور بالاتر است.

۸۰ کوره آجر پزی در مناطق کشف رود، جاده سرخس، انتهای همت آباد و بسیاری مناطق حاشیه شهر و روستاهای اطراف مشهد وجود دارد که در آمارگیری جمعیت امام علی(ع) در اردیبهشت ماه ۱۳۹۲ که در روزنامه قدس نیز به چاپ رسید تنها در ۴ کوره در یکی از مناطق جاده سرخس ۶۴ کودک بازمانده از تحصیل در این کوره های شناسایی شدند که از ۵ صبح تا ۵ عصر مشغول خست زنی و فعالیت های سخت بدنی بودند و به ازاء هر ۱۰۰۰ خست ۲۵ هزار تومان درآمد داشتند.

روزنامه اصولگرایی " جوان " در اسفند ماه سال ۱۳۹۰ در گزارشی اعلام کرد تنها در شهر مقدس مشهد ۲۰۰ کلیسای خانگی کشف شده است.

با روح الله او امیرحسین ۱۱ و ۹ ساله که در خیابان امام رضا و شیرازی با فاصله کمی از حرم واکس زنی و دعا فروشی میکردند که صحبت میکردیم از ترس های کارشان میگفتند و حسای حرفه ای شده بودند. روح الله را در شب شهادت امام جواد در مهر ماه سال ۹۳ دیدیم همراه با دو خواهر ۱۳ ساله و ۵ ساله اش با بساط واکسی اش آمده بود. خواهر بزرگترش پایین پل ایستاده بود و احتمالا مراقب بود تا اگر مامورهای شهرداری آمدند سریع به خواهر و بردارش خبر دهد. مردم در محوطه ی بین باب الرضا و باب الجواد صف های طولانی تشکیل داده بودند صف هایی که طولش به ۳۰۰ متر میرسید. غذای نذری میدادند. ظرفهای یک بار مصرف عدسی. مردم وقتی روح الله را در کنار خواهر کوچکش میدیدند اکثری بی تفاوت رد میشدند بعضی ها نگاهی از سر دلسوزی میکردند و گاهی هم با هم در مورد روح الله و خواهرش حرف میزدند و می گفتند: آدم واقعا دلش میسوزه و کباب میشه وقتی این صحنه ها رو میبینی. مردم ظرفهای غذای نذری به دست از کنار روح الله و خواهرش رد میشدند...

امیر حسین ۹ ساله هم در خیابان شیرازی با ما از ترسش از مامورین انتظاماتی گفت که او و سایر دوستان دست فروشش باید از آنها فرار میکردند. حسایی آمار همه مامورها را داشت. میگفت: یکی شون هست خیلی بداخلاقه اون همیشه شیفتش ظهرا بعد از اذونه! اگر گیرش بیفتی یک کتک جانانه میخوری. میگفت که از صبح می آیند تا موقع اذان اینجا اطراف حرم دعا و کتابچه قرآن میفروشند و بعد وقتی زمان شیفت این مامور بداخلاق می رسد میروند توی بازارهای اطراف خودشان را گم و گور میکنند. میگفت اگر گیر بیفتند بدجور کتک میخورند و بعد هم آنهایی که افغان هستند و کارت ندارند را رد مرز میکنند میفرستند سفیدسنگ!

روایت زیر نیز یک اتفاق عادی و روزمره است برای ساکنان این شهر که گاهی برای زیارت یا کاری به حوالی



حرم میروند: ظهر یک روز زمستانی بود و هوا سرد و استخوان سوز درست دم ورودی مترو بسیج پدري که احتمالا معتاد بود و یک بچه ۵-۶ ساله بغلش کودک لباس نازکی به تن داشت و پاچه شلوارش را بال زده بود و پدر داشت گدایی میکرد. روی پای کودک یک زخم بزرگ بود چیزی شبیه به سوختگی بزرگ. کودک گریه میکرد و میگفت: سرده بریم!! ولی پدرش مدام با تشر میگفت: ساکت باش و شاید هم آن مرد اصلا پدر آن بچه نبود...

با یکی از خانواده های افغان منطقه قلعه ساختمان که در جریان شناسایی های کوچه گردان با آنها آشنا شدیم صحبت میکردیم پدر خانواده برای ما تعریف کرد: برادری داشتیم که عقب مانده ذهنی و معلول بود از آنجایی که خرج زندگی مان خیلی زیاد بود و ما هم که افغان هستیم و تا کارت هایمان را تمدید نکنیم یا باید سرکار نرویم یا باید همیشه ترس از دستگیر شدن را داشته باشیم؛ یک مقدار جوراب و لیف خریدیم و دادیم دست برادر معلولم که در یکی از خیابان های اطراف فلکه آب بساط کند و بفروشد تا شاید کمک خرجی باشد که چند روز بعدش متوجه شدیم که شهرداری او را گرفته و رد مرز کرده! یک پسر ۱۸ ساله معلول و عقب مانده را! و خدا میداند چه بلایی به سرش آمده...

رشد فزاینده حاشیه نشینی در شهر مشهد که این شهر را با ۳۰ درصد جمعیت حاشیه نشین در جایگاه اول حاشیه نشینی در کشور قرار داده است مدت هاست که چهره مذهبی و توریست پسند این شهر را در نظر ساکنان آن مخدوش کرده است. گسترش حاشیه نشینی در مشهد و نائل شدن به مقام اول در حاشیه نشینی در کشور پدیده ای نیست که تنها محدود به ۸ پهنه سکونت گاه غیررسمی این شهر و ۶۶ محله حاشیه با مساحتی بیش از ۴۰۰۰ هکتار در این شهر باشد هر چند که سکونتگاه های غیررسمی یا مناطق حاشیه ای با گستره ای شامل ۱۳ درصد از مساحت مشهد مقدس حدود ۳۲ درصد جمعیت این کلانشهر را در خود جا داده است و به گفته کارشناسان در مجموع چهار هزار و ۷۳ هکتار از مساحت مشهد شامل سکونتگاه های غیررسمی است. در واقع آنچه در ابتدای این گفتار بیان شد تنها بخشی از معضلاتی است که اکنون پس از رشد فزاینده حاشیه نشینی و پیامدهای منفی آن در این شهر بی پروا و آشکارا در این شهر و حتی در محدوده حرم رضوی به وفور چهره می نمایند هر چند که مسئولین امر تمام همت خود را به کار میگیرند تا ساکنین شهر، زائران و توریست ها کمتر با این پدیده های نابسامان اجتماعی در سطح شهر مواجه شوند. آنچه پر واضح است این است که نمی توان با نادیده انگاشتن و چشم بستن بر روی واقعیت های موجود معضلات و نابسامانی های اجتماعی در این شهر، و برخورد های به اصطلاح گاز انبری و شدید از میزان و شدت این کجروی های اجتماعی کاست. راندن این قبیل نابسامانی ها به لایه های زیرین پوسته این شهر نه تنها کمکی به حل آنها نخواهد کرد بلکه در دراز مدت به دلیل پنهان بودن از چشمان اجتماع و نهادهای مسئول روز بروز تبعات و آسیب های ناشی از آنها شدید تر و غیر قابل مهار تر خواهد شد.

شهر مشهد که از حدود دو دهه پیش تا کنون به دلیل داشتن امتیاز مذهبی و توریستی با وجود مجتمع ها، مراکز عظیم و پروژه های فراوان تجاری میروند تا به شهری کاملا تجاری تبدیل شود و تمامی آثار و نشانه های عقب ماندگی یا چیزی شبیه به آن را که کوچکترین خدشه ای به این چهره شیک و پر رنگ ولعاب وارد کند را در خود فرو ببلعد، روز به روز شکاف اجتماعی عمیق تر و بیشتری را در خود تجربه میکند و این پدیده ناعادلانه اجتماعی کاملا با وجهه و ماهیت مذهبی این شهر در تضاد است.

جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع) با سابقه بیش از پانزده سال حضور مستمر و فعال در مناطق حاشیه شهر و آسیب دیده اکنون توانسته است به مدد تجارب ارزشمند خود در این مناطق، استفاده از توان و تخصص نیروهای داوطلب و خوش

فکر خود، جلب حمایت حامیان و صداقت، تعهد و عشق در عمل موفق به جلب اعتماد و یافتن پایگاهی پذیرفته شده و مورد اعتماد در بین مردم مناطق حاشیه شهر گردد و با تاسیس "خانه های ایرانی" در قلب مناطق محروم و حاشیه نزدیکترین ارتباط را با معضلات اجتماعی و آسیب دیدگان اجتماعی برقرار کند. اکنون تنها با ۱۵ سال فعالیت این NGO غیرسیاسی - غیرانتفاعی و مردمی بیش از ۳۳ خانه ایرانی و دفتر فعال در شهرهای مختلف کشور مشغول امداد رسانی همه جانبه به کودکان، زنان و خانواده های آسیب دیده میباشند.

در این خانه ها که به صورت ساختارمند متشکل از تیم های تخصصی متعددی در زمینه های پزشکی، تغذیه، آموزشی، هنری، کارآفرینی، مددکاری، ورزشی و... هستند ارتباط بین اقشار مختلف مردم، دانشجویان و

خیاطی، آشپزی و شیرینی پزی و... مشاغلی که ضمن در نظر گرفتن شرایط کودکی کودکان و سختی های زندگی مادران آنها طوری طراحی شده است که مهارت هایی کاربردی نیز بیاموزند تا برای آینده خود نیز توانمند شده و پس از مدتی از چرخه نیاز به جمعیت خارج شده و با کمک جمعیت و توان خود بتوانند روی پای خود بایستند.

محصولات آنها در تمام فضاهایی که امکان عرضه آنها به بازار وجود داشته باشد با نام خود آنها و با هدف نشان دادن توانمندی های این کودکان به جامعه و افزایش عزت نفس و خودباوری کودکان به جامعه ارائه میگردد و حتی در بازارهای بین المللی نیز عرضه میگردد.

بی شک وقتی یک NGO کاملا مردمی با بودجه و توانی مردمی، غیردولتی و محدود توان انجام چنین فعالیتی همه

آنچه پر واضح است این است که نمی توان با نادیده انگاشتن و چشم بستن بر روی واقعیت های موجود معضلات و نابسامانی های اجتماعی در این شهر، و برخورد های به اصطلاح گاز انبری و شدید از میزان و شدت این کجروی های اجتماعی کاست. راندن این قبیل نابسامانی ها به لایه های زیرین پوسته این شهر نه تنها کمکی به حل آنها نخواهد کرد بلکه در دراز مدت به دلیل پنهان بودن از چشمان اجتماع و نهادهای مسئول روز بروز تبعات و آسیب های ناشی از آنها شدید تر و غیر قابل مهار تر خواهد شد.

شهر مشهد که از حدود دو دهه پیش تا کنون به دلیل داشتن امتیاز مذهبی و توریستی با وجود مجتمع ها، مراکز عظیم و پروژه های فراوان تجاری میروند تا به شهری کاملا تجاری تبدیل شود و تمامی آثار و نشانه های عقب ماندگی یا چیزی شبیه به آن را که کوچکترین خدشه ای به این چهره شیک و پر رنگ ولعاب وارد کند را در خود فرو ببلعد، روز به روز شکاف اجتماعی عمیق تر و بیشتری را در خود تجربه میکند و این پدیده ناعادلانه اجتماعی کاملا با وجهه و ماهیت مذهبی این شهر در تضاد است.

دانشگاهیان، پزشکان، خیرین، مدیران و... به صورت مستقیم و بی واسطه با خانواده های محروم برقرار میشود. در این خانه ها کودکان و زنان ضمن پرداختن به تحصیل، ورزش، هنر، رسیدگی های منظم پزشکی و درمانی، برخورداری از تغذیه مناسب و حمایت های عاطفی و روانی همه جانبه از سوی معلمان و مربیان داوطلب این خانه ها و ارتباطات هدفمند و انسانی با خانواده های این کودکان و انتقال مفاهیم مهم شیوه صحیح زندگی به آنان و فعالیت های مددکاری از جمله ترک اعتیاد والدین در موارد ضروری، مشاوره به پدر و مادران، اشتغالزایی برای والدین بیکار، خدمات رایگان درمانی و... به انجام فعالیت های درآمدزایی برای خود و خانواده شان نیز میپردازند. اما این مشاغل بسیار متفاوت از دستفروشی، اسپند گردانی، گدایی در سرچهارراه ها، فال فروشی و یاکار در کارگاه های ضایعات چنان که گفته شد میباشند!

جانبه و تاثیر گزار را داشته باشد، نهادهای این چنینی نیز اگر بخواهند و همتی ملی بر این امر قرار گیرد قطعاً خواهد توانست چنین پایلوتی را در سطح وسیع در کل کشور ایجاد نماید چرا که دسترسی آنها به بودجه، بازارهای قدرتمند داخلی و خارجی و بسیاری امکانات دیگر بسیار بیشتر و وسیع تر است.

شان و مقام حضرت رضاع (به عنوان یکی از محبوب ترین ائمه مسلمین که در سیره عملی ایشان به وفور توجه دائم به حال نیازمندان و رنج کشیدگان جامعه و پرهیز از کاخ نشینی و پذیرفتن ستم همواره مشاهده میشود ما را متوجه و ملزم به این وظیفه خطیر می نماید که تا حد ممکن در اشاعه سیره عملی ایشان در جامعه بکوشیم.

همانطور که ایشان فرمودند: بهترین و نیکوترین زندگی از آن کسی است که زندگی دیگران در کنار زندگی او تأمین شود.

منابع:

<http://goo.gl/avLLmC>
<http://goo.gl/3wSjwS>
<http://goo.gl/AqYp2r>

<http://goo.gl/Z9zOkn>
<http://goo.gl/U6Y6Gw>
<http://goo.gl/gCQRyA>
<http://goo.gl/y8FMP5>

آنان که در را بر روی کودکان بستند ...

سعیده محمدرضا خانی



در مرداد ماه ۱۳۹۳ و در اوج گرمای تابستان، شور زندگی به تعدادی از کودکان شهرمان اعطا شد.

شادی و نشاطی که حق هر کودکی است و گرمایی به زندگی آنها بخشیده شد فارغ از گرمای تابستان. فرزندانمان حالا به جای حرارت گاز پیک نیک و فندک و بوی ناشی از مواد مخدر، حرارت غذای سالم و بوی مطبوع آن را استشمام می‌کردند و در هفته دو روز به جای خستگی ناشی از کار اجباری و تحقیر و کتک و ترس، از خستگی درس خواندن و تفریح کردن سر بر بالشت می‌گذاشتند. در مرداد ماه سال ۱۳۹۳ شهرک پدر کرمان صاحب خانه ایرانی شد تا جمعیت امام علی (ع) بتواند برای کودکانش پدری کند.

خانه ایرانی شهرک پدر کرمان در ابتدا دو روز در هفته (دوشنبه و چهارشنبه) فعالیت داشت و در این دو روز، دختران در شیفت صبح و پسران در شیفت عصر به خانه ایرانی می‌آمدند و در کنار صرف یک وعده غذای گرم، در کلاسهای هنری (نقاشی ، مجسمه سازی ، قصه خوانی و گل سازی) و کلاس های کمک آموزشی (قرآن و زبان) حضور می‌یافتند. با آغاز به کار مدارس، فعالیت خانه ایرانی به صورت دو شیفت صبح برای دانش آموزان عصر کار و عصر برای دانش آموزان صبح کار تغییر یافت و کلاس های کمک درسی به فهرست کلاس های خانه ایرانی اضافه شد. بعد از اضافه شدن تعدادی از کودکان محروم از تحصیل، فعالیت آموزشی برای این کودکان آغاز شد. در مدت فعالیت خانه ایرانی شهرک پدر متأسفانه سه کودک معناد شناسایی شدند.

آغاز فصل سرما در سال ۱۳۹۳، مصادف با آغاز عصر یخبندان خانه ایرانی شهرک پدر بود. گویا تعدادی از دلسوزان شهر کرمان سردی خانه ایرانی را بیشتر پسندیدند و شادی عده ای کودک مظلوم را خطرناک پنداشتند و درب خانه ایرانی یک محله را بستند. با بسته شدن خانه ایرانی، اعتماد خیرین کرمانی سلب شد و به دنبال آن، روند پیگیری های درمانی و آزمایشات کودکان متوقف شد. اما تعطیلی خانه ایرانی هزینه های جبران ناپذیری و فاجعه باری نیز داشت و از آن جمله بازگشت تعدادی از کودکان به چرخه اعتیاد.

متأسفانه در ادامه محبت های برخی عزیزان! خانه ایرانی محله مشتاقیه نیز که در همکاری با پروژه یونیسف راه اندازی و تجهیز شده و از کودکان این محله نیز برای سوادآموزی ثبت نام به عمل آمده بود، تعطیل شد تا هیچ کورسوی امیدی برای ۲۰۰ کودک شناسایی شده باقی نماند.

پس از چند ماه تعطیلی، هنوز هم هر دوشنبه و چهارشنبه تعدادی از کودکان پشت درب خانه ایرانی محله شهرک پدر جمع می‌شوند به امید بازگشایی مجدد مدرسه‌شان و کماکان اولین سوالی که پس از دیدن هر یک از اعضای جمعیت می‌پرسند این است: "پس کی مدرسمون دوباره باز میشه؟". سوالی که امیدواریم تعطیل کنندگان بتوانند در برابر وجدان و خدای خویش پاسخ درخوری برایش داشته باشند.

ادرس خانه های ایرانی جمعیت امام علی (ع)

- دفتر دانشگاهی: تهران، خ آزادی، دانشگاه صنعتی شریف، ساختمان شهید رضایی، دفتر جمعیت امام علی (ع) ۶۶۱۶۵۸۲۵
- خانه ایرانی مولوی : تهران، خ مولوی، نرسیده به چهارراه شاپور، روبروی خ تختی، کوچه قفلسازان، نبش بن بست مهر علی، پلاک ۳ ۵۵۱۵۱۶۱۵ – ۵۵۶۰۳۴۳۶
- خانه ایرانی خاک سفید: تهران، فلکه دوم تهرانتپارس، خیابان جشنواره، خیابان زهدی، ۲۰ متری ولیعصر، پلاک۳۱ ۸۱۵۲۱۹۴ – ۰۹۱۲
- خانه ایرانی دروازه غار: تهران، میدان محمدیه، کوچه شهید داود عظیم زادگان، کوچه شهید حمیدرضا ملاحسین جاوشی، پلاک۱۰ ۵۵۱۶۸۴۰۱
- خانه ایرانی فرحزاد: تهران، فر حزاد، بالاتر از اتوبان یادگار امام، خ ایثارگران شمالی، خ امامزاده داود، کوچه جهانی، پلاک ۴ ۷۸۲۳۸۴۰ – ۰۹۳۳
- خانه ایرانی شهر ری :شهر ری، خ فدائیان اسلام، شهرک جواد الائمه، کوچه بنی هاشم، پلاک۲۱ ۳۳۶۳۶۴۲۲
- خانه ایرانی شوش لب خط: تهران، میدان شوش، خ فدائیان اسلام، خ مهدیه، به سمت خیابان شهرزاد، خیابان جهانبان، پلاک ۶ ۵۵۰۷۹۱۹۸
- خانه ایرانی احمدآباد مستوفی: تهران، آزادگان جنوب، احمد آباد مستوفی، خ بسیج، خ ولیعصر شمالی، پلاک ۱۶۱ ۵۶۷۱۳۵۵۰
- خانه ایرانی پاکدشت: تهران، جاده خاوران، نرسیده به پاکدشت، فرون آباد، خ ولیعصر، خ مالک اشتر، نرسیده به باغ بهشت، نبش کوچه لاله، درب سفید ۹۳۶۶۸۲۳ – ۰۹۳۸
- خانه ایرانی سر آسیاب ملارد: تهران، سر آسیاب ملارد، خ حافظ، ده متری احدائی، بن بست سوم، پلاک ۳۴۷ ۰۹۱۲۷۹۰۱۳۲۰
- خانه ایرانی قرچک: روستای داود آباد، روبروی کلاتری، پلاک ۱۵۷ ۷۲۸۵۵۹۶ – ۰۹۱۹
- خانه ایرانی پیشوا: ورامین، پیشوا، خ امام ۲۶۲۶۷۷۰ – ۰۹۱۹
- خانه هنر ایرانی: تهران، مولوی، نرسیده به چهارراه وحدت اسلامی، خیابان تختی، کوچه نادری، پلاک ۵ ۵۵۶۰۰۶۰۲
- خانه درمان ایرانی: خ آذرپایجان، کوچه پورمردان، کوچه شاپورزاده، نبش مختاری تبریزی، پلاک ۱۰ ۶۶۸۷۴۶۸۵
- خانه ایرانی کرمانشاه: جعفر آباد، خ ایوذر، کوچه آزادی ۸۹۹۸۴۶۶ – ۰۹۳۷
- خانه ایرانی ملک آباد کرج: کرج، جاده قزل حصار، ملک آباد، خیابان قره حسنلو، پلاک ۱۲ ۵۲۶۴۲۳۵ – ۰۲۶۴
- خانه ایرانی قلعه ساختمان: مشهد، شهرک شهید رجایی، خیابان حر ۱۹، خ خانی دهنوی ۸، نبش کوچه شهید سالاری ۱۰، پلاک ۴۲ ۷۷۵۹۸۲۵ – ۰۹۳۹
- خانه اشتغال مشهد: مشهد، بلوار طبرسی شمالی ۲۴، نبش شهید رج زاده ۵، پلاک ۲ ۷۷۵۹۸۲۵ – ۰۹۳۹
- خانه ایرانی بندرعباس: بندرعباس، دو راهی ایسینی، کوچه آیندگان ششم، جنب حسینیه ۱۴ معصوم ۷۸۱۳۳۹۰ – ۰۹۳۷
- خانه اشتغال بندرعباس: محله شهناز، انتهای خ آیت الله غفاری شمالی، سمت چپ، خانه اشتغال ۷۸۱۳۳۹۰ – ۰۹۳۷
- خانه ایرانی ساری: ساری، بلوار امیر مازندرانی، خ نوری، کوچه نوری ۳، کوچه اول، خانه ایرانی ۳۳۳۶۴۲۵۶ – ۰۱۱۱
- خانه ایرانی فوجان: فوجان، خیابان جمهوری اسلامی غربی ۶، پشت هتل عتیق، کوچه قهرمانی ۰۹، اولین کوچه سمت راست ۴۱۰۳۳۴۰ – ۰۹۳۸
- خانه ایرانی شهرک پدر کرمان: کرمان، شهرک پدر، خ بعثت، بین کوچه ۱۶ و ۱۸ عاشقان ولایت، درب آبی ۳۷۷۰۱۷۷ – ۰۹۱۳
- خانه ایرانی محله مشتاق کرمان: کرمان، خ امام، بعد از چهارراه، اولین کوچه سمت راست، درب سبز رنگ ۳۸۲۳۹۲۳ – ۰۹۳۵
- خانه ایرانی شیراز: شیراز، بلوار هفت تنان، نرسیده به زیرگذر دلگشا، ابتدای خیابان نیستان، کوچه شهید هاشم پور، پلاک ۱۰۰ ۳۴۵۱۲۷ – ۰۹۳۷
- خانه ایرانی گرگان: گرگان، بلوار الغدیر، غدیر ۹، کوچه بابایی ۱، زیتون ۴ ۰۱۷۳۲۴۳۱۳۵۷
- مرکز قم: قم، خیابان کلهر، کوچه ۲۴، مدرسه شهید ولی ۹۷۴۵۸۶۹ – ۰۹۱۹
- خانه ایرانی بوشهر: بوشهر، بالاتر از سه راه ششم بهمن، به سمت گمرک، روبروی پارک باسیدون، کوچه نسیم ۲۳، جنب مسجد ۸۷۶۹۵۶۲ – ۰۹۱۷
- خانه ایرانی اصفهان: اصفهان، خ زینبیه، خ آیت الله غفاری، کوی آزادی، ۱۶ متری سهراب سپهری، بن بست اول ۵۲۹۱۴۹۶ – ۰۹۳۹

دفتر مرکزی: تهران، خ کریم خان، خ استاد نجات‌اللهی (ویلا)، کوچه هشتم، پلاک ۶ روابط عمومی: ۸۸۹۰۶۴۲۷ ۰۲۱

حامیان زیرساخت خانه های ایرانی:

شرکت آذر سیماب

شرکت ایران کتان

شرکت پارس آنالاین

دیگر حامیان این دوره:

شرکت سیناژن

شرکت وکیل من

گروه مثنوی شرکت مهندس – مشاور برسو

شرکت مانا آریا نام

دانشکده مدیریت و اقتصاد دانشگاه صنعتی شریف

شرکت آریا پت پاور

شرکت تبلیغاتی نقشینه

شرکت حمل و نقل ماروس

شرکت طراحی مثبت منفی

شرکت مهندسی سازه کاو

مجمع چاپ حافظ شیراز

مجمع فرهنگی –آموزشی احسان شیراز

موسسه تبلیغاتی آفتاب (بندرعباس)

مرکز آموزشی فرزاتگان شماره یک (بندرعباس)

مجمع آموزشی منظمه خرد

شرکت مک ماکارون

حامیان کمیته درمان:

ضمن تشکروویژه از تمام پزشکان و دندان پزشکان خانه

درمان جمعیت که به صورت داوطلبانه به درمان کودکان

اهتمام دارند، از مراکز زیر به صورت خاص تقدیرو تشکرداریم:

تهران:

رادپولوژی سپید پرتو

آزمایشگاه‌وایت

بیمارستان ابن سینا

کرج:

بیمارستان شهید مدنی دکتر عماد

مرکز چشم پزشکی نور دیدگان

آزمایشگاه کاوش

مرکز بیماری های رفتاری سبزه پرور

ساری:

داروخانه و کادر تخصصی بیمارستان امیر مازندران

با سپاس ویژه از چاپ آریا، جناب آقای نعیمی



امكان واریز مبالغ اهدایی به حساب جمعیت از طریق موبایل
* ۷۲۴ * ۵۴۳ #

شماره حساب اصلی جمعیت امام علی
۵۷۷۴۶۸/۹۴

بانک ملت حساب جام، شعبه هجرت، به نام جمعیت امام علی^(ع)

WWW.SOSAPOVERTY.ORG